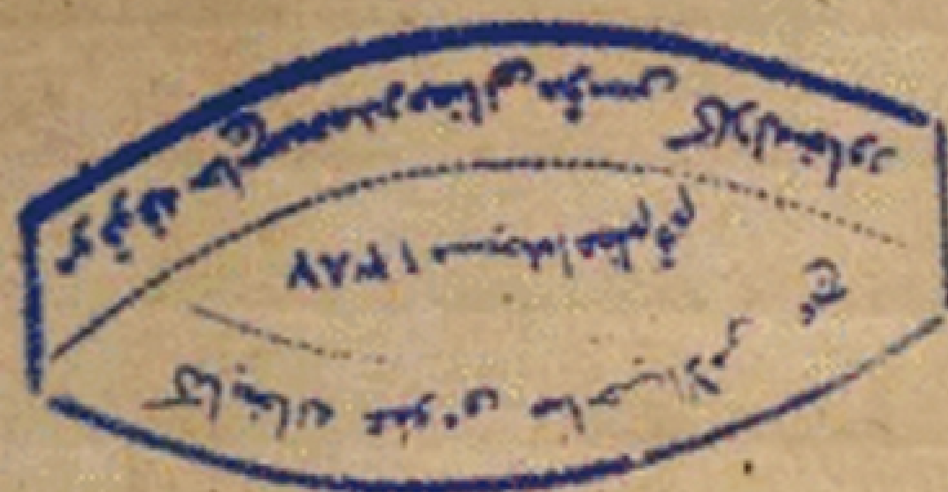


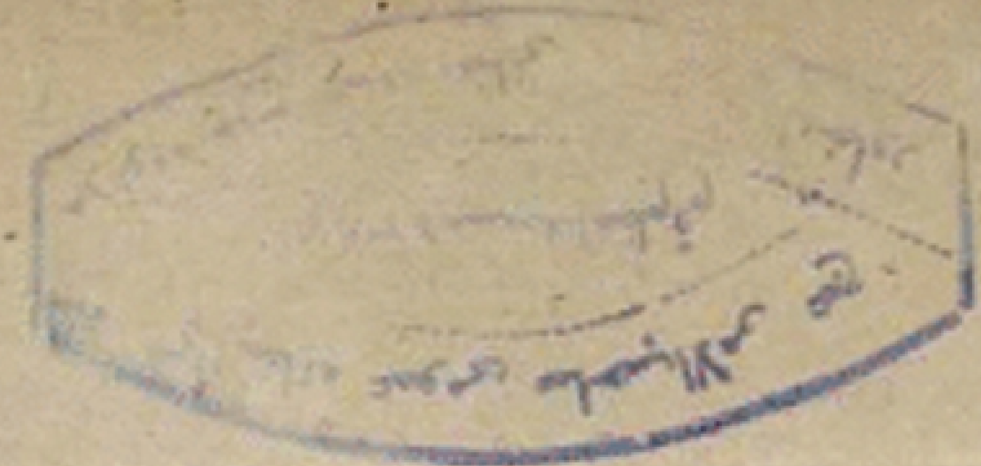
۱

شماره
۲۶۳
فهرست

حجة البالغه

در ذم صوفیه

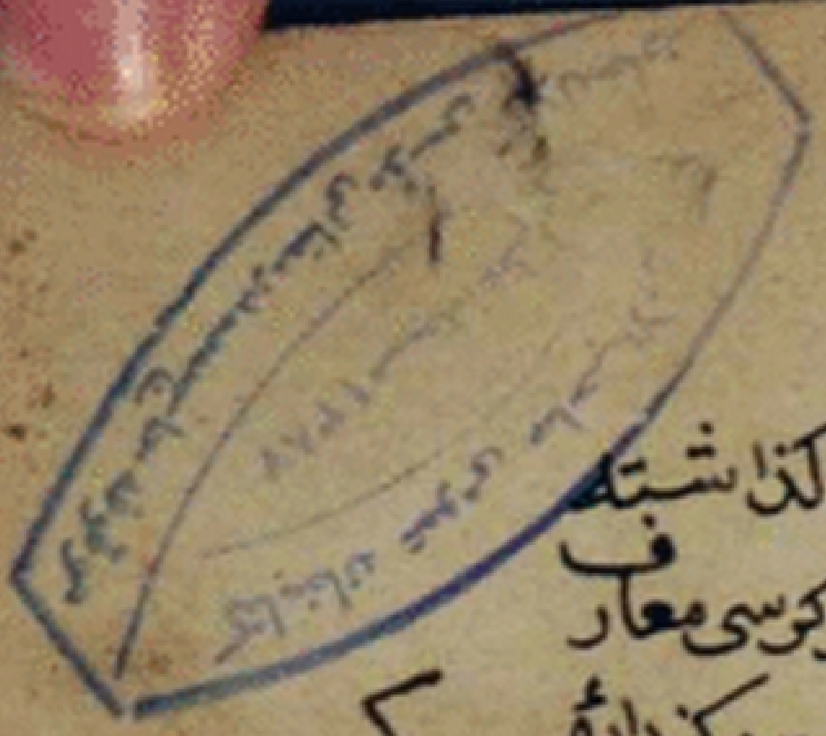




كتاب حجة البالغه

بسم الله الرحمن الرحيم كتاب حجة البالغة

حمد بيحد و ثناى بيعدد مر واجب الوجود را سزد كه الواح قلوب نوع
بشر را كه مظهر غرايب صنع قضا و قدر است بصيقل معارف و حكم جلا داد
عكس پذير صفات و چهره كشاى نعوت جلال و جمال خويش گردانيده
و چشمهاى حقايق از لسان معجز بيان انبياء و اصفياء و قلوب صافيه
و مزارع صدور زاكيه ارباب فطنت و ذكا جارى نموده الوان رياحين
محبت و انواع گلهاى معرفت رويانيده و صلوة و سلام نامحدود از خدا
وند معبود نثار بارگاه زبده وجود و صاحب مقام محمود علت خلق
و ايجاد و مخاطب بخطاب انت المريد و انت المراد سيد المرسلين و رحمة
للعالمين محمد ابن عبد الله خاتم النبيين و اولاد طاهرينش باد كه تولاى مقرين
فضائلشان مصباح قلوب محبان شده و تبراى منكرين فضائلشان مشكوة
صدور موالیان گردیده فصلوات الله عليهم اجمعين و لعنة الله على اعدائهم
و منكرى فضائلهم و مبغضى شيعتهم ابد الآبدين و دهر الداهرين **اما بعد**
بر اهل بصيرت و طالبان معرفت مخفى نماند كه در هنگاميكه رياض علوم و
معارف ربانى از وزيدن بادهاى سموم جهل و نادانى رو بخشكى نهاده
بر شاخسار شريعت و گلزار طريقت و حقيقت طراوت و نضارتى باقى
نمانده بود لاجرم جناب حق سبحانه بمضمون المر تركيف يحيى الله الارض بعد
موتها



موتها براى اتمام حجت و اكمال نعمت بر كافه مكلفين منت گذاشته
بظاهر گردانيدن نور عالم آراى بيت الشرف علم و معرفت و كرسى معارف
اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام قطب فلك ولايت مركز دايره
هدايت صاحب مكاشفات حقيقت محقق قوانين مذهب و ملت غره
جبهه سعادت طره ناصيه سيادت خلاصه اولاد رسول نقاوه احفاد
بتول وارث مواريث مصطفويه مخبر احاديث نبويه كاشف مشكلات
عقليه فاتح مفصلات نقليه منتج علوم روحانيه مجمع فيوضات
سبحانيه مخزن لطايف قدسيه معدن معارف السنيه زبده افاضل
عصر مالك ازمه نظم و نثر مكمل علوم اولين و آخرين متمم مقاصد
متقدمين و متاخرين مالك ممالك تحقيق سالك مسالك تدقيق
مفتاح كنوز معارف ربانى كشاف رموز معالم سبحانى كاشف اسرار
ملك و ملكوت ناظر انوار قدس و جبروت مركز دايره توكل و تمكين
محيط نقطه صدق و يقين محرم اسرار فلكيه مهبط انوار ملكيه
مفتاح مفاتيح غيب فاتح خزائن لاريب مخزن اصناف جواهر حكم محرم
سراير حدوث و قدم ناصر عباد عامر بلاد رافع اعلام ملت بيضاء
ناصر رايات شريعت غراء نتيجه اتقياء عظام بقيه اولياء كرام مروج
ايمان و دين شيعه خالص امير المؤمنين صلوات الله عليه آن نور مشخص
كه بادناس طبيعى آلوده نگشته است دمى دامن پاكش متعلم بتعليم
فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما متمكن بتمكين انا مكنا له فى الارض و آتيناه من كل شىء سببا فاتبع
سببا مفهوم تاويل و اذ قيل لهم اسكنوا هذه القرية و كلوا منها حيث شئتم

وقولوا حطة وادخلوا الباب سجدا نغفر لكم خطایاکم وسنزید المحسنین

ومصداق تنزیل وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة

وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین مؤید بتایید الذین

یقولون ربنا الله ثم استقاموا ومسدد بتسدید یا ایها الذین آمنوا

اصبروا وصابروا ورابطوا سالك مسالك فاصبروا ما صبرك الا بالله

کاید مکاید ومکروا مکرا کبارا منصوص بتنصیص فارضوا به حکما فانی

قد جعلته علیکم حاکما مؤسس تاسیس تخصیص انما الناصب من

نصب العداوة لشیعتنا الرکن الرابع من ارکان لا اله الا الله قسط

الواجب للتمسك باولیاء الله المستوطن فی قباب سبحات السبحانی

والمستهلك فی لمعات انوار الربانی رکن التوحید وشرط التمجید

المؤمن الممتحن والبدل المؤتمن کهف الثقلین وامان الخافقین عین

الانسان وانسان العین لبشرح وصفش اگر طی کنم تمامی عمر بقدر ذره

ز وصفش نمیرسد بتمامی اعنی جناب زبدة الاکارم وقدوة الاعاظم

اصل المعالی والمفاخر سیدنا ومولانا السید کاظم اطال الله بقاه وامد

ظلاله علی رؤس برایا وجعل روحی وجسمی وجمیع ما ملکنی فداه

وولاه بسیط ارض باو تا ابد مزین باد که او خلاصه ترکیب جهان

کانا است چنانچه جناب ایزد تعالی از ظاهر کرد بدین نور عالم آرای

آن نیر شاه راه هدایت وآن برافرازندهٔ لوای نصفت روح تازه

در ریاض علوم ومعارف دمیده زنگ وغبار جهل را از قلوب

اهل بصیرت زدوده وازسیوف قاطعه ادله واضحه اش

اوهام باطله وآرای فاسده اهل طغیان وضلالت را قلع وقمع نموده

وازشهب

وازشهب ثاقبهٔ براهین ساطعه اش شکوك وشبهات ملهمهٔ از

ابالسه وشیاطین واصول ظنون وقیاسات اهل حرص وتخمین را

بارسال یرسل علیکما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران محترق

ساخته واز انتشار کتب ورسایل واجوبهٔ مسائل عربیه وفارسیه

اش بسیط آلاء نبی منتهی نموده منکرین ومکذبین را العتاب فبای آلاء

ربکما تکذبان معاتب نموده پس از جهت وجوب اقرار بنعمت پروردگار

این حقیر عرض لا بشیء من آلاء ربنا نکذب را بلسان مقالی و

حالی بذروه عرض کرام الکاتبین رسانیده خود را ذره وار در شعاع

آفتاب مثال بعضی از کلمات آن مظهر جلال وجمال در آورده رساله

مسمی بحجة البالغه را که آن بزرگوار بجهت مطابق بودن جواب با سؤال

ومحتوی بودن بر کل کمال بلسان عربی که لسان اهل بهشت است تصنیف

فرموده اند وباین سبب عوام عجم از استشمام روایح روح افزایش

مأیوس واغلبشان دست بر دست افسوس سند لهذا این حقیر بعضی

از معانی مکنونه که در طی این کلمات تامات مندرج ومرتسم است

بزبان فارسی ترجمه مینمایم تا عمل بمضمون آیهٔ شریفه واما بنعمت

ربك فحدث نموده باشم واز زمرهٔ معاتبین محسوب نگردم وبعد

از اتمام بنظر اقدس رسانیده باستدعا والتماس اینکه از عین

عنایت دیدهٔ عیب پوشی در پوشند وبوسیلهٔ اصلاح ترجمه

بتتمیم وتکمیل نقصان ذاتی مترجم درکوشند خداوندکار را نظری کن

بعنایت که در اتمام امور نظر لق است قوی تر سببی از اسباب هو الموفق

للصواب منه المبدء والیه الایاب بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اوضح السبیل باقامة البرهان والدلیل وابطل حجج
اهل الضلال والتضلیل ببیّنة واضحة عظیمة منه وهو الرسول السید
الجلیل والمولی النبیل وآله وخلفائه الذین بهم صان الوجودین
عن التغییر والتبدیل **اما بعد** چنین گوید این بنده جانی
واسیر فانی مقید بو ثایق آمال وامانی کاظم ابن قاسم الحسینی
که سید سند وبرادر معتمد سید محمد ابن حسن الحسینی کتابتی نوشت
بسوی من بطریق سالکان مسالك طریقت که محصل ومنطوقش مستفسر
بود از رد بر یهود ونصاری واثبات نبوت محمد ابن عبد الله
صلی الله علیه وآله وسلم واثبات ولایت وخلافت امیر المؤمنین
علیه السلام واثبات خلافت باقی اوصیاء وسادات الاولیاء علیهم
سلام الله ما دامت الارض والسماء وثابت نمودن حق وابطال
نمودن باطل از آنچیزهائیکه فرقهٔ محقه در آنها اختلاف کرده اند
وآنچیزها با ائمه علیهم السلام نسبت داده میشود وکتابتش در
هنگامی بمن رسید که تبلبل بال واختلاف احوال وعروض اعراض
مانعه از استقامت حال وابتلا بمکاره اهوال وشداید ومقاسات
اهل مکاید تماما اجتماع نموده بود پس در این حالت بوسیله کدام
عبارت بسط مقال در این مقام صعب توانم داد لاجرم بعضی
از کلمات سائل را بلفظ ذکر مینمایم ومتعرض شرح غیر از محل
سؤال نمیگردم والله المستعان علی کل حال **س** یا مولانا
مسئلت مینمایم از خداوند جلیل که قرار دهد شما را هدایت کننده بسوی
سبیل وبنماید بر ما حق را حق تا متابعت نمایم وباطل را باطل تا اجتناب

در بیان علامات راه هدایت

نمایم

نمایم **ج** میگویم من بتحقیق که بر خداوند سبحانه واجب است
که قرار دهد دائما در بین خلق یك علمی برای هدایت وارشاد و
دلیل آشکار و واضحی در بین عباد بعلت اینکه او سبحانه وتعالی نازل
گردانید خلق را از عالم ارواح بسوی عالم اجساد واز عالم سعه
بسوی عالم ضیق واز عالم علم بسوی عالم جهل ونازل گردانید
ایشان را بسوی این دار مظلمه مکدره کثیفه تا بنماید بایشان قدرت
خود را وبیان کند از برای ایشان حکمت خود را وبشناساند
بایشان ضعف ونقصان ایشان را تا اقرار کنند بپروردگاری او
پس مقدر فرمود از برای ایشان راه نمایان دلالت کننده وعلماء حفظ
کننده وحفظ کننده گان عصمت دارنده تا بیان کنند از برای ایشان
آنچیز یرا که نمیدانند وباز دارند ایشان را هرگاه تعدی نمایند وظاهر
کنند از برای ایشان حق را در وقتی که اختیار کوری نمایند ونه
نگذاشت ایشان را در وادی حیرت سرگردان ونه در جهل فرو
رفتگان بلکه فرستاد از برای ایشان علمای بخواطر آورنده وامر
فرمود ایشان را که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید
از آنها که بخواطر دارند اگر میباشید شما از نادانان وایضا فرمود
فلا وربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما چنانکه معصوم در
تفسیر این آیه فرمود که یعنی قسم بپروردگار تو یا علی که نیست
ایمان از برای احدی تا حکم قرار بدهد ترا در هر چیزی که نزاع
واقع شود در میان ایشان وبعد از آن نیابند در نفسهای خود هیچ

تنکی از آن چیزی که حکم کردی تو در میان ایشان و تسلیم و انقیاد
نمایند از برای تو یا علی حق تسلیم کردن پس لازال رسولان پرورد
کار متعدد و پی در پی میامدند و هدایت مینمودند خلق را بسوی
خدا و دلالت مینمودند بسوی سبیل او تا تمام بوده باشد حجت او و
کامل بوده باشد نعمت او تا اینکه نکویند احدی لولا ارسلت الینا
رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل ونخزی یعنی چرا نفرستادی
بسوی ما رسولی را پس متابعت تو نماییم پیش از انکه خوار و ذلیل
شویم تا اینکه منتهی شد نبوت بمحمد صاحب نور ابهر و جبین از هر
و حامل اسم اکبر صلی الله علیه و آله سادات البشر پس برخواست در
بین خلق راه نما و هدایت کننده و میبود بمؤمنین مهربان و عطوفت
دارنده و چون منتهی شد ایام آنحضرت و ظاهر نشد بکمال الظهور احکام
آنحضرت بر پا داشت نفس خود امیر المؤمنین علیه السلام را در مقام
خود و همیشه خلفا و اوصیاء بودند در میان خلق بجهت هدایت
کردن و دلالت کردن ایشان تا انکه دست جور و تعدی کشوده شد
و مقنعه ظلم دریده شد و غی و ضلالت در اتباع خود ندا در داد
پس همه او را لبیک کفتند در هر مقام و رو بر کردانیدند از آن
اوصیاء اعلام علیهم من الله الاف التحیة و السلام تا که کشته شد
از ایشان سلام الله علیهم آنها که کشته شدند و اسیر شدند آنهائی
که اسیر شدند تا انکه اقتضاء نمود مصلحت از برای آخر آن بزرگوا
ران غیبت را پس غایب شد آن بزرگوار عجل الله فرجه از چشم آن
مردمانیکه وسوسه میکند در سینهای ایشان شیطان که غایب کنند

نور حق است

٥

نور حق است و با همه اینها مقتضی نشد حکمت خداوندی که وا
کذارد خلق را در ظلمت و کمراهی سختی که ممکن نشود ایشان را راه
جستن بسوی سبیل و نکنجد ایشان را مشاهده حق اکر قصد نمایند
بدلیل پس بجهت کامل بودن نعمت و تمام بودن حجت بر خلق مقرر
فرمود از برای غایب منتظر و نور مستتر نائبها و بابهای چندی
که ایشانند آن علمای راهنما و امنای هدایت فرمائی که ارکانند
از برای دین مبین و قوائمند از برای شرع متین و قرار داد آن علماء
خزانه و ظروف از برای آن اسرار و علومی که محتاجند بسوی آنها
رعیت آن بزرکوار صلوات الله علیه و آن علماء آن قریهای متعاقبه
متصله هستند که قرار داده شده اند از برای قطع مسافت بسوی
قریهای مبارکه که خدا خبر داده و فرموده وجعلنا بینهم وبین القری
التی بارکنا فیها یعنی قرار دادیم در بین خلق و بین آن قریهائی که
برکت دادیم در آنها که مراد ائمه هدی علیهم السلام اند قری ظاهرة
قریهای متعاقبه که ایشان آن علمای اعلام کرام انجانی هستند که
مؤدبند بآداب ائمه خود و راه روان طریقه ایشانند که با ایشان
روآور و هجوم آور شده است علوم بر حقیقت بر این علماء از احادیث
ائمه علیهم السلام آنچیزهائیکه صعب و مشکل شده است بر غیر ایشان
و مأنوس شده اند بر آن معارفی که وحشت نمودند از آن معارف تکذیب
کنندکان و انکار کردند آنها را از حد بدر روندکان و همین جماعت
پیروی کننده امام و حفظ کننده دین و بر پا دارنده شرع و هدایت
نماینده خلق و واجبست بر خلق پیروی و متابعت ایشان و دوری

ایمان و آسان شده است صح

نمودن از مخالفت ایشان بعلت اینکه این جماعت اند آن عدولی که تحریف
میکنند از این دین تغییر و تبدیل غلو کننده گان و تصرفات اهل باطل
را و بتحقیق که خداوند وصف فرموده است شان (زور رونده گان) آن کسانی را که
مخالفت این بزرگواران مینمایند و رو از ایشان بر میگردانند در
آنجا که میفرماید فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا یعنی گفتند خدا
وندا دور کن بین سفرهای ما را یعنی احتیاجی نیست ما را بسوی آن
علمای اعلام بلکه میتوانیم رسید بائمهٔ هدی علیهم السلام بدون
اقتدای کردن و تعلیم گرفتن از ایشان پس خداوند عالم خبر داده
از بدحالی آنهائی که این سخن را گفتند و قبح عاقبت و خسران
مآلی آنها که رو برگردانیدند بظلم کردن ایشان بر نفسهای خود
(آخر کار ایشان به) و بسر در آمدن ایشان از جادهٔ هدایتی که قرار داده شده بود بر
ایشان در آنجا که فرمود فظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقنا
هم کل ممزق یعنی ظلم کردند ایشان بر نفسهای خود پس ما قرار دادیم
ایشان را حکایتها و داستانها و پراکنده کردیم ایشان را پراکنده گی
سخت بمختلف شدن رأیها و خواهشهای ایشان و راه نیافتن
ایشان بسوی حق یکتا و تنگ قرار دادن سینهای ایشان و لکن
در این زمان بهم رسیدند ادعا کننده گانی چند که همه ادعای
میکنند و میگویند مائیم آن عالمی که نصب شده است از برای هدایت
از جانب شاه ولایت با مختلف بودن رأیها و متباین بودن
هواهای ایشان چنانکه شاعر گفته : وکل یدعی (جدا جدا) وصلاً بلیلی
ولیلی لا تقر لهم بذاکا : اذا انبجست دموع من خدود : تبین
من بکی

من بکی ممن تباکی : یعنی هرکسی ادعاء میکنند رسیدن بوصال لیلی را و لیلی اقرار
نمیکند از برای ایشان که بوصالش رسیده باشند و در وقتی که جاری شود اشك
بر صورت معلوم میشود که گریه کننده کیست و شبیه بگریه کننده کدام است
و از آنجا که لابد است از ظاهر بودن حق و هویدا و آشکار بودن طریق او و واجب است
که بوده باشد از برای حامل حق و ناطق بصدق و نائب امام و حاکم در بین خلق
از جانب ائمه علیهم السلام علامات و دلائلی که بآنها شناخته شود محق
از مبطل و موافق از منافق و دوست از دشمن تا اینکه هلاك شود هلاك
شونده از بینه و حیات یابد حیات یابنده از بینه و آن علامات و دلالات
بر دو قسم است قسمی مجمل و قسمی مفصل اما بیان قسم مجمل را مقدم میدارم
و بیان قسم مفصل را مؤخر میدارم تا اینکه بدو (اول) و ختم این رساله بر مثال
وضعش باشد و این رساله موضوع است برای شناسانیدن راهنمائی
بسوی حق و دلالت کنندهٔ بر حق و شناسانیدن شجرهٔ طیبهٔ آنچنانیکه
اصلها ثابت و فرعها فی السماء (در آسمان) تؤتی اکلها کل حین باذن ربها (ائمه اطهرین) یعنی میگویم
(داده میشود میوه های آن درخت در هر وقتی باذن پروردگار)
که آن علامات همان چیزهائیست که اشاره فرموده است بسوی او مولای
ما حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه در آن حدیثی که مشهور است
بمقبوله عمر ابن حنظله و عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص محل چنانچه
علماء فقهاء گفته اند در این حدیث شریف در مقام شهرت آنحضرت فرمو
دند که انظروا الی رجل منکم روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف
احکامنا فارضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً و اذا حکم بحکمنا فلم
یقبل منه فکانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی
الله و هو علی حد الشرك بالله یعنی نظر کنید بسوی مردی از شما که روایت

نماید حدیث ما را ونظر کند در حلال وحرام ما وبشناسد جمیع احکام ما را
پس راضی شوید باو بحکومت بدرستی وتحقیق که قرار دادیم ما او را حاکم
بر شما وهرگاه حکم کند بحکم ما وقبول نشود ازو پس چنان است که بحکم خدا
استخفاف نموده ورد بر ما کرده ورد بر ما رد بر خدا است واین رد بمنزلهٔ
شرک بر خدا است پس مقرر نموده است امام علیه السلام از برای این حاکمی
که قرار داده است خداوند عالم از برای خلق ورد بر او را رد بر خود قرار
داده است بسه شرط شرط اول اینست که این حاکم ونایب روایت کننده
باشد احادیث ائمه علیهم السلام را ومنقطع باشد از جمیع ماسوای ایشان
ومأنوس باشد باحادیث ایشان وقلبش مایل باشد بسوی ایشان تا
ملکه حاصل شود از برای او از نظر کردن در روایات ائمه علیهم السلام
وممارست کردن در احادیث ایشان علیهم السلام عقل شرعی الهی وانس
بگیرد قوی ومشرایش [مشامش] [مداومت] بکلمات وروایات ایشان علیهم السلام از این جهت
که حاصل کند بسبب مداومت نمودن بر احادیث ایشان طبیعت شرعیه
الهیه بدرستی که طبیعت اخذ میکند بمجرد ممارست ومجاورت چنانچه
شاعر گفته: عاشر اخا ثقة تحظی بصحبته * فالطبع مکتسب من کل
مصحوب * کالریح آخذة مما تمر به * نتنا من النتن او طیبا من الطیب
یعنی معاشرت نما با برادر ثقه وامینی که محظوظ ومنتفع شوی از صحبت
او بدرستی که طبیعت کسب کننده است از هر مصاحبی ورفیقی مثل باد
که بو اخذ میکند از هر چه که بر او میگذرد بوی خوش اخذ میکند از
خشبو وبوی بد از بد بو پس هرگاه شخصی مشغول شود بروایت
کردن احادیث ایشان سلام الله علیهم ونظر کردن در روایات وشناختن

مراتب

مراتب ومقامات ایشان طبیعت خوش بو میشود وفطرتش نیکو میگردد و
میل باستقامت مینماید وکجی واعوجاج از او برطرف میشود بسبب اعتدال
یافتن مزاجش پس قبول میکند هر چه که موافقت کند ائمه علیهم السلام را
وانکار میکند هر چه مخالفت کند ایشان را واهلیت تام بهم میرساند از قبول
کردن فیوضاتی که نازل میشود بر او از ائمه علیهم السلام از جانب خداوند
حق سبحانه واین شرط شرط اعاظم است واز برای همین است که فرمودند بتعلیم
کودکان خود نمائید احادیث ما را پیش از پیشی دستی نمودن مرجئه بسوی
ایشان وشرط دویم نظر کردن در حلال وحرام ایشانست وحلال آنچیزی است
که امر الهی تعلق بر او گرفته باشد خواه آن امر واجب باشد یا غیر واجب
وامر غیر واجب شامل میشود آن مباحهائی را که عبارتند از آنچیزهائی که
شارع علیه السلام رخصت داده است در اتیان آنها وحرام هر چیزی است
که نهی الهی بر او تعلق گرفته باشد خواه آن نهی تحریمی باشد مثل محرمات
یا تنزیهی باشد مثل مکروهات واین امر ونهی مخصوص بعبادات ومعاملات
وعقود وایقاعات وحدود واحکام مکلفین نیست بلکه بر جمیع مخلوقات
در جمیع احوال وعلوم از ائمه علیهم السلام بر ایشان امر ونهی میباشد پس
باین امر ونهی بهم میرسد حلال وحرام در هر چیز پس آن شخص الهی که
تحصیل فطرت شرعیه الهیه نموده واجبست بر او اینکه نظر نکند ومتوجه
نشود مگر بسوی حلال وحرام ایشان وجمیع چیزها چه از وجودیات
وچه از شرعیات خارج نیستند از حلال وحرام ایشان از جهت اینکه
اشیاء در وقتیکه عرض ولایت بر ایشان نمودند یا قبول ولایت کردند یا
انکار ولایت نمودند ویا موافقت محبت ایشان کردند یا مخالفت

محبت ایشان نمودند علی ای حال هم موافقی متعلق امر و حلال ایشان است
و هم مخالفی متعلق نهی و حرام ایشان است پس بنابراین مخلوقات کو نبله
جمیعاً یا حلال ایشان است یا حرام ایشان است پس واجب است بر عالم قائم
مقام ایشان اقتصار کردن نظر در حلال و حرام ایشان و التفات نمودن
بسوی آنچیزهائیکه نسبت داده نمیشود بسوی ائمه علیهم السلام بلکه نسبت
داده میشود بسوی غیر ایشان از آن جهات النسیئة و دواعی نفسانیه
که عبارت اند از علوم رسمیه که نسبت داده نمیشود بسوی نبی و ولی
بلکه شرهای است در بحث کردن از آنها و اشتغال در آنها هر کافر ملحد
ردی پس در آن علمی که همه کس شریک است اهل خصوص بآن اکتفاء
نمینمایند و از آنجائیکه نه هر کس نظر کرد میتواند رسید و نه هر کس
رسید میتواند فهمید شرط فرمود آن بزرگوار علیه السلام شرط سیمی
و آن شرط معرفت جمیع احکام ایشان است بعلت اینکه و عرف احکامنا
فرمود و احکامنا جمع مضاف است و جمع مضاف افاده عموم استغراقی
میکند که شامل جمیع افراد جمع است پس بنابراین واجب است که نایب عام
امام علیه السلام بشناسد جمیع احکام ایشان را بعلت اینکه از برای
آن بزرگواران سلام الله علیهم در هر چیزی حکم معین خاصی هست
پس هرگاه نشناسد جمیع ایشان را قادر نیست بر رد کردن غلو کنند
گان و تصرف اهل باطل زیرا که در هر چیزی یک جهت ظلمتی هست که
نسبت دارد باهل باطل پس لابد است که حاکم از جانب امام علیه السلام
عالم باشد بمحل رخنه نمودن ابالسه و شیاطین تا دور نماید و براند
ایشان و شیاطین رانده نمیشوند مگر بنور ولایتی که ظاهر است در
وجهه

وجهه نورانی هر چیزی پس موقوف است حفظ دین ایشان بمعرفت
جمیع احکام ایشان و فهمیده نمیشود جمیع احکام ایشان مگر بکمال اتصال
بایشان در علم و عمل از جهت اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میفرماید ما من عبدٍ احبّنا و زاد فی حبّنا و اخلص فی معرفتنا و سئل
مسئلة الّا و نفثنا فی روعه جواباً لتلک المسئلة یعنی نیست بنده
که دوست بدارد ما را و زیاد کند محبت ما را و خالص گرداند خود را
در شناسائی ما و سؤال کند از مسئله مگر اینکه میدمیم در قلب او
جوابی از برای آن مسئله و محبت منافیست با مخالفت کردن محبوب
و محبوب را فراموش کردن و انکار فضیلتی از فضایل و مقامی از مقا
مات او را نمودن پس دوست ائمه سلام الله علیهم آن کسی است که هر چه
میگوید از ایشان میگوید و نسبت بایشان میدهد و استدلال بایشان
مینماید و راه نمائی بسوی ایشان میکند و مردم را بسوی ایشان میخواند
و اخذ از ایشان میکند و اعتماد بر ایشان میکند و منقطع بسوی ایشا
نست و شناخته میشود بایشان و علاماتش علامات ایشانست
و راه و طریقه ایشانست و پیروی اثر ایشان میکند چنانکه شاعر گفته
الیکم و الّا لا تشدّ الرکائب ۞ و منکم و الّا لا تنال الرغائب ۞ و فیکم و الّا
فالحدیث مختلق ۞ و عنکم و الّا فالمحدّث کاذب یعنی بسوی شما است
جمیع سیر و سواریها و الّا سیر و سواری نخواهد بود و از شما است
رسیدن بجمیع رغبتها و خواهشها و الّا رسیدن برغبت و خواهشی
نخواهد بود و در شما است هر کلام صحیح درستی و الّا آن کلام کهنه
و بی مصرف خواهد بود و از شما است هر کلام راست و صدقی و الّا تکلم

کننده دروغ گو خواهد بود و اینست مجمل مقال در علامت اجمالیّه
پس هر وقت که یافتی این علامات را در شخصی بدان بعلم الیقین که
همان است هدایت کننده بسوی راه حق و اینست قریهٔ ظاهره
که مهیّاست از برای راه پیمودن بسوی قریهای مبارکه و همانست
حاکم عادل از جانب سلطان عادل پس متمسّک شو باو و تخلّف مجو
از او که هلاک خواهی شد و همین است آن عالمی که هدایت میکند بسوی
راه و مینماید حقّ را حق و باطل را باطل تا هلاک شود هلاک شونده
از بیّنه و حیوة یابد حیوة یابنده از بیّنه پس بفهم این مقدّمه را
فعله را و شکر خداوند خود نما و من سؤال مینمایم از خداوند سبحانه
و تعالی که اجابت کند دعای تو را و قرار بدهد ما را از جملهٔ آن کاملین
راه نما و هدایت فرماید و خالص کرداند ما را در معرفت ائمهٔ طاهرین
بحقّهم و شأنهم صلّی الله علیهم اجمعین و خبر میدهم شما
جناب شما را باینکه حقیر گویا در خواب بودم پس بیدار شدم در شب
و بر اوّل چیزیکه واقع شد چشم بصیرتم بر نفس خودم و تصویر و
تکوین و تفصیل ظاهر و باطنش بود پس در آن هنگام یک امر عظیمی
دیدم که او را احدی درک نمیکند ج میگویم من که سائل
اراده کرده است باین خواب غفلت و جهل را بعلّت اینکه خواب رونده
هر چند نفسی میکشد نفسی که خبر از زنده بودنش میدهد لکن غافل
و بیخبر است و هیچ چیز ادراک نمیکند و از برای او قلبی است که نمیفهمد
و چشمیست که بآن نمی بیند و گوشیست که بآن نمیشنود و غفلت دارد
از احوال نفس خود غفلت تمام و بهمین معنی اشاره مینماید قول

امام علیه السلام

اشاره بخواب غفلت است

امام علیه السلام الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در
خواب اند هرگاه بمیرند متنبّه و آگاه خواهند شد و امّا قول سائل
که بیدار شدم در شب مرادش باین بیداری آگاهی یافتن و بینائی
شدن است بمقام نفس و عجائب خلق خود با انحاء روابط و قرانات
و صور و هیئات و مراتب اتّصالات و انفصالات و وحدات
و کثرات و انحاء احاطات از صوریّه و معنویّه و مرتبط بو
مادیات بمجرّدات و مقترن بودن علویّات بسفلیات و متّصل
بودن اسباب بمسبّبات و علل بمعلولات و ظاهر بودن مدبّر
و مصوّر در همهٔ این مصنوعات و اینست بیداری بعد از خواب
و گفت در شب بیدار شدم از جهت اینست که تنبّه اجمالی بهم رسانیده
و لکن اجمالش تفصیل بهم نرسانیده و ابهامش آشکار نشده بلی القدر
شناخته است که از برای او صانعی میباشد و لکن نشناخته است توحید
صانع خود را و ارکان توحید او را و مظاهر تجرید و تفرید و وسایط
فیض و اسباب موصله و موانع قطع کننده را و نشناخته است شروط
لا اله الا الله و جملهٔ و مظاهر و ارکان و افعال و مظاهر افعال و اسماء
و مظاهر اسماء لا اله الا الله را و نشناخته است جهات حکمت و نسبت
کینونت عباد را بسوی او و نشناخته است ابواب و معانی ابواب
و ابواب ابواب لا اله الا الله را و هنوز باقیست در جهالت و نادانی
در آن شب ظلمانی و فرو رونده است در وادی حیرت و سرگردانی
پس دانستم که منشئی و محرّکی و مسکّنی از برای نفس
من غیر از من هست و چون یافتم نفس خود را عاجز و قاصر

ارکان لا اله الا الله چهار است
اوّل وحدانیت خداوند عالم
دوم نبوّت نبی صلی الله علیه و آله
سیم ولایت جناب امیر صلوات الله علیه
و اولاد طاهرینش علیهم السلام
چهارم مقام شیعه

ومحتاج من جميع الوجوه بسوی مدبّری غیر از خود وباین حال دید
مش که تدبیر کرده شده است باحسن تدبیر پس دانستم بعلم قطعی
که تدبیر کننده وصاحب مِنن بر نفس من همان کسی است که برانگیخته است
اورا در اوّل مرتبه پس بانفس خود گفتم که چنین حکیمی صنعت عبث
نمیکند وچنین حکیمی مستحق اینیست که نفس خودرا در معرض انواع
خدمت او در آورم ولکن اگر صبح کردم سؤال مینمایم از منعم خود
از کسی که دانا تر باشد باو از من اگر پیدا کنم چنین کسی را ج
میگویم من که این کلام سائل که گفت نفس خودرا چنین دیدم ومنعم
خودرا چنان یافتم کلامی است صحیح ومحکم وهیچ شکّی وخفائی دراو
نیست لکن مرادش از این صبح کردم شروع کردن در تنبّه تفصیلی است
برای معرفت نفس وشناختن احکام شریعت خود آن احکامی که
موقوف است بر شناختن رساننده که موقوف است شناختن آن
رساننده به معیّن ومشخّص کردانیدن او تا اینکه راه وباب بسوی
مبدء وصانعش بوده باشد پس مقصود سائل از این معرفت شناختن
نبیّ وولیّ وشناختن حامل علوم نبیّ وولیّ است آن حامل علومی که
رساننده است خلق را بسوی ولایت ایشان علیهم السلام وچونکه این معرفت
زود حاصل میشود ولیکن هنوز از برای سائل حاصل نشده بود وجهت
تحقّق وقوع وانتظار وصولش باین معرفت از عنایت حق سبحانه
وتعالی در سؤال عربی بلفظ اِن شرطیّه تعبیر کرده نه بلفظ لو وجناب
حق سبحانه وتعالی هم نا امید نمیکند کسی را که بامید واری بدرخانه اش
رو آورده وبساحت کبریائی او بار فرود آورد زیرا که خود وعده فرموده
وخلف وعده

اشاره به صبح بیداری از خواب غفلت است

وخلف وعده نمیکند در آنجا که فرموده والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم
سبلنا یعنی آنچنان کسانی که جدّ وجهد میکنند در راه ما البتّه میرسانیم
ایشانرا براههای خود وهم چنین فرموده وعلی الله قصد السّبیل وایضاً
فرموده لاتحرّک به لسانک لتعجل به انّ علینا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه
فاتّبع قرآنه ثمّ انّ علینا بیانه واز همین جهت که سائل را لست که
براه رسانیدن وحق را بیان نمودن وراه قرار دادن بر خدا است
در بینائی واگاهیش افزوده شد وصبح یقین در قلبش طلوع نمود
س وچون صبح کردم مهیّا شدم از برای بیرون رفتن در حالتی که بسیار متحیّر وسرگردان بودم که شاید برخورم بآن کسی که طلب
مینمایم پس در آن هنگام گویا پدر خودرا دیدم که ایستاده بود در در
خانه وسؤال نمود از من که چه در خواطر داری مقصود خودرا بوی گفتم
شروع کرد بتکلّم کردن بکلمات بیفایده پس واگذاشتم اورا ورفتم در
طلب مرادخود پس متابعت نمود مرا پدرم از جهت خوف بر من ج
مراد سائل از پدر پدر تربیت است نه پدر عقل ونه پدر نفس
امّاره ونه پدر جسم وجسد بعلّت اینکه پدران بر چهار قسمند
پدر عقل وآن محمّد وعلی صلّی الله علیهما وآلهما وپدر نفس امّاره بسوء
وآن ابوالدّواهی وابوالشّرور است لعنهما الله ومتابعیهما ابدالآبدین
وپدر جسم وجسد وآن آدم وحوّا است علیهما السلام وپدر
تربیت واین همین عادات واخلاق واطواریست که شخص در آنها
نشو ونما میکند وجاری میسازد افعال خودرا بمقتضای همان عادات
مرتبه والتفات بسوی غیر آنها نمینماید ولکن در عمل کردن بمقتضای

در بیان پدرهای متعدد از برای شخص واحد

این عادات دلیل و برهانی ندارد و این عادات مرتبه میشود که حسنه
باشند و میشود که قبیحه باشند و چون همین عادات مرتبه او را منع
کردند گفت که پدر خود را ایستاده دیدم در خانه بجهت اینکه هرگاه
انسان اراده پیمودن بسوی راه حق نماید و توجه بسوی مبدء کند
بجهت ترقی نمودن اول آنچیزی که واجبست براو دور کردن آن عادا
تیست که تربیت یافته است در آنها و چون عادات مرتبه بد ببینند
که قصد ترک کردن و تغییر دادن آنها کرده و میل حقیقت بدست
آوردن دارد بر آن عادات مشکل میشود لهذا سؤال میکنند و از
همین جهت است که گفت سؤال کرد از من پدرم که ما بالک یعنی چه در
خاطر داری چون عادات مرتبه ماخوذ از دلیل و برهان و حجت
و بیانی نیستند لهذا گفت که تکلم کرد با من که پدرم بکلام بیفائده
لغوی که لا یسمن و لا یغنی من جوع و چون تازه شروع در طلب کرده — لا یسمن فربه نمیکند از گیاه دوزخ کسی را
بود و هنوز طبیعتش قرار نگرفته بود این عادات او را و اگذاشتند
و از ترس اینکه مبادا آنها را واگذارد متابعتش نمودند و متابعت
کردن عادات او را توفیقی بوده است از جانب خداوند عالم بجهت
اینکه این عادات از عادات حسنه مطابق حق بوده است هر چند
با طمانینه و ثبات نبوده است س پس در آنوقت کو یا
برخورد بمن در اثنای راه مرد ظاهر صلاح خوش صورت مسنی پس
من گمان کردم او را از اهل معرفت بمطلوب خود و سؤال کردم از
حال او خبر دادم را با اینکه عالمی است از علماء یهود و عادلش راه نمائی
آنهائیست که طلب راه حق مینمایند پس در آنوقت اظهار خوشحالی

نمودم پس

(1

نمودم پس آن شیخ بمن گفت که یا طالب حق میخواهی گفتم بلی گفت پس متوجه
شو بسوی من و حواس خود را جمع کن در نزد من و بدانکه آن منعم مفضل
که تو سؤال از او میکنی او ست خدائی که منزه و بی عیب است و جامع است
جمیع صفات حسنه را و منزه است از جمیع صفات قبیحه و او قادر و قا
هر و خالق و رازق است و زنده است که هرگز نمی میرد و منعمیست که نعمتها
یش شمرده نمیشود و عقل سلیم و جمیع کتب آسمانی بر اینها که گفتم گواهی میدهد
و من تو را الآن راه نمائی میکنم بسوی راهی که نزدیک باشد و برساند
تو را برضای او و اگر از این راه برگردی نخواهی رسید مگر بگمراهی و ضلالت
بدانکه خلافی نکرده اند اهل توحید در اینکه خداوند عالم وعده ثواب
بما داده و از عقاب خود ما را ترسانیده و وعده داده است ما را بپادشا
هی و چه پادشاهی در بهشتی که در او است هر چه خواهش کند نفس
های ما و لذت برد چشمهای ما و در آن بهشت است چیزهائی که هیچ
چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و خطور بقلب بشری ننموده و این پادشا
هی و نعمت را در وقتی بما میدهد که ما اطاعت او نمائیم در اوامر و نواهی
او هر چند که او محتاج بطاعت ما نیست و ترسانیده است ما را از عذاب
شدیدی و چگونه عذاب از آتشی که برافروزنده او مردمان و سنگها
میباشند و برافروختگی او هرگز خاموش نمیشود و همیشه فریاد
میکند و زیاد میشود و گفته میشود باو که آیا پر شدی او در جواب میگوید
که آیا از این زیادتر هست و این عذابها در وقتی است که مخالفت او نمائیم
اگر چه مخالفت ما با او ضرر نمیرساند پس ای مقتدای من در آنوقت
خوف و رجا در من زیاده شد با انکه رایم در آن بود که از منعم خود

جستجو نمائیم و نفس خود را ملازم انواع خدمت گذاری او نمائیم پس
در همچنین حالتی هر عاقلی اختیار نمیکند مگر طاعت را بجهت اینکه خیر بدست
آوردن بهترین سرمایه‌ها است و ممنوع شدن از خیر بزرگترین بدیها است
و منع کردن از خیر هم بدترین چیزها است پس در اینوقت آن حبر احکام
شریعت خود را تعلیم من نمود و مرا وصیت کرد و تاکید نمود باینکه قرار
ندهم واسطهٔ در میان خود و خداوند و موجد خود غیر از کلیم الله
موسی بن عمران و گفت زنهار در حذر باشی از شیاطین جنّ و انس که مبادا
فریب دهند ترا و بیرون برند ترا از این شریعت حقّی که بر او هستی
و بدان که شیاطین انس همان نصارا یند و هر کسی که متابعت شریعتی غیر
از شریعت یهود مینماید ج میگویم که آن چیزیکه ذکر کرده است این
حبر یهود از صفات خداوند سبحانه باینکه او سبحانه کامل است و جامع
جمیع صفات حسنه میباشد و منزّه است از جمیع صفتهای نقص کلامیست
صحیح و لکن این یهودی ذکر کرده است اینها را برای تدلیس نمودن و بسوی
باطل خود جذب کردن و مذهب سخیف خود را بر اینها متفرّع ساختن
و بدرستیکه اهل باطل نمیتوانند که گمراه نمایند مردمان بیفهم را تا ممزوج
نکنند بباطل حقّی را و آن باطل را بصورت حقّ در نیاورند اگر چه مقصود
شان همان باطل خود شان بوده باشد و از همین جهت است که سامری گفت
فقبضت قبضة من اثر الرسول یعنی برگرفتم قبضهٔ از اثر رسول پس
اگر نبود آن قبضهٔ که برداشته بود از زیر سم اسب جبرئیل که اسمش
حیزوم است و فرس حیوة است و در گوساله نمی افشاند گوساله
صدا نمیداد و متمکّن نمیشد از گمراهی کردن بنی اسرائیل و از این جهت است

که چون حضرت

در بیان تدلیس حبر یهودی

که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اثنای خطبه دیدند حسن بصری را
که مینویسید در همان اثناء پرسیدند که ای حسن چه مینویسی گفت آثار
ترا مینویسیم یا امیر المؤمنین علیه السلام پس آنحضرت التفات فرمودند بسوی
مردم و گفتند ایها الناس بدرستیکه از برای هر قومی سامری میباشد و
این حسن سامری این امّت است و این از این جهت است که سامری برگرفت
قبضهٔ از اثر رسول و ممزوج نمود با گوساله طلا و این حسن هم برگرفت
از آثار امیر المؤمنین علیه السلام و ممزوج کرد بباطل خود و بآن گمراه نمود
خلق بسیاری را و مردم را بسوی عبادت خود خواند و مردم هم او را معبود
خود خواندند بجهت آنکه حضرت صادق علیه السلام میفرمایند من استمع
الی ناطق فقد عبده ان کان الناطق ینطق عن الله فقد عبد الله و ان
کان الناطق ینطق عن الشیطان فقد عبد الشیطان یعنی هر کس که گوش
بیندازد بسوی تکلّم کنندهٔ پس بتحقیق که عبادت او نموده اگر آن تکلّم کننده
از جانب خدا تکلّم کند عبادت خدا کرده و اگر از جانب شیطان تکلّم میکند
عبادت شیطان نموده و آن گوساله که حسن مردم را بسوی آن خواند
همان آثار امیر المؤمنین علیه السلام بود که ممزوج بهوای نفس خود کرده
بود چنانکه خداوند عالم فرموده و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بئس
ما یامرکم به ایمانکم و همچنین این حبر یهود هم ذکر این کلمات حقّه نموده است
مگر برای رواج دادن باطل خود و مشتبه کردن امر را بر ضعفاء مسلمین
والّا ایشان از برای خدا صفات کمالیه هرگز ثابت نمیکنند و خدا را تنزیه
نمینمایند از نقایص و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ایشانند که
میگویند ان الله فقیر و نحن اغنیاء یعنی خدا فقیر است و مائیم اغنیاء

وایشا اند که میکویند عزیر پسر خداست پس آن کسانیکه از برای خدا
پسری قائل میشوند وفقر از برای او ثابت مینمایند چکونه وصف میکنند
او را بصفات کمالیه واکر بکوئی که تو از کجا میدانی این را وانیرا که تو
میکوئی در قرآن مذکور است ویهود تصدیق نمیکنند که قرآن از
جانب خداست میکوییم که آیا نیست این قرآن را محمد صلی الله علیه وآله
آورده است وآیا مذکور نیست در این قرآن لا یاتیه الباطل من بین
یدیه ولا من خلفه یعنی راه نمییابد در این قرآن هیچ باطلی از هیچ
جهت پس اکر آن چیزیرا که نسبت داده است بسوی یهود باطل
وغیر واقع بود هر آینه این اعظم حجتی بود بر بطلان دین وشریعت
او بجهت اینکه خودش یک دروغ صریحی میآورد وهم خودش میکوید
الا لعنة الله علی الکاذبین وآیا یهودان خیبر حجت نکرفتند بر آن
حضرت باین حجت واضحه تا ظاهر کنند دروغ آنحضرت را وباطل
کنند نبوت او را ومحتاج نشوند بآن جنکها ورسوائیها وبغارت
رفتن اموال واسیر شدن عیال ومذلت وخواری جزیه دادن
پس چون ایشان تکذیب وی نکردند بلکه اقرار نمودند بانچه نسبت
داد بایشان دانستیم که همانا اعتقاد ایشان همین بوده وایضا همین یهودند
که میکویند ید الله مغلولة یعنی دست خدا در غل است ومعطل از
ایجاد آیا کدام نقص اعظم از اینها وامثال اینها از عقاید فاسده و
آراء کاسده ایست که ایشان دارند پس ایشان وصف نمیکنند خدا را
بصفت کمال وچه کمال است از برای فقیر صاحب اولادی که دستهایش
در غل باشد واما این حبر یهود بجهت کمراه کردن این سید

ذکر این

ذکر این کلمات حقه نموده تا از او وحشت نکند وقلبش بسوی او
میل کند وبکشد او را بسوی باطل خود ونداند آن یهودی که از
برای موسای این امت یک عصائیست که هر کاه ببیند از دمی بلعد جمیع
دروغهای ایشان را واز همین قرار است وصف کردن آن حبر یهود
عذاب آتش را باینکه هرکز خاموش نمیشود بلکه دائم فریاد میکند و
زیاد میشود هر چند این حرف در واقع صحیح لکن این حبر یهود در
این ادعاء دروغکو است بجهت اینکه یهود میکویند لن تمسنا
النار الا ایاما معدودة یعنی مس نمیکند ما را آتش مکر چند روزی
پس آن کسی که اعتقادش این باشد که او را چند روزی آتش فرا میکیرد
چه خوفی از آتش دارد وچه کونه میکوید که آن آتش هرکز خاموش
نمیشود پس از آنچیزیکه مذکور شد معلوم تو میشود که این حبر وامثالش
قصد شان تمویه وتلبیس است شان ایشان کذب والحاد وتد
لیس است چنانکه خداوند سبحانه میفرماید انما یدعوا حزبه لیکونوا
من اصحاب السعیر یعنی اینست جز این نیست که میخوانند طایفهٔ
خود را تا از اصحاب جهنم باشند واما ادعائی که آن حبر کرده
وکفته است قرار مده واسطهٔ میان خود وبارء خود غیر از کلیم
الله موسی ابن عمران ادعائی است بدون بینه وبرهان پس هرکاه
ادعا کند بر او یکمدعی وصیت کند او را وبکوید باو که تو هم قرار
مده میان خود وبارء وموجد خود واسطهٔ غیر از خلیل الله
ابراهیم پس چه خواهد کفت وچه جواب خواهد داد زیرا که شکی
نیست که او مقر است به نبوة ابراهیم خلیل الله ومقر است باینکه او

صاحب شریعت است و مبعوث از جانب خداوند عالم است پس
چه واداشته است او را بر عمل کردن به شریعت موسی و قائل شدن
به نسخ شریعت ابراهیم و اگر ثابت کردن شریعت موسی بمحض تشهّی
و هوای نفس او است پس او هم نمیتواند عیب بگیرد بر غیر خود
و نمیتواند ملامت کند و بترساند غیر خود را از آتشی که معتقد بد
وام و بقائش نیست هرگاه که آن غیر قائل شود بشریعت موسی و بعد
از آن عدول نماید بشریعت محمّد صلی الله علیه و آله و اگر بگوید عدول
کردن ما از شریعت ابراهیم بشریعت موسی سببش اینست که موسی
ادّعای نبوّت کرد و نُه معجزه آورد که غیر آن عاجز شدند از آوردن
بمثلش پس دانستیم ما که او مبعوث از جانب خداوند عالم است و
مردم را بسوی خدا میخواند و مصدّق است بانبیاء پیش از خود
و شریعتش ناسخ شرایع انبیای ماضین و مرضیّین است ما هم در
جواب میگوئیم که بعینه همین حرف گفته میشود در حق محمّد صلی
الله علیه و آله بعلّت اینکه یقیناً او هم پیغمبری کرد و معجزات
و خارق عادات بسیاری آورد که غیر از او عاجز شدند از آوردن
بمثل آنها پس ما هم دانستیم که او از جانب خداست و شریعت او نا
سخ همه شریعتها است و اگر بگوید که معجزات موسی ثابت و وا
ضح شد و معجزات محمّد صلی الله علیه و آله ثابت نشد پس از این جهت
ما بنبوّت موسی قایل شدیم و اقرار بنبوّت محمّد صلی الله علیه و آله
ننمودیم ما در جوابش میگوئیم که معجزات موسی همین در حیوتش
بود و بعد از موتش اثری از او باقی نماند مگر ذکری و خبری و اژدها

شدن

شدن عصا بعد از موسی متحقق نشد و ید بیضاء بعد از او ظاهر نشد
و آن معجزات نُه گانه که سبب ظهور نبوّت و تصدیق دعوتش بود بعد
از او باقی نماند بخلاف محمّد صلی الله علیه و آله که معجزات آن بزرگوار ظاهره
و براهینش باهره است در حیوة و ممات او و بجهت اینکه قرآن بعضی از
معجزات او است و این قرآن مؤلّف است از الفاظ و حروفی که مبذول
و معروف است در پیش همه کس و ممکن نیست ظاهرتر و مشهورتر
و پر استعمال‌تر از حروف و الفاظ و در این هم شکّی نیست که بسیار
استعمال کردن چیزی جیّد و نیکو میسازد آن چیز را و ظاهر مینماید
دقایق و خفایای او را و هیچ چیز استعمال و دورانش بیش از حروف
و الفاظ نیست بجهت اینکه همهٔ مردم محتاج بهمین الفاظ و حروفند
از برای حرف زدن و اظهار شئون و خفایای امور خود نمودن و با
همهٔ اینها یک قرآنی آورد که مؤلّف از همین حروف و الفاظ است بطو
ری که ممکن نیست از برای احدی از اهل همین زبان و همین لغت عربی
که اشرف لغات است که تألیف کند بمثل این قرآن با بودن این همه
فصحاء و بلغاء و خطباء و با وجود اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
غلبه کرد بر همهٔ ایشان و فرمود که یک سوره مثل این قرآن بیاورید
که اگر چنانچه یک سوره مثل این قرآن میآوردند نبوّتش بقول
خودش باطل میشد با وجود همهٔ اینها نتوانستند و نخواهند
توانست که بیاورند مثل این قرآن و نه مثل یک سوره از سورهای
کوچک قرآن بلکه نتوانستند که بطریق قرآن تکلّم نمایند بجهت
اینکه قرآن هیچ یک از کلام منظوم و منثور ایشان بهیچ نحو شباهت

نداشت و چون از این عاجز شدند و نفوس خبیثهٔ ایشان هم متابعت
ایشان نکرد که انقیاد نمایند از برای حق و تسلیم کنند از برای او
به پیغمبری بجز جنگ کردند با انحضرت تا انکه واقع شد بر ایشان
مذلتها و خواریهای جنگ کردن و شکست یافتن و فدا دادن و بر
ایشان منت گذاشته شدن و جزیه دادن و اموالشان بغارت
رفتن و عیالشان اسیر شدن و همهٔ اینها دفع میشد از ایشان
باوردن مثل یک سوره از سورهای کوچک قرآن و اگر مثلش میاور
دند هر آینه شهرت میدادند و نقل میکردند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله
معارضه و مجادله میکردند و اگر از ایشان قبول نمیکرد او را ظالم
و بطالش مینامیدند و دروغش را ظاهر میگردانیدند آیا نشنیدهٔ
بعضی از مزخرفات مُسَیلمهٔ کذّاب را لعنه الله چونکه ارادهٔ
مقابله با قرآن نمود عبارات قبیحه مستهجنه تکلّم کرد مثل اینکه
گفت الفیل و ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له خرطوم طویل
و مثل قول سجاح که گفت الزّارعات زرعا فالحاصدات حصدا
فالطّاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالآکلات اکلا و یکی از
صاحبان ادب گفت که لایق او این بود که تمام میکرد سورهٔ
خود را به والخاریات خریا که فارسیش این بود که قسم
بغایت کنندگان در وقت غایط کردن بجهت اینکه بعد از
زراعت کردن و درو کردن و آرد کردن و نان پختن و خوردن
غایط کردن است و این کلمات با این سخافات مخفی و پوشیده
نماند بلکه شهرت کرد و بر زبانها و قلمها جاری شد و در
طومارها

15

طومارها و دفترها و کتابها نوشته شد پس چگونه نبودیم که
میآوردند یک سورهٔ مثل قرآن بر همین نظم و ترتیب و فصاحت
و بلاغت البته حجّت میگرفتند بآن سوره بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و اگر العیاذ بالله فرض شود که آنحضرت انصاف نمیداد و بر آنها
غلبه مینمود هر آینه عربها فریاد میکردند و صداها بلند میکردند
و تصدیق میکردند که این مثل قرآن است و ما تا حال هم چنین چیزی نشنیدهایم
و هم چنین اثری ندیدهایم و هر گاه فرض کنی که آنحضرت صلی الله علیه و آله
فصیحتر از ایشان بعد بوده و بفصاحت بر ایشان غلبه مینموده
میپرسم که آیا او فصیحتر و بلیغتر از خدا بوده و قدرتش بیش از
قدرت خدا بوده در امضاء مشیّت و ارادهاش آیا مرخّص میکنی
نفس خود را بر اینکه تجویز کند بر خدا تصدیق دروغگوئی را
با اینکه دروغش را اظهار نفرماید و کسی که طلب حق کند او را بحق
نرساند و آیا مرخّص میکنی نفس خود را که تجویز کند بر این جماعت
و خلق عظیمی که ایمان آوردند بمحمّد صلی الله علیه و آله که هیچ یک از
ایشان طالب حق نبودند بلکه کلاّ متابعت ایشان از برای محض
ریاست فانیهٔ زایلهٔ دنیاویّه بوده است با اینکه طلب حق از خدا
کردند و خدا ایشان را هدایت بسوی حق نکرد و دروغ او را از
برای ایشان بیان نفرمود و حال اینکه او نسبت میداد این قرآن را
بسوی خدا و نفی قدرت جنّ و انس میکرد از آوردن مثلش و میگوید
قل لئن اجتمعت الانس والجنّ علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن و لا
یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو ای محمّد صلی الله علیه و آله

که اگر جمع شوند جن و انس بر اینکه بیاورند مثل این قرآن نمیتوانند
که بمثلش بیاورند هر چند که بعضی مر بعضی را معاون و یاری کننده
باشند و با همهٔ اینها خداوند سبحانه بیان نکند دروغ او را و افساد نکند
امر او را و ظاهر نکند از برای خلق بطلان او را و این معجزهٔ قاهرهٔ باهره
سالها باقی بماند بعد از او و هیچ کس با این همه معین و یاری
کننده در این مدتهای مدیده قادر نشود از آوردن مثلش تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و ایضا بر تو معلوم است که فرنگیها چه قدر سعی
کردند و میکنند از خرج کردن پولها و جاه و اعتبار و قوت و شوکت
در باطل کردن اسلام و چه قدر قصد بر هم شکستن این دین کردند
و نتوانستند پس اگر ممکن بود برای احدی که یک سوره مثل این
قرآن بیاورد هر آینه طلب یاری از آنها میکرد و آنها هم یاری او میکردند
و باقی عرب هم بجهت دنیا پرستی خود تصدیق او میکردند و ظاهر
مینمودند آنچه اراده داشتند از خاموش کردن این نور ثابت و
چون تا حال اتفاق نیفتاد و نتوانست احدی که بیاورد مثل این
قرآن پس دانستیم ما که این قرآن از جانب خداوند مجید است و هیچ
باطلی از هیچ طرف در او راه نمییابد و باین ادلهٔ قاهرهٔ باهره دانستیم
که واجب است عدول کردن از شریعت موسی علیه السلام بسوی شریعت
محمد صلی الله علیه و آله هر چند که شریعت موسی بر حق است و از
جانب خدا است و دانستیم که محمد صلی الله علیه و آله افضل پیغمبران و خاتم
ایشان است و اینکه او واسطه است مابین ما و بین خداوند ما و دانستیم
که شیاطین انس همان یهود و نصاری هستند و هر کس که پیروی
طریقهٔ غیر

١٦

طریقهٔ غیر از طریقهٔ اسلام نماید و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر کس که طلب دینی غیر از
دین اسلام نماید هرگز قبول کرده نمیشود از او و در آخرت از جملهٔ زیان
کاران خواهد بود و گویا در آن هنگام برخوردم بیک شیخ دیگری
که بزرگتر و مهیب تر از شیخ اول بود پس سؤال کردم از او که تو کیستی
در جواب من گفت که معلمی هستم از معلمین نصاری پس هر چه در میان
من و آن حبر یهود واقع شده بود در میان من و او نیز واقع شد و نیز
وصیت کردم که قرار دهد مابین خود و خداوند خود واسطهٔ غیر از
روح الله عیسی ع و گفت هر شریعت که پیشتر از عیسی ع بوده منسوخ شده است
بشریعت عیسی ع و این شریعتی که بعد از عیسی ع بهم رسیده دروغ و
افترا است و بعد از آن گویا نگاه کرد بسوی من و پدرم نگاه منقبضانه
کانه بوی اسلام از من و پدرم استشمام نمود گفت زنهار زنهار حذر کن از
مسلمین هر قدر که میتوانی و بپرهیز از اینکه فریب دهند ترا و بر گردا
نند ترا از شریعت مسیح که لازال این شریعت با حق است و حق با او است
و شاهد بر بطلان آن دینی که مسلمین ادعا میکنند اینست که پیغمبرشان
صلی الله علیه و آله گفته و همهٔ ایشان هم متفق اند بر اینکه موسی ع و عیسی ع
از جانب خدا مبعوث شدند و آن کسانیکه در اول امر مردم را بقبول کردن
شریعت عیسی ع امر میکردند همه از اهل صلاح و صداق بوده اند و با وجود
این در قرآنشان خبرهای چندی هست که مخالف است با شریعت موسی ع
و انجیلهائیکه خبر داده اند بآنها شاگردان عیسی ع با وجودیکه خودشان
اقرار دارند بخوبی و راستگوئی آنها ع و از جملهٔ آن خبرها اینست که

شاکردان عیسی ع کلاً اتّفاق واجماع نموده اند واین اجماع محقّق است
در نزد ما که عیسی ع بردار کشیده شد ومرده بود در روز سیّم از میان مردکان
برخواست واورا چند نفر دیدند ولکن مسلمین برخلاف این کمان کرده اند
ومیکویند که عیسی ع در خفیه باسمان بالا رفت وانکه بردار کشیده شد شبیه
بعیسی ع بود ویهود هم چنین خیال کرده اند که خود عیسی ع بود لکن عیسی خود بحق
نه بردار کشیده شده ونه کشته شده وآن نصرانی کفت که مسلمین ازاین اعتراض
خلاصی ندارند مکر اینکه بکویند که کتابهای موسی ع وشاکردان عیسی ع بر حالت
اولیه باقی نمانده وتغییر یافته است پس بعد از آن بمن کفت که اکر تو منصف
هستی تامّل کن وبه بین که اکر کسی بکوید که قرآن تغییر یافته آیا مسلمین
قبول میکنند از آن کسی ومیشنوند بی دلیل وحجّتی که اقامه کند بر صحّت
قول خود وآیا چکونه تو تصدیق ایشان میکنی بر اینکه کتابهای ما تغییر
یافته با وجود یکه از کتاب ما در همان اوّل امر نسخهای متعدّده در
جمیع آفاق منتشر شد وکتاب ما مثل کتاب ایشان بیك لغت خاصّی وزبان
خاصّی نیست بلکه کتاب ما را بلغتهای مختلفه اهل هر زبان او را بزبان
خود حفظ وضبط نموده اند ج میکویم که این شیخ بصورت
آن شیطان مقیّضی است که مقرّش در بطن سیّم قلبست در طرف
چپ مثل آن حبر یهودی که بصورت آن شیطانی آمده بود که مقرّش
در بطن دوّیم قلب میباشد در طرف چپ وپدرش بصورت آدمی است که
در همان طرف چپ قلب مقرّش در بطن اوّل است که نه در علوم الهیّه فرو
روی میکند ونه در خیالات شیطانی ونصرانی بودن این شیخ دوّیم
ونسبت دادن خود را بحضرت عیسی ع در صورت ظاهر وحاشا که حقیقه

در بیان اظهار [illegible] [illegible] معلم نصاری

منسوب

17

منسوب بعیسی ع باشد بعلّت اینست که از برای کوبش چپ قلب سه بطن است
بطن سیّم مقرّ حرارت غریزیّه الیست که از نار سموم بهم رسیده واین حرارت
در مقابل آن حرارت غریزیّه الیست که حامل روح حیوانیست که در طرف
راست قلب میباشد وبطن دوّیم مقرّ نفس امّاره بسوء است که در مقابل
نفس مطمئنّه ایست که در طرف راست قلبست وبطن اوّل مقرّ ومبدء
جهلیست که برزخ است مابین جهل مرکّب وجهل بسیطی که در مقابل
آن روحیست که برزخ است مابین عقل ونفس که وجه اعلای اش عقل است
ووجه اسفل اش نفس است واین شیخ را هم چونکه مدد میدهد همان
شیطان مقیّض که مقرّش در بطن ثالث در طرف چپ قلبست وحضرت
عیسی ع هم چونکه مظهر اطوار بطن ثالثیست که در طرف راست قلب است
لهذا این شیخ نسبت داده است خود را بحضرت عیسی ع نسبت تضادّ
مثل اینکه نام میکذارند چیزی را باسم چیزی که ضدّ اوست مثل کور که نامش
کذاشته میشود ببصیر ومفوّضه که نامیده میشوند بقدریّه وامّا این
فریب دهنده که مثل آن حبر یهودی اظهار صفات کمالیه از برای خداوند
تعالی نموده ادّعاء دروغی نموده است بعلّت اینکه آنها بعضی خدا را ثا
لث ثلثه میدانند وهم چنین میدانند که خدا یك حقیقت واحده ایست
که متعیّن شده است بصورت عیسی ع ومریم وروح القدس وبعضی از
ایشان عیسی ع را خدا میدانند وبعضی پسر خدا میدانند وبعضی عزیر را
پسر خدا میدانند پس هم چنین کسی با هم چنین عقاید باطله ومذهب
سخیفه که کسی که اندك فهم وفراستی داشته باشد راضی نمیشود که بخدا
وند خود نسبت دهد چکونه توحید خدا میکند بجهت اینکه از اعتقاد

اوّلی لازم میآید که خداوند عالم مقترن ومحدود بوده باشد واز اعتقاد
ثانی لازم میآید که خداوند عالم صمد نبوده باشد باین معنی که جایز باشد
متولّد شدن او ولاد واز مشتقّ شدن ولد انفعال وتغییر لازم میآید
مابین حالت پیش از ولد وبعد از ولد ولازم میآید که خداوند عالم
منقسم شود باجزاء بعلّت اینکه ولد جزء والد است واز اعتقاد ثالث
لازم میآید که خداوند غنیّ بالذّات متّصف شود بصفات فقیر بالذات
واعتقاد چهارم هم مثل اعتقاد سیم است ولازم آمدن این قبایح براین
اعتقادات بدیهی است وباطل بودن آنها ظاهر وهویداست وبالجمله کسی که
این نوع اعتقاد داشته باشد بخدا چگونه وصف میکند او را بصفات
کمالیه وچگونه او را تنزیه میکند از صفات نقص وچه کمال است در
خدائی که یک مرتبه جزئی باشد ویک مرتبه کلّی باشد ویک مرتبه احوال
متغیّره داشته باشد بدرستی وتحقیقی که خداوند سبحانه وتعالی متّصف
نمیشود بصفات فقیر محتاج ذلیل اسیر واین شیخ گمراه ذکر کرده است این
صفات کمالیه را برای خدا بجهت زینت دادن وتدلیس نمودن مثل
همان حبر یهود که پیشتر ذکر شد واما آن وصیّتی که کرده باینکه قرار
واسطهٔ مابین خود وخداوند خود غیر از روح الله عیسی ع تا آنجائی
که گفت آن شریعتی که بعد از عیسی ع بهم رسیده دروغ وافترا است این
کلامیست باطل ومجتثّ وزائل وجواب این حرف بعینه همان چیزی است
که در جواب حبر یهود ذکر کردیم حرفا بحرف پس رجوع کن بهمان
جواب که خواهی یافت او را وفا کننده بمراد واما آن استدلالی که کرده است
براینکه مسلمین اجماع نموده اند وخود محمّد صلّی الله علیه وآله وسلّم نیز

فرموده است

فرموده است که موسی وعیسی علیهما السلام را خداوند سبحانه معبوث
کرده است براین خلق ونیز اقرار دارند براینکه آنها همانهائیکه در اوّل
امر مردم را ترغیب میکردند بقبول کردن شریعت عیسی ع همه از اهل صلاح
بوده اند ما در جواب میگوئیم که امّا مبعوث بودن موسی وعیسی علیهما السلام
از جانب خداوند شکّی وریبی در او نیست وامّا آنهائیکه در اوّل
امر مردم را ترغیب میکردند بقبول کردن شریعت عیسی ع واز اهل
صلاح بوده اند آنها همان کسانی بوده اند که دعوت میکرده اند مردم را
بسوی شریعت محمّد صلّی الله علیه وآله وهیچ چیز ایشان را وا نداشته
بود بقبول کردن شریعت عیسی ع مگر محض دینداری ومتابعت
پروردگار وخوف از جهنّم وشوق بسوی بهشت وامّا یک پارهٔ
دیگر را شهوات انیّت وهواهای نفسانیّه باز داشته بود براینکه
اقرار نمایند بشریعت عیسی ع بعلّت اینکه شنیده بودند از بعضی از
کهنه واجنّه که استراق سمع میکردند که شریعت عیسی ع ظاهر
خواهد شد وقوّت خواهد گرفت پس داخل کردند خود را در آن
شریعت از برای طمع حبّ وجاه وریاست همچنانکه شأن منافقین
هر ملّت وشریعت همین بوده ولازم نیست که هر کسی که متابعت کند
یک شریعتی را خالصا لوجه الله بوده باشد وبجهت همین است
که نصاری هفتاد ودو فرقه شدند وهمهٔ ایشان در نار اند مگر یک
فرقه واین چیزی است واضح ومعلوم وامّا قول این شیخ گمراه که گفت
یافت میشود در قرآن خبرهای چندی که مخالف است با شریعت
موسی ع وبا آن چیزهائیکه خبر داده اند شاگردان عیسی ع باوجودیکه

مسلمین اقرار دارند بخوبی وراستگوئی آنها جواب میدهیم ما
باینکه اگر در قرآن پیدا میشد چیزی که مخالف بود با اخبار موسی ع
وشاگردان عیسی ع آیا یهود ونصاری بعد از اینکه میشنیدند قرآن را
ومیشنیدند این خبرهای مخالف را واین دروغهای غیر واقع را تمسک
نمیجستند بآنها وحال اینکه در همین قرآن در چند موضع لعن کرده است
بر دروغگو وگفت الا لعنة الله علی الکاذبین وگفته لا یاتیه البا
طل من بین یدیه ولا من خلفه پس آیا آنها حجت نگرفتند بر پیغمبر
صلی الله علیه وآله ومخاصمه نکرده اند تا بقول خودشان نبوتش را
باطل کنند وسالم بمانند وخلاص شوند از عار وشنار ومذلت اسیر
شدن وبغارت اموال وجزیه دادن وفدا دادن وممنون شدن و
سایر مذلتها وخواریها وآیا باین حجت نگرفتند نصارای نجران بعد
از اینکه آمدند بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله برای احتجاج ومخاصمه
کردن تا اینکه امرشان منتهی شد بمباهله کردن وممکنشان هم نشد
مباهله کردن با پیغمبر صلی الله علیه وآله زیرا که بحیثیتی عظمت الله را
ظاهر دیدند در آنحضرت که اگر مباهله کنند هرآینه هلاک میشوند جمیع
نصارائی که در وجود است پس ملتجی شدند بجزیه دادن وخواری
وذلت را بر خود قرار دادند پس آن نخوت عربیت چه شد وشیمهٔ
عربیت کجا رفت وچه شد آن کبری که در سرهای ایشان بود که
باوجود اینکه بتوانند از برای خود راه غالب آمدن را بدون زحمت
وتعب بدست آورند قرار دهند بر خود عار شنار ومذلت وخا
ری را واین هرگز نخواهد شد پس اگر آنچیزیکه این شیخ گمراه ذکر کرده است

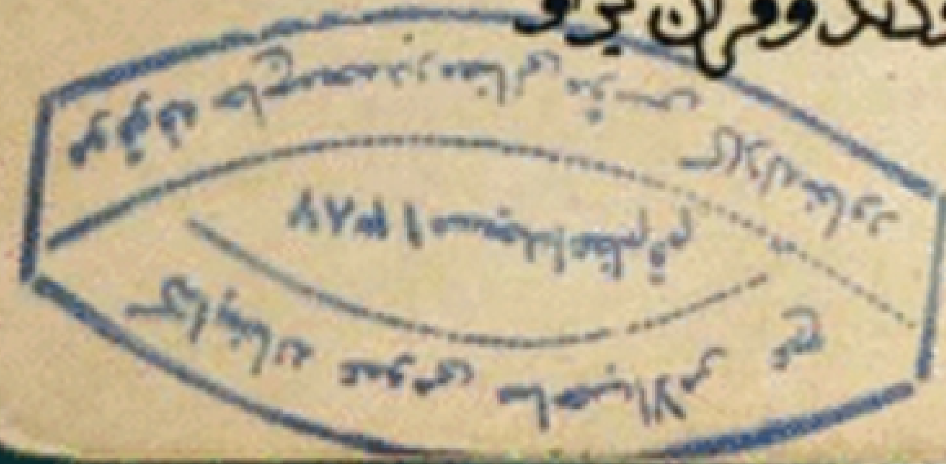
انتهی و

انتهی وصحتی میداشت هرآینه آنجماعت بحجت گرفتن اولی بودند از
او باین جهت که آنها قریب العهد بودند واسلام هم هنوز پا برجا نشده
بود وجبلی طبیعت هرخصمی همینست که هرگاه بیابد یک چیزی که بتواند
غلبه کند بر خصم خود البته متمسک بآن میشود پس چونکه آن یهود
ونصارائی که در آنوقت بودند باین حرف متمسک نشدند وهم چنین
حجتی نگرفتند بر آنحضرت پس ما دانستیم که آنچه این شیخ گمراه گفته است
در پیش آنجماعت انتهی از آن نبوده وآنچه این شیخ گفته کلامی است باطل
ومجعول وزایل واعتمادی بر این کلام نیست بلکه کلامیست قابل شنیدن
هم نیست پس قول ایشان که عیسی ع بردار کشیده شد ومرد ودر روز سیم
ازمیان مردها برخواست واو را چند نفر دیدند باطل وبی اصل است
وبعد از آن میگوئیم که ایشان چه میدانند که عیسی ع خودش بردار کشیده
شد ومرد وآنکسی که بردار کشیده شد شبیه عیسی نبوده است شاید که
امر بهمان طور باشد که محمد صلی الله علیه وآله فرموده است که شبیه
عیسی ع که بردار کشیده شد واو یکی از حواریین بود وعیسی ع خودش
بآسمان بالا رفت وآنها چه دلیل دارند بر خلاف این وآنها که گفتند
در روز سیم ازمیان مردها برخواست شاید که همان شبیه عیسی ع
را دیده باشند وچه منافاتی دارد بین آنچیزیکه آنها گفته اند بر
فرض راستگوئی آنها وبین قرآن وکدام دلیل عقلی یا نقلی اقامه
شده است بر امتناع آنچیزیکه در قرآن مذکور است بجهت اینکه
بردار کشیده شده یقینا شبیه عیسی ع بوده است وآنجماعت این را
نفهمیده اند وهم چنین توهم کرده اند که او خود عیسی ع بوده است

مگر بعضی از خواص مختصین بعیسی ع و آنها انکسانی بودند که خود
عیسی ع خبر داده بود ایشان را بحقیقت امر ایشان و دوازده نفر
بودند و ما تسلیم نمیکنیم که آن دوازده نفر موافقت آنها نموده
باشند که مصلوب و مقتول خود عیسی را میدانسته اند پس محال است
که بتوانند ثابت کنند که خود عیسی ع کشته شده و بر دار کشیده شده است
پس از برای تو ظاهر و ثابت و واضح و محقق شد که آنچه یکه در
قرآن مذکور است منافی نیست با انجیلیکه ایشان ادعا کرده اند
بدرستیکه ایشان صورتی دیده اند و قرآن از واقع خبر میدهد
بلی اگر دلیلی عقلی بر امتناع این داشته باشند مخالفت محقق
و قول ایشان صحیح خواهد بود و الا قول ایشان باطل است بلکه قرآن
شرح حقیقت حال نموده است ذکر مینماید که مشتبه شده است
بر ایشان باین معنی که جماعت یهود و نصاری هم چنین گمان کرده اند
که بر دار زده شده همان عیسی ع میباشد و در واقع برخلاف بر این
بوده پس هر یک از ایشان تکلم نمودند بمقتضای آنچنین یکه دیده
بودند و اعتقاد کرده بودند پس منافات و مخالفتی مابین قرآن
و کلام آنها نخواهد بود و خواهی دانست که آنچه این شیخ گمراه گفته
طول کلام داده است بی فائده و اگر در این کلام فائده و حجتی میبود
هر آینه پیشینیان حجتی میگرفتند زیرا که عداوتشان بیشتر
بود بجهت آنها و خواریها گرفتار شده بودند و در پی اند که حجت
ضعیفی میگردیدند که با وحجت بگیرند پس چگونه بود احوالشان
در وقتیکه یک حجت قوی و دلالت صریحی بر بطلان خصم خود بدست

میآوردند

میآوردند و اگر بگوئی که شاید آنها نشنیده باشند و اطلاع بهم نرسا
نیده باشند بر آیاتی که دلالت بر مخالفت کتب ایشان میکند میگوییم که
اگر چه همه امم بنبوت محمد صلی الله علیه و آله اتفاق نکرده اند لکن
جمیع امم مختلفه متباینه اتفاق کرده اند بر اینکه آنحضرت صلی الله
علیه و آله حکیم و صاحب عقل و رای نیکو بوده و ظاهر نکرده است
این هنر را آن نوعی حکمت تدبیر و کدام عاقل حکیم دروغی را ظاهر
میکند و بعد از آن لعن میکند بر دروغگو در کتابیکه اراده دارد
انتشار و رسانیدنش را بهر دوست و دشمنی و اگر فرض شود
که اراده انتشارش ننموده لامحاله کتاب خودش منتشر میشود
و بعد از رسیدن بمردم نبوتش باطل میشود پس چگونه تکلم میکند
عاقل بچنین یکه سبب قطع حجت و فساد امر و برتری دشمن بشود
مگر کسیکه سفیه و دیوانه باشد و سفیه و دیوانه را ممکن نمیشود
که یک کتابی و کلامی بیاورد که باعتقاد غیر مسلمین اغلب خلق
و باعتقاد مسلمین کل خلق عاجز باشند از آوردن مثل یک آیه
از آیات آن و آن یهودیهائیکه ایمان آوردند بمحمد صلی الله علیه و آله
کما مطلع شدند بر قرآن و اگر یک چیزی مخالف توریه و کتب
سماویه میدیدند البته انکار میکردند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و اگر از انکار کردن علانیه میترسیدند در پنهانی انکار میکردند
و خبر آنها بما میرسید و همین عبد الله ابن سلام که افضل علماء
یهود است هزار مسئله از توریه استخراج نمود و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله سؤال کرد و آنحضرت همه را جواب فرمودند و قرآن برای او



خواندند واو تصدیق حضرت نمودند اگر مخالفی میدید او هم قبول
نمیکرد مثل سایر یهود که بهیچ وجه قبول نکردند و بفرض تسلیم
اینکه یهود و نصارائیکه درانوقت بوده اند اطلاع بهم نرسانیده اند
میگوئیم که اگر محمد صلی الله علیه وآله دروغگو بود آیا خداوند سبحانه ساکت
میشد از او و دروغ او را ظاهر نمیکرد و حال آنکه او سبحانه هدایت کننده
گمراهان است و ارشاد کننده مسترشدان است و عالم بما فی الضمیر عالمیان است
پس آیا لازم نبود که هلاک کند او را هم چنانکه هلاک کرد قوم عاد را و گر
چه او حق سبحانه و تعالی و هلاک نکرد فرعون و نمرود را در اول مرحله
با وجودیکه هر یک از ایشان ادعاء خدائی کردند و انا ربکم الاعلی گفتند
و مهلت داد ایشان را تا بسر رسید مدت ایشان و لکن در بین همین
مهلت دادن ظاهر نمود دروغ و فساد ایشان را و قرار داد علامات
و دلالات چندی که خبر دهنده بود از بطلان قول و فعل ایشان و
چونکه مدتشان بسر رسید امر پروردگار نیز در رسید و ایشان را
بسوی خاک برگردانید ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب و اما قول این
شیخ گمراه که گفت مسلمین راهی ندارند برد این اعتراض مگر اینکه بگو
یند کتب موسی تغییر یافته و بر حالت اصلی خود باقی نمانده است
بدرستیکه آنچه ما پیشتر ذکر نمودیم کفایت میکند برد این
اعتراض و احتیاج یافتن کتابهای ایشان نیست و با وجود این میگوئیم
که اگر کتابهای ایشان باقی بود بهمان طور که خدا نازل فرموده بود
البته آنهائیکه پیشتر بودند بر آنحضرت اعتراض مینمودند و اعتراض
شان نیز وارد بود بجهت اینکه در قرآن مذکور است که ایشان

تحریف

٢١

تحریف کلمات از مواضعش نموده اند اگر این کلام دروغ میبود و تغییر
دادنشان بی اصل بود البته آنها که پیشتر بودند انکار میکردند بر آن
بزرگوار بجهت اینکه او عیب میکند بر کتابهای ایشان و خودش یک
دروغ واضح ظاهری و باطل صریحی میاورد و میگوید لا یأتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه یعنی هیچ باطلی در او راه نمییابد از
هیچ طرف و میگوید الا لعنة الله علی الکاذبین و خودش دروغ میگوید
و کفایت میکند در تغییر یافتن کتابهای ایشان انکار نکردن پیشینیان
با آن شدت تعصب و تصلب شان در کفر و دشمنی بودنشان با این
سید مکرم و نبی معظم صلی الله علیه وآله وسلم و شکی نیست در این
که دشمن هر حجتی که بدستش بیاید باقی نمیگذارد که با آن حجت نگیرد
بر دشمن خود هر چند که حجت ضعیفی باشد پس چگونه گمان داری که اگر
حجت واضحه و بینه ظاهره در دست داشته باشد پس اگر ممکنشان
میبود که حجت بگیرند با آنچه این شیخ ذکر کرده البته حجت میگرفتند
اگر چه محض زور و بهتان میبود تا آنکه عار و ذلت جزیه دادن
بر دوششان قرار نگیرد و چگونه مذلت را بر خود قرار میدادند با آن
تکبر و علو یکه در نفوس عربیست با وجودیکه در دست خود
داشته باشند یک چیزیکه مذلت را از خود دفع نمایند پس این
نیست مگر بجهت صحیح بودن هر چیزیکه در قرآن است و تغییر یافتن
کتابهای ایشان و آنچه ما گفتیم ظاهر و معلوم است و اما قول این شیخ
این گمراه که اگر منصف هستی تأمل کن و ببین هر گاه کسی بگوید قرآن
تغییر یافته آیا مسلمین از او قبول میکنند و این را از او میشنوند

میگوییم که شکی و ریبی نیست در این که فرقهٔ ناجیه از مسلمین
این را قبول میکنند و تسلیم دارند که قرآن تغییر یافته و ناقص شده
و تحریف شده نه بانمعنی که زیاد شده باشد در او بلکه کلامی بهمان
نظم و ترتیب از جهت اینکه محال است با معجزه بودن قرآن آوردن
کلامی مثل او و اگر از برای احدی ممکن باشد آوردن مثلش در انوقت
معجزه نخواهد بود پس تحریف و تغییر بزیاد کردن کلام که منظوم
و مرتب باشد و معنی تمامی داشته باشد قطعا واقع نخواهد شد
بهمان دلیل و برهان قطعی که ذکر شد و اما تحریف و تغییر بانمعنی
که آیه از جائی برداشتن و بجای دیگر گذاشتن بتحقیق که این
واقع شده است و این کار از اهل جور و استیلا صادر شد و منا
فقین اهل اسلام انکسانیکه ایمانشان بمحمد صلی الله علیه و اله
از برای طمع در ریاست بود نه از برای دین مثل منافقین بنی اسرا
ئیل که هرون را واگذاشتند و گوساله پرستیدند و چگونه با گوساله
پرستی حاصل میشود عمل کردن بتوریه بهمان طوریکه نازل شده است
زیرا که توریه امر میکند بترک عبادت هر چیزی که غیر از خدا است
و بنی اسرائیل ترک عبادت گوساله نکردند و بعد از اینکه موسی ع
آمد و آنها را کشت محبت گوساله از دلهای ایشان بیرون نرفت
و ایشان بر همان مذهب باقی ماندند و بر نفاق و گمراهی مینمودند
و آنها و امثال آنها و امثال امثال آنها از منافقین هر ملت و امت
در وقتی که مسلط و مستولی شوند البته تحریف و تغییر خواهند
داد لعن الله المغیرین والمحرفین من الاولین والاخرین

لعنت خدا بر تغییر دهندگان و تحریف کنندگان

واما قول

واما قول این شیخ گمراه که گفت ممکن نیست از برای مسلمین که دلیلی بیا
ورید بر صحت کتاب خود که برابر باشد با دلیلی که ما می آوریم بر
حقیت کتاب خودمان مثل اینکه از کتاب ما نسخهای بسیار نوشته
شد و در جمیع آفاق منتشر گردید و کتاب ما را اهل هر زبان و هر
لغت بزبان خود او را حفظ نمودند میگوییم من که این حرف را محض
فریب دادن گفته است و بدرستی و تحقیق که ما دلیل آوردیم
بر صحت کتاب خودمان باینکه آن معجزهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه
و اله میباشد و جمیع خلق از اولین و آخرین خصوصا عرب از
زمان پیغمبر صلی الله علیه و اله تا روز قیامت با تفاوت درجات
ایشان در علم و معرفت و اختلاف ترقیات ایشان در علوم
حقیقیه و رسمیه کلا عاجزاند از اینکه مثل کتاب ما بیاورند
و بتحقیق که او را نازل گردانیده است خداوند مجید بعلم خود
و ممکن نیست از برای هیچ مخلوقی که مثلش بیاورد مگر اینکه
خدای دیگری مثلش بیاورد و ادلهٔ توحید دو خدا بودن
را باطل کرده است و کتاب ما اگر چه بیک لغت و زبان است لکن
جمیع لغتها و زبانها و علوم و اسرار و حقایق در او پنهان است
و تفصیل هر چیزی در او است و او کلام خدا است همچنین کلا
می که هیچ باطلی در او راه نمییابد پس هرگاه باطل میبود البته خدا
وند سبحانه بیان میفرمود بطلان او را و در قلب یکی الهام
مینمود آوردن مثلش را و با وجود اینکه پیغمبر صلی الله علیه و اله
بر همهٔ عرب و سایر خلق غلبه نمود اگر این کتاب برحق نباشد

لازم میآید که خدا خلق را بباطل وا داشته باشد و تصدیق دروغ
کو نموده باشد و از برای خلق بر خدا حجّت بوده باشد و او سبحانه
و تعالی امر را بر خلق پوشانیده باشد و ایشان را هدایت نکرده باشد
بسوی راه راست و هر گاه که یک مردی ادّعای کند بر خدا و افتراء
بندد بر او و کلامی را که عاجز باشند اهل هر عصر و اهل هر لسان در حال
حیوة و بعد از موتش تا سال هزار و دویست و پنجاه و هفت
از هجرت علی مهاجرها الآف الثّناء و التحیّه و در این مدّت هیچ
کسی بهم نرسید که نقض این باطل نماید و حق را بر پا کند و با وجود
اینکه بسیاری از خلق معتقد حقّیّتش باشند بجهت عجز ایشان
از آوردن مثلش و غلبه بر همه کس نماید و با همهٔ اینها خداوند سبحانه
حق را از برای ایشان بیان نفرماید پس خدا در اینوقت هدایت کننده
نخواهد بود و اگر این فعل بر خدا جایز باشد و شخص هزار و سیصد
سال تقریباً انتظار معارض بکشد و بعد هم احتمال بدهد که شاید
کسی مثل این قرآن بیاورد هر آینه باقی نخواهد ماند نه از برای هیچ
نبیّی نبوّتش و نه از برای هیچ رسولی رسالتش بسبب این
احتمال باطل و این توهّم زایل و گمان نمیکنم که هیچ عاقلی هم چنین
مذهب سخیفی اختیار نماید و امّا قول این شیخ کرم که گفت کتاب
ما بزبانهای مختلفه در پیش همهٔ فرق محفوظ مانده اگر قصدش
از این کتاب همان کتاب تغییر داده شده است شاید که این حرف
صحیح باشد و اگر قصدش آن انجیلیست که خداوند عالم بر پیغمبر خود
عیسی ع نازل گردانیده محال است که این را بتواند ثابت کند

پس ای مولای

پس ای مولای من در آنوقت آن شیخ گفت بمن که امّا آنچیزی که مسلمین
ادّعاء میکنند که در فصل چهاردهم انجیل یوحنّا آن انجیلی که در او وعده
داده است از آمدن فارقلیط جمیع اوصاف محمّد صلّی الله علیه و آله نوشته
بود لکن نصاری آنها را پاک کردند و تغییر دادند ایکا شک عمید السقیم
که این تغییر بعد از ظهور محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم واقع شد یا پیش
از ظهور محمّد صلّی الله علیه و آله اگر چنانچه مسلمین گمان میکنند که بعد
از آنحضرت واقع شده باشد این ممکن نیست زیرا که در آنوقت از انجیل
یوحنّا نسخهای بسیار در همه آفاق زمین منتشر شده بود و بزبانهای
مختلفه ترجمه شده بود و هر یک از آن نسخها با دیگری موافقت مینمود
و هیچ اختلافی در فصل چهاردهم انجیل در میان نسخها نبود و اگر گمان
میکنند که این تغییر پیش از محمّد صلّی الله علیه و آله واقع شده است
نمیدانم که در آن هنگام چه چیز باعث شده بود آنها را بر تغییر دادن
زیرا که ممکن نبود آنها را که پیش تر بدانند آنچیزی را که محمّد صلّی الله
علیه و آله بعد از مدّتها بتدریج خواهد آورد پس ای مولای من
بعد از آن نصرانی شروع نمود بذکر معجزاتی که حضرت عیسی ع
آورده بود مثل شفا دادن کور مادر زاد و شفا دادن پیس و برخیزا
نیدن زمین گیر و زنده کردن مردگان و گفت که امّا محمّد صلّی الله علیه
و آله و سلّم بجز شمشیر معجزهٔ دیگری نیاورد و لکن از او معجزهٔ چندی
نقل میکنند امّا چه معجزها یا از آنچیزهائیست که به حیله کردن
آوردنش در قوّهٔ کسی هست یا از آنچیزهائیست که بر هیچ کسی
ظاهر نشده و هیچ کسی از او ندیده است و یا از آن محالاتیست

که عقل قبولش نمیکند پس بهیچ یک از انها اعتماد نمیتوان کرد ولکن شریعتش پیروی کرده شد بجهت اینکه شمشیر طریقش را آسان نموده بود تا حتی علمای ایشان دلیل میاورند بر صحت شریعت خود به بسیاری جنگها و غالب آمدنها که کار پادشاهان است برای گرفتن بعضی بعض دیگر را و اگر هم چنین چیزی هم دلیل تواند شد فائده برای ایشان ندارد زیرا که همیشه غلبه از برای آنها نبود بلکه اکثر اوقات بدریاها و بیابانها میگریختند

رد بر نصاری

ج میگوییم من قول این شیخ نصرانی از آنجا که گفت اما انجیلی که ادعاء میکنند مسلمین تا آنجائی که گفت لکن نصاری آنها را پاک کردند و تغییر دادند بدرستی و تحقیق که ادعاء مسلمین صحیح است و آنهائی را که محو کرده اند تا حال در توریة و انجیل اصلی باقیست ولکن در آن انجیلهائی که ترجمه کرده اند آنها را ننوشته اند از ترس اینکه مبادا مسلمین آنها را ببینند و بر ایشان حجت بگیرند لکن ندانستند که مسلمین را حاجتی بسوی آنها نیست در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله زیرا که آن قرآنی که نازل شده است بر پیغمبر ایشان اقوی حجت و ابلغ بینه ایست بر اثبات مدعای ایشان و این یک معجزهٔ باقیهٔ مستمره ایست باستمرار نبوت آنحضرت تا وقت دمیدن صور و اما این تغییر اگر این همه شقوق از برایش قرار داد و این همه کلمات مزخرفه بر او مترتب ساخت جوابش اینست که بعد از آنکه عیسی ع باسمان بالا رفت منافقین و اشرار امتش انجیل را تغییر دادند و در وصیش شمعون الصفا اختلاف کردند و در هفتاد و دو فرقه متفرق گردیدند که همه آنها در

آتشند

آتشند مگر همان یکفرقه که پیروی شمعون الصفا نمودند و اگر مجال و اقبالی از برای من میبود ذکر میکردم از برای تو همه آن فرق و مذاهب و اختلاف آنها را لکن حاجتی نیست ما را بسوی ذکر آنها مگر بقدر اینکه بدانند که ما مطلع هستیم بر مذاهب و فرق و اعتقادات فاسده که اعتقاد کرده اند و نسبت میدهند آنها را بخدا و نبی الله عیسی ع و روح القدس که عقل سلیم امتناع دارد از قبول کردن آن اعتقادات و دیانت بآنها را و لکن امر ما از آفتاب روشن تر است

و اما قول آن نصرانی از آنجا که گفت اگر مسلمین گمان کرده اند پیش از پیغمبر شان صلی الله علیه و آله تغییر واقع شده تا آنجا که گفت ممکن نبود نصاری را که پیش تر بدانند آنچیزی را که محمد صلی الله علیه و آله بتدریج خواهد آورد و این را محض زینت دادن و فریب دادن و تلبیس کردن گفته است زیرا که حضرت عیسی ع خبر داده بود امت خود را بآمدن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه قرآن بر آن ناطقست و تصدیق نکردن ایشان قرآن ما را بما ضرری نمیرساند بجهت اینکه بشارت دادن عیسی ع بآمدن محمد صلی الله علیه و آله در قرآن مذکور است و قرآن ما در پیش چشم نصاری بود که میدیدند و هرگاه خبر دادن عیسی ع امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دروغ میبود البته لازم بود که انکار و تکذیب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نمایند و بپرسند از او که در کجای انجیل این بشارت مذکور است و چون ما دیدیم که از آنحضرت نپرسیدند بلکه از برای آنحضرت تسلیم کردند و لکن چون تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله نکردند مبتلی

شدند ببلاها و خاریها و واقع شد بر ایشان عار و شنار آیا نمیبینی
که چه طور عربها انکار کردند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در دو لفظ
استهزاء و کبّار بگمان اینکه این دو لفظ عربی نیست تا آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله حاضر کردانید یک شیخ بسیار مسنّی را و امر فرمود
به نشستن او چون نشست امر به برخواستنش فرمودند و چون
برخواست امر به نشستنش فرمودند تا سه مرتبه پس آن شیخ
بهم بر آشفت و گفت استهزء بی و انا شیخ کبار پس آنحضرت صلی الله
علیه و آله بسوی آنجماعت التفات نمودند و فرمودند که بشنوید
ای جماعت پس هرگاه انکار کنند بآن بزرگوار صلی الله علیه و آله در
چنین چیزیکه قدری متروک شده باشد چگونه ساکت خواهند شد از
اینکه دروغ صریحی و افتراء واضحی بر ایشان بسته شود پس هرگاه
آنچیزیکه در قرآنست خلاف واقع میبود چگونه از او ساکت
میشدند پس سکوت ایشان دلیل عجز ایشان است از رفع کردن
و تکذیب نمودن این خبر بیک حجّت واضحه و بر فرض اینکه
عیسی ع ایشان را خبر نداد میگوییم که چون نصاری در انجیل صفات
و احوال نبی مکرّم و رسول معظّم صلی الله علیه و آله و سلم را نوشته
دیدند عزم کردند بر مخالفت و پیروی نکردن آنحضرت صلی الله علیه و آله
از ترس بیرون رفتن ریاست از دست ایشان و اگر باقی میگذا
شتند در انجیل احوال و صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله را هر آینه
حجّتی بود بر ایشان پس چاره نیافتند مگر محو کردن و تغییر دادن
آن اوصاف را هم چنانکه منافقین امّت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم

چنین

چنین کردند و هم چنین میگوییم که کهنه و اجنّه و شیاطینی که
استراق سمع میکردند در آن ایّام بسیار بودند و دوستان خود را
خبر میدادند بظهور محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و چونکه آن اشقیاء
عزم متابعت و انقیاد برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند
محو کردند و تغییر دادند کتابهای خودشان را تا متمکّن شوند
از پیروی نکردن در وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله آیا
نشنیدۀ که یهود عزم کردند بر قتل آنحضرت و آنحضرت صلی الله علیه و آله
در ظاهر طفل بودند و خداوند عالم آن ملاعین را متمکّن نساخته قتل
آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و آله الطّاهرین با وجود یکه
آن بزرگوار صلی الله علیه و آله در کوچکی ادّعای نبوّت نفرمودند
و ادّعاء نبوّت نکردند مگر بعد از چهل سال و با وجود این از وقتیکه
در شکم مادرش بود در صدد قتلش بر آمدند تا وقتیکه اظهار
نبوّتش فرمود و رسالتش را آشکار نمود و مردم را بسوی خدا
خواند پس آنچیزیکه موجب و داعی شد یهود را که در خورد سالگی
در صدد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله بر آیند همان چیز داعی شد
نصاری را که کتابهای خودشان را تغییر دهند و اینها که ما ذکر کردیم
نتیجه و خلاصۀ علّت تغییر دادن ایشانست مر کتابهای خود را
و الّا از برای تغییر دادن ایشان کتابهای خود را اسباب و مقتضیات
بسیار است که ذکرش باعث طول کلام خواهد شد و هر کسی که
طالب است دانستن آنها را رجوع کند در آن کتابهائی که بتفصیل
بحث از احوال نبوّت کرده اند و مقصود ما در این جا اشاره نمودن

ودفع باطل وقطع فساد بود اما قول سائل سلمه الله که گفت
ای مولای من بعد از آن آن نصرانی شروع کرد در ذکر نمودن معجز
هائی که عیسی ع آورده بود الخ میگوئیم که آن معجزات بهمان طوری است
که ذکر شده است بجهت اینکه عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام از پیغمبران
اولو العزم است در نزد خداوند عالم صاحب قدر جلیل و مرتبهٔ
عظیم میباشد و او اشرف پیغمبران بعد از چهار پیغمبر اولو العزم است
و او مثل است از برای قائم آل محمد صلی الله علیه وآله و او زنده و موجود
است و بسوی آسمان چهارم بالا رفته و ساکن در بیت المعمور است
و انتظار ظهور مولای ما جناب قائم عجل الله فرجه و روحی له
الفداء علیه وعلی آبائه آلاف التحیة والثناء را میکشد و جناب
عیسی ع یکی از جملهٔ عرشی است و بعضی از معجزات او شفاء دادن
کور مادر زاد و پیس و برخیزانیدن زمین گیر و زنده کردن
مردگان میباشد و آن بزرگوار منزه و مبرا است از آنچیزهائیکه نصاری
در حق او میگویند و بلند تر است از آنچیزهائی که ما در حق او میگوئیم
و نصاری نشناختند آنحضرت را حق شناختن زیرا که بالای مرتبه
خدائیش خواندند و بمرتبه پسر خدائیش نامیدند و پیغمبر او صلی
خودش او را وصف کردند و پیغمبر علاماتش از برای او علامت
قرار دادند مگر آنکسانی که پیروی شمعون الصفا کردند و او را وصف
کردند که بندهٔ خدا و رسول او است و روحیست از جانب حق سبحانه
و تعالی که القاء شده است بسوی مریم و مثل او در پیش خدا
مثل آدم علیه السلام است که او را از خاک خلق نمود و بعد از آن کن

فیکون

فیکون با او فرمود و آن بزرگوار علیه السلام از حیثیت فخر و شرف بلند
تر است از هر چیز که ما بگوئیم یا غیر ما بگوید از نسخ رعیت در
حق او و شکی در این نیست لکن عیسی ع عارش نمیآید از اینکه
شریعتش نسخ شود و نبوت محمد صلی الله علیه وآله ثابت شود
و او یکی از رعیتهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده باشد
وهم چنین عارش نمیآید از اینکه بندهٔ خدا باشد و اما قول این
شیخ گمراه که گفت محمد صلی الله علیه وآله معجزه نیاورد بلکه شمشیر
از پیش برد ولکن از او معجزهٔ چندی نقل میکنند اما جملهٔ معجز
ها یا از آن چیزهائیست که حیله کردن در وقوعش بشر هست و یا از
آنچیزهائیست که هیچ کس از او ندیده است و یا از آن محالاتیست
که عقل انکارش میکند مثل اینکه میگویند شق القمر کرده است
پس بنا بر این هیچ اعتمادی بر ادعائش نخواهد بود میگوئیم که
قول این شیخ گمراه تمامش باطل و کلامش مجتث و زایل است اما این
کلامی که گفت محمد صلی الله علیه وآله معجزه نیاورده بلکه شمشیر از
پیش برد میپرسیم که آیا کدام معجزه ظاهر تر از قرآن است که هر گاه
جمع شوند جمیع جن والانس بر آوردن بمثلش نمیتوانند که مثلش
بیاورند هر چند که بعضی از ایشان یاری کننده باشد دیگری را و کدام
معجزه عیسی ع با این معجزه برابری میکند چه جای آنکه زیادتی
کند و بدرستی که برطرف کردن کوری و پیسی بسا میشود که در
او شبهه کنند با اینکه ممکن است از برای طبیبهای ماهر این کار را
کردن مثل زنده کردن مرده بدرستی که اتفاق افتاد از برای بعضی

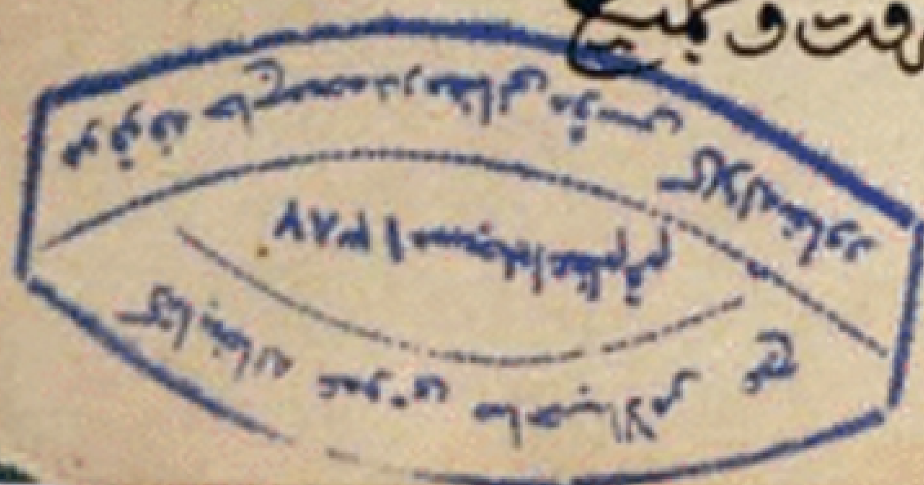
از طبیبها که زنده کردن مرده تازه را و هرچند آنچیزیکه عیسی ع آورده
بود معجزه بود بجهت اینکه زنده میکرد مرده پوسیده را لکن
بالکلیه رفع شبهه نمیکند مگر بیک پاره علامات خارجیه
بخلاف قرآن که این همان الفاظ و حروفیست که همه کس او را
استعمال میکند و این حروف چیزی است که همیشه بر زبانها
جاری است و اصل الفاظ هوائیست و جدا کردن حروف
از هم و وصل کردن بعضی ببعضی و این آسان تر از همه
چیز است برای هر کس و مع ذلک پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
همین الفاظ را بیک ترکیب و تالیفی آورد که کل خلق عاجز شدند
از آوردن مثلش و غلبه نمود بر کل خلق و فرمود که یک سوره
مثلش بیاورید و اگر یک سوره مثلش میاوردند نبوتش باطل
میشد و حجتش قطع میشد با این حال ممکن نشد از برای احدی
که مثل یک سوره از سورههای کوچک بیاورد بلکه ممکن نشد از
برای احدی که یک کلامی بسیاق قرآن جاری نماید زیرا که قرآن
هیچ شباهت بکلام مخلوق ندارد نه بنظم و نه بنثر و نه بخطبها
ی ایشان و نه بغیر اینها از سایر کلماتی که استعمال میکنند بجهت
اینکه قرآن خلقتش مثل خلقت انسان است و هر کسی که قادر است
که خلق کند خلقی مثل انسان قادر است که بیاورد مثل یک سوره
از سورههای قرآن پس چون نتوانستند و خدا ایشان را
متمکن از این نساخت ما دانستیم بیقین که قرآن معجزه ایست
که جمیع معجزهها در تحت این فرو مانده است و جمیع طبایع و ارواح

از آوردن مثلش عاجز اند و تا روز قیامت این معجزه باقی
و مستمر است و آیا معجزه کدام پیغمبر باقی ماند ببقاء نبوتش
بلکه باقی ماندن معجزه حاصل نشد از برای احدی از انبیاء
غیر از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و با وجود این انکار معجزه
بودن قرآن ناشی میشود یا از کمال بی انصافی و از حد در
گذشتن و یا از کمال بیفهمی و بی ادراکی و ضعف معرفت
و جهل بمواقع اشیاء و همهٔ اینها موجود است در کفار و فرق
یهود و نصاری زیرا که نه تعقل مرام خدا را مینمایند و نه
از اولیاءش قبول میکنند عجب حکمت بالغه ایست که فائده
نمیدهد ایشان را ترسانیدن ترسانندگان و اما جهال ایشان
ضعفا و ناتوانانی هستند که کر و گنگ و کور شده اند و هیچ
چیز نمی بینند و تعقل نمینمایند و در وقت دخول آتش
خواهند گفت پروردگارا ما اطاعت بزرگان و پیشوایان خود
نمودیم پس ما را گمراه کردند و از راه بیرون بردند آه و ای که
چه بسیار حسرت بزرگی است که تمامی ندارد و چه زبانهٔ
آتشیست که خاموشی ندارد پس سؤال مینمائیم از خداوند
خود که ما را نگاه دارد و عاقبت نیکو کرامت فرماید و اما اقامه
نمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله شریعتش را بشمشیر چیزی
منکر و تازه نیست بلکه عادت همهٔ پیغمبران این بود که در وقتیکه
قومشان اکتفا نمیکردند بمعجزات و منقاد نمیشدند از برای
آیات ظاهرات پس بشمشیر حکم میکردند در میان ایشان و الا هرگز

حجّتی بو باداشته نمیشد وبیّنهٔ خداوندی ظاهر نمیکردید
زیرا که مردم همه اهل دنیا هستند که نه باز میدارد ایشان را
خوف از خدا ونه ایمان بروز جزاء وهرگاه استیلاء بهم میرسانیدند
غالب بودن
اهل باطل کمال استیلاء هرگز حقّی ظاهر نمیشد ودعوت هیچ
پیغمبری بخلق نمیرسید زیرا که اهل باطل منع میکردند از اظهار
کردن حق واز همین جهت پیغمبران با ایشان مقاتله میکردند تا که
ضعیف شود شوکت ایشان وبرهم شکسته شود صولت ایشان
تا کلمهٔ حق را بتوانند بنزدیك ودور برسانند وتا جمیع مردم
آگاهی یابند تا که در آنوقت ایمان آورد هر که میخواهد وکافر شود هر که
میخواهد واز این جهت است که می بینی پیغمبر ما صلّی الله علیه واله
وسلّم را که هرگاه مسلّط میشد بر طائفهٔ اکراه نمی نمود ایشان را بر ایمان
واسلام بلکه از ایشان فداء قبول میفرمود وجزیه میگرفت ومنّت
بر ایشان میگذاشت وایشان را رها مینمود ومقصود پیغمبر صلّی الله
علیه واله از شمشیر کشیدن وقتال کردن این بود که برهم شکنند
شوکت باطل را تا متمکّن شود از ظاهر کردن حق واز همین جهت بود
محاربه کردن موسی ووصیّش یوشع ابن نون با عمالقه ومحاربه
کردن موسی ووصیّش بعد از او مشهور ومعروف است ونصاری هم
انکار این نمیکنند ودر همه تواریخ مذکور است وبنی اسرائیل
بسبب همین جنگ نکردن با عمالقه چهل سال در تیه گرفتار شدند
پس آیا میتوانی که ثابت کنی از محاربه کردن موسی ع مذمّت و
عیبی در نبوّتش بلی شمشیر کشیدن اثبات عیب میکند در وقتیکه

پیغمبر

پیغمبر معجزهٔ نیاورد ومستجاب شدن دعا از او ظاهر نشود وعنایت
الله در هر باب با او نباشد ولکن همهٔ آنها در پیغمبر ما صلّی الله علیه واله
منتفی است بجهت ظاهر شدن معجزات وخوارق عادات بسیار از آن
بزرگوار صلوات الله علیه واله الاطهار واگر تو انکار همهٔ معجزات
آنحضرت بکنی انکار قرآن نمیتوانی کرد واین ظاهرترین معجزات
او است واگر میگوئی نه وتصدیق من نمیکنی بیاور مثل قرآن یا مثل
یك سورهٔ از سورهای کوچك قرآن واعانت بجو از هر که میخواهی
از انس وجانّ از سحره وکهنه واهل جفر وجامعه وهر کسی که امید
رسیدن بمطلوب خود از او داری پس اگر مثلش آوردی باطل
میشود نبوّت این پیغمبر صلّی الله علیه واله واگر نیاوردی بدان که
تو مفتری وکذّابی وهرگاه جایز بود عمل کردن بمقتضای این
احتمالات هرگز ثابت نمیشد از برای هیچ نبیّی نبوّتی ونه از برای
هیچ رسولی شریعتی فعلی الدّین السّلام پس هرگاه این شیخ عیب
میگیرد بر پیغمبر ما صلّی الله علیه واله از شمشیر کشیدن از این جهت
که شمشیر کشیدن از مقتضیات نبوّت نیست تو دانستی که از
مقتضای نبوّت بعد از معجزه آوردن شمشیر کشیدن است والّا
باطل خواهد بود جمیع تعزیرات وحدودیکه انبیاء جاری مینمودند
واین بالاتّفاق باطل است واگر از این جهت عیب میگیرد که عیسی
شمشیر نکشیده بتحقیق که موسی ع شمشیر کشید واگر هر کار که عیسی ع
نکرده است حجّت باشد بر سایر پیغمبران لازم است که باطل باشد
نبوّت جمیع انبیاء ورسل بعلت اینکه عیسی ع زن نگرفت وجمیع



پیغمبران از آدم تا خاتم همه زن گرفتند و عیسی اولاد نداشت
و سایر انبیاء همه اولاد داشتند و همچنین باقی احوال پس مناط
در نبوت یکفعل خاصی نیست که از نبی خاصی آن فعل صادر
بشود یا نشود زیرا که هر نبوتی اقتضاء خاصی دارد و از برای
هر رعیتی مصلحت خاصی اقتضاء مینماید بلکه مناط در نبوت
همین چیزیست که مثبت ادعاء نبی باشد و آوردن خارق عادا
یکیست که مقرون باشد بغلبه کردن بر تمام رعیت خود بحیثیتی که
احدی از رعیتش نتواند که مثلش بیاورد و اما کشتن و غارت
کردن و اسیر نمودن و قصاص کردن و حد جاری کردن در
معصیتهای مخصوصهٔ معلومه و تعزیر کردن بر سایر معاصی
همهٔ اینها از فروع و مقتضیات نبوت است و نبوت بر پا داشته
نمیشود مگر باینها بلی گاه میشود که بعضی از انبیاء علیهم السلام بحسب
مصلحت رعیت مکلف میشوند بجاری ساختن همهٔ این احکام
همچنانکه جناب ابراهیم و موسی علیهما السلام جاری نمودند و
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نیز جاری فرمود و گاهی مصلحت در اینست
که همهٔ آن حدود را جاری نسازند بلکه بعضی را جاری سازند
و از بعضی اعراض نمایند همچنانکه حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام کردند
و آنچه مذکور شد واضح و معلوم است و اما قول این شیخ گمراه که گفت
معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا از آنچیزهائیست که بحیله آور
دن مثلش ممکن است میگوییم پس چرا هم چنین حیله نکردند و مثلش
نیاوردند تا خلاص شوند از مذلت و خواری و عار و شنار و جزیه

دادن

دادن و آیا کدام یک از معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله حیله بوده
و کدام یک را اراده نموده آیا در روی آفتاب سایه نداشتن آنحضرت ص
یا تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست آنحضرت ص یا ناله کردن چوب
خشک از فراق آنحضرت ص یا بر روی سنگ خارا باقی ماندن اثر قدم
مبارک آنحضرت یا بر روی خاک نرم و ریگ و گل باقی نماندن اثر
قدم آنحضرت صلی الله علیه و آله یا از خود بلند تر دیدن هر که با او
بایستد بهر طور که باشد و هر چه باشد تا حتی مرغ نپریدن از سر آنحضرت ص
یا جوشیدن آب از چاه خشکیده و خوشگوار شدن آب چاه بد مزه از یک
تف انداختن آنحضرت ص یا شق شدن طاق ایوان کسری در شب
ولادت آنحضرت یا خاموش شدن آتشکدهٔ فارس و فرو رفتن در
یاچه ساوه در شب ولادت آنحضرت ص یا غیر از اینها از معجزاتی که
بیرون است از شمردن و ممکن نیست باخر آنها رسیدن که ظاهر شد از
آنحضرت صلی الله علیه و آله آیا کدام یک از اینها حیله بوده و کدام یک
از اینها را اراده نموده و چه حیله در اینها بوده که در قوهٔ بشر هست
آورده مثل اینها و در آنهائی که موسی و عیسی آوردند نبوده و در قوهٔ
بشر نیست آوردن مثل اینها نمیدانم که چه شده است این بدبختان را
و این چه حکمتیست که ایشان میکنند و تا کی معانده با حق میکنند و
تا کی اعراض از حق میکنند و تا کی از حق میگریزند مثل خری که از شیر بگریزد
و اما قول این شیخ گمراه که گفت و یا از آن معجزاتیست که عقل آنها را قبول
نمی نماید مثل اینکه میگویند شق القمر کرد میگوییم من که از شق شدن
ماه چه محال لازم میآید اگر از این جهت است که میگوئی خرق

معنی سنگ خارا
آن سنگی است که هیچ
چیز در او تاثیر
نمیکند حتی آهن

والتیام در فلک جایز نیست بتحقیق که ما ببرهان قطعی ثابت کردیم
در بسیاری از رسایل و مباحثات خود که خرق والتیام هر دو
جایز است که در فلک واقع شود و بر فرض اینکه خرق والتیام
جایز نباشد میگوییم که از شق شدن ماه هیچ خرق والتیامی لازم
نمی آید زیرا که کواکب قوایی هستند متالقه که عارض شدند بر جسم
فلک پس متمیز شدن آن قوی موجب خرق والتیامی نخواهد بود و ما
بر این مسئله برهان قطعی اقامه نموده ایم در بسیاری از کتب و
رسایل و مباحثات خود هر کس که میخواهد بآنها رجوع نماید زیرا که
کثرت مشاغل و اغتشاش خواطر و زحمت و مشقت سفر بیش از
این مقدور م نیست و لکن در آنها که مذکور شد چیزی هست
که هر بیمار شفا یابد و هر تشنه سیراب شود والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل و اما انکار کردن این شیخ گمراه شق القمر را که از
این جهت است که در کتب ایشان ننوشته اند میگوییم که هر چند این دلا
لت بر محال بودن شق القمر نمیکند لکن ما بیشتر ثابت کردیم که یهود
و نصاری محو کردند از کتابهای آسمانی آنچیزهایی را که نوشته
و موجود بود و صریح دلالت بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله و خلافت
آل اطهارش مینمود پس چگونه معجزات و آیات بینات آنحضرت را
ثبت ثابت خواهند نمود زیرا که منکر و معاند هرگز نمیخواهد چیزی را
که خصمش بسبب او غلبه نماید بر او و اما آن کسانیکه تصدیق
نبوتش کردند همه آن معجزات را نوشتند و ذکر کردند و واضح
نمودند و برو نگاه کن تو در کتب تواریخ ایشان تا امر بر تو ظاهر

ومنکشف

ومنکشف گردد و این معجزات در قرآن نیز مذکور است پس اگر واقعیت
نداشته باشد چرا آنها که بیشتر بودند انکار نکردند نه والله اگر
میتوانستند انکار میکردند بر آنحضرت صلی الله علیه و آله لکن در ظهور
بحیثیتی بود که انکار کردن بهیچ وجه ممکنشان نشد و اما قول
این شیخ که گفت متابعت کرده شد شریعت او بعلت اینکه طریقش
بشمشیر گشوده شد میگوییم من که این چه ضرر دارد هرگاه که امتش
اکتفاء بمعجزات ننمایند و از مشاهده کردن آیات بینات منقاد نگردند
و از بلند کردن کلمهٔ حق هم ناچار باشد پس در این حال بغیر از شمشیر
چه چیز فائده خواهد بخشید و شکی در این نیست که طریق این
شریعت بشمشیر گشوده شد و خبیث از طیب امتیاز یافت و هیچ
مذمت و عیبی از این ثابت نمیشود بلی این قدر هست که شمشیر کشیدن
بدون ادعاء نبوت کردن و بطبق او معجزه آوردن و به معجزه غلبه
کردن نسبت به پیغمبران قبیح است و ما الآن در صدد ذکر و بیان
این مسئله نیستیم و اما قول این شیخ گمراه که گفت علماء اسلام استد
لال میکنند بر صحت شریعت خود به بسیاری قتال و غلبه کردن این
کلامی است باطل و حاشا ثم حاشا که علماء حق باین استدلال نما
یند و شاید که باین استدلال کنند بعضی از علماء باطل از فرق
اسلام و الا علمای حق هرگز بغلبه استدلال نمیکنند مگر بغلبه حجت
و برهان و دلیل و بیان چنانچه خدا خود فرموده و لن یجعل الله للکا
فرین علی المؤمنین سبیلا تنبیه بدان بدرستی و تحقیق که هر گاه
شخصی ادعاء کند و بگوید که من پیغمبر و مبعوث از جانب خدا میباشم

در بیان علامت آنکه هر کس که مدعی پیغمبری است صادق و کاذب کدام است

از دو قسم خالی نیست یا اینست که وصف میکند پروردگار خود را بصفات
کمالیه و تنزیه میکند او را از جمیع نقایص و صفات امکانیه و ثابت
میکند از برای او جمیع افعال حسنه را و نفی میکند از او جمیع افعال
قبیحه را و با وجود این خودش هم از سلسلهٔ شریفهٔ معروفهٔ کریم
الاخلاق نیکو اصل است و عمل میکند هرچه را که باو امر میکند و ترک
میکند هرچه را که از او نهی میکند و عمل بمقتضای شریعت خود میکند
و عبادت پروردگار خود مینماید و زاهد است از هرچه غیر او است
و طالب است هرچه رضای او در او است و راغب است بسوی مولای
خود هم چنین نیست بلکه وصف میکند پروردگار خود را بصفات امکان
و تنزیه نمیکند او را از عیوب و نقصان و ثابت میکند از برای او
جهل و کیف و کم و قرانات و اوضاع و اتصال و انفصال و حرکت
و سکون و سایر صفات امکانیه را و با وجود اینها خودش هم عمل
نمیکند بهرچه امر باو میکند و ترک نمیکند هرچه را که نهی از او
میکند پس هرگاه ادعاء کننده از این قسم دویم باشد واجب است تکذیب
کردن او اگرچه اینقدر از خوارق عادات بیاورد که شماره اش را
بغیر از خدا کسی نداند و واجب است قبول نکردن از او و حکم کردن باینکه
همهٔ اینها سحر و شعبده و حیل و تمویهاتیست که حاصل میشود
از استعمال کردن علم سیمیا و لیمیا و ریمیا و هیمیا بعلت اینکه ادعاء
خودش دلیل است بر بطلان او و وصفش مر پروردگارش را دلیل است
بر کذب او و عمل نکردن خودش بشریعتش دلیل است بر بی
اعتماد بودن شریعت او و شکی نیست که هم چنین کسی خبیث و دروغ

کو میباشد

کو میباشد و جایز نیست التفات کردن بقول او و اعتماد نمودن
بکلام او و لازم نیست که این کس جامع همهٔ این صفات باشد بلکه
هرگاه یکی از این صفات در او باشد واجب است اجتناب کردن و اعراض
کردن از او زیرا که دروغ ادعاء خودش دلیل مستقلی هست بر باطل
بودنش و هرگاه ادعاء کننده از قسم اول باشد کفایت نمیکند همان
صفات حقه و علامات حسنهٔ مذکوره در تصدیق ادعاء نبوت
و رسالت او بلکه لابد است با آن صفات حسنه اختبار و امتحان
او بطلب کردن معجزات و خوارق عادات از او تا دانسته شود که
او مبعوث از جانب خداوند عالم زیرا که در اخلاق و آداب و در وصف
کردنش خداوند خود را چیزی نیست که منافی باشد با نبوتش پس
واجب است او را اختبار کردن و دلالات ظاهرات و مطالبه کردن
خوارق عادات هرچند که جلیل و بزرگ باشد بعلت اینکه بقوت
خود ظاهر نمیکند این خوارق عادات را بلکه ظاهر مینماید بقوتی
که پروردگارش باو عطا فرموده بلکه خدا خودش فاعل است و
هیچ ممکنی او را عاجز نمیگرداند پس هرگاه معجزه و خارق عادتی
از او طلب کردند و او هم بدون مهلت خواستن و تدبر و تفکر
کردن و علاج و حیله نمودن همان معجزه و خارق عادتی را که
از او طلب کردند در همان حین آورد و بعد از آن بآن معجزه بر همهٔ
ایشان غلبه نمود باینمعنی که همه عاجز شدند از آوردن مثلش
پس شکی و ریبی در این نیست که آن معجزه از جانب خدا است
و او پیغمبر و رسول او است بعلت اینکه خداوند عالم تصدیق

دروغ گو نمینماید و راه نمائی بباطل نمیکند و هرگاه این شخص از جانب خدا نباشد و یک علامتی هم نباشد که دلالت بر باطل بودنش نماید در اینوقت خداوند عالم خلق را مهمل گذاشته و راه نمائی بباطل نموده و مردم را در حیرت انداخته تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر بگوئی تو که محض احتمال دادن سحر کفایت میکند بر رد این شخص میگوییم من که پس بچه چیز تمیز میتوان داد مابین سحر و معجزه بعلت اینکه در همه چیز این احتمال میرود و بنا بر این لازم میآید که خداوند سبحانه خلق خود را در حیرت و ضلالت واگذاشته باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا [بلند مرتبه خدا از این بلند تری بزرگ] پس میگوییم که هرگاه شخصی بهمان صفات که ذکر کردیم ادعاء نبوت کرد و خارق عادت هم آورد و غالب شد بر همه رعیت خود بحیثیتی که هیچ کسی نتوانست مثل خارق عادتش بیاورد واجب است که حکم کنیم و قطع بهم رسانیم باینکه او از جانب خداست و پیغمبر است یقینا بدون شک و شبهه و این خارق عادتیکه آورده سحر و خیانت نیست بلکه معجزه است پس این قاعده کلیه را در دست داشته باشد و شکر کنی خدا را بر این طریقه حقه باشی هرگاه که تو حقیقة طالب حقی و بتحقیقی که ذکر کردم از برای تو در این مختصر اسهل و اجلی و اوضح طریق را بسوی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و اگر بینا باشی و کوشش فرا داری و انصاف بدهی بعد از این بهیچ چیز محتاج نمیشوی فافهم ما القیته الیک [پس بفهم آنچه را که القا کردم بسوی تو] والله خلیفتی علیک [خداوند عالم خلیفه منست بسوی تو]

س ای ضیاء الابصار بعد از آنکی

دید از منی

دید از منی پدرم کوشش فراداشتن بسوی حبر یهودی و حرف شنیدن از معلم نصرانی پس با علی صوت خود فریاد زد بر من و گفت ای پسر گویا تو دیوانه شده آیا میخواهی که ترک اسلام و مسلمین کنی و میل بسوی این کفره و ملاعین نمائی پس من گفتم ای پدر ارشاد کن مرا خدا تو را ارشاد فرماید پس دست مرا گرفت و برد بسوی جماعتی از مسلمین که گویا مجتمع دیدیم من ایشان را در یک مکانی که بدنهای شان بهم نزدیک بود و قلوب و اذهانشان از هم متفرق بود پس گویا در آن حال از همه سؤال کردم دیدیم [کوششها] که هر یک باعتقاد صحیح بودن مذهب خود ابطال دیگری مینمود و بعضی وصیت میکند مرا بواسطه قرار دادن مابین خود و خدای خود غیر از محمد و اصحاب او صلی الله علیه و آله و بعضی دیگر وصیت میکند مرا بواسطه قرار دادن مگر محمد و آل محمد صلی الله علیه و علیهم السلام پس در این هنگام گویا متحیر و متوقف شدم پس گویا سؤال کردم از همه ایشان که آیا بچه چیز کار من راضی میشود از من بتقلید کردن من یکی از شماها را در اصول دین و فروع دین یا نه پس همه جواب دادند که البته خدا از تو راضی نخواهد شد زیرا که حق یکی میباشد و ما همه در او اختلاف کرده ایم و هر یک از ما مدعی حقیت مذهب خود است بلکه واجب است بر تو و امثال تو تفحص کردن از فرقه ناجیه از ما تا که از روی بصیرت و یقین ملازمت فرقه ناجیه را اختیار نمائی در آنوقت هر چه بکنی و بگوئی از تو قبول شود و در نزد بار خود پسندیده و مقبول باشی

ج مراد سائل از این پدر پدر تربیت و عادت است بدلیل

در بیان فرق اسلام و فقهای ایشان

دور نشدن و مفارقت نکردن در هیچ حال از او و این عادات مفارقت
نمینمایند مگر در زنی مطمئن شدن و ثابت بود و چونکه هنوز اطمینان
و ثبات از برایش حاصل نشده بود پدرش فریاد برآورد تا که برگرداند
او را بسوی آن عادات اولیئه که در آنها تربیت یافته و نشو و نما
کرده است یعنی برگرداندش بسوی ملّت اسلام و فرقهٔ محقّهٔ اثنی
عشریّه و بر او فریاد زد تا که برگرداند او را از آن فرقهای دیگر و چون که
این پدر تربیتش بود از او طلب ارشاد نمود پس او هم ارشاد نمود
او را بسوی ملّت اسلام و چون ملّت اسلام علمای او حفظ میکنند و حملهٔ
او بیان میکنند لهذا او را آورد بسوی علمای اسلام و چونکه امّت محمّد
صلّی الله علیه و آله هفتاد و سه فرقه شده اند و یك فرقهٔ از ایشان
ناجیه میباشد و باقی در نار اند لهذا سائل دید که در ظاهر اسلام
همه اجتماع دارند و اسلام ایشان را مجتمع نموده و لکن در اعتقادات خود
مختلفند و هر یك براهی میرود که بر خلاف آن راهیست که دیگری میرود
چنانکه خدا فرموده تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتّی ذلك بانّهم قوم لا یعقلون
و این تفرقه بجهت اینست که آنها قومی هستند که تعقّل نمیکنند و یقین
بهم نمیرسانند بعلّت اینکه یقین دارند اختلاف نمیکنند و تعدّی
از حق نمینمایند و از خواندن همه او را بسوی مذهب خود بعد
از اینکه داخل شد بر ایشان و از ایشان سؤال نمود قصد شان
رضای خدا نبود بلکه مقصود شان کثرت و غلبه بود چنانکه خدا
فرموده الهیکم التکاثر حتّی زرتم المقابر یعنی مشغول ساخت شما را
بسیار جمع کردن تا زیارت قبرهای خود کردید و در قبرهای

خود را

خود داخل شدید و این جماعت هم مرده است عقول و ارواح ایشان
و مدفون شده اند در قبور طبایع و اشباح خود و هم چنین خداوند
عالم فرموده و اذا رایتهم تعجبك اجسامهم یعنی هرگاه که ببینی
تو ایشان را بعجب در میآورد ترا اجسام ایشان و از این جهت که
هر یك از آن فرقها طالب بودن کثرت صوری و غلبهٔ ظاهر بر اهل
از ایشان او را بسوی مذهب خود خواندند و لکن این سیّد غالب شد
بر ایشان بجهت اینکه توفیق و تسدید خداوندی با او بود
زیرا که طلب حقّ بدون معانده مینمود پس خداوند عالم توفیق با او
کرامت فرمود الهام نمود او را باینکه گفت با ایشان که آیا راضی میشوید
از من خداوند من بمحض تقلید کردن بدون تحقیق کردن و بی بصیرت
بودن و فکر و تامّل نمودن پس نتوانستند که بگویند بلی از جهت اینکه
تقلید در اصول دین باجماع مسلمین جایز نیست مگر بعضی از شواذ
نادره که اعتنائی بقولشان و التفاتی بسوی خلافشان نیست
و بجهت تنگی وقت و ظاهر بودن این مسئله احتیاج بشرح و بیانی
نیست و چون این سیّد سلّمه الله ثابت کرد استیضاح و استبصار
و بذل مجهود را در چیزی که بتواند متوجّه شود با آن چیز بسوی معبود
خود لجام زد بر سر ایشان و کنك کرد ایشان را از تکلّم کردن پس متمکّن
شد از تفحّص کردن و در صدد بحث کردن بر آمد پس ما هم انشاء
الله تعالی مینمائیم با او فرقهٔ محقّه را و ارشاد میکنیم او را بسوی فرقهٔ
ناجیه تا بعد از این باکی نداشته باشد از خارج شدن خارجیان
و مرتد شدن مرتدان پس میگوئیم بیاری خدا و توکّل بر او که بعد از

در بیان فرقهٔ محقّه و ارشاد بسوی آن

آنی که ثابت کردیم از برای تو به بیّنه و برهان که محمّد صلّی الله
علیه و آله نبی برحقّ است و مبعوث بر جنّ و انس و جمیع خلق است
و اعظم معجزات او قرآن است و قرآن از جانب خداوند دیّان است
و مذکور در همین قرآن است که محمّد صلّی الله علیه و آله نذیر مبعوث
بر جمیع عالم و عالمیان است میگوئیم که امّت محمّد صلّی الله علیه و آله
بعد از او متفرّق شدند و جملهٔ شریعت او مختلف گردیدند هم
چنانکه دأب هر نبیّ این بود که چون از دنیا رحلت مینمود امّتش
در وصیّش اختلاف مینمودند و متفرّق میشدند و بدرستیکه یهود
هفتاد و یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی میباشد و این یک فرقه
همانها هستند که پیروی و متابعت یوشع ابن نون وصیّ حضرت
موسی ع را کردند و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و یک فرقه از
ایشان ناجیست و این یک فرقه همانها هستند که پیروی شمعون الصّفا
وصیّ حضرت عیسی ع نمودند و امّت محمّد صلّی الله علیه و آله نیز هفتاد و
سه فرقه شدند و یک فرقه از ایشان ناجی و برحقّ است و باقی ایشان
در آتشند و از آنجا که خداوند سبحانه به پیغمبر خود ص خطاب کرده
و فرموده قل ما کنت بدعا من الرّسل یعنی بگو ای محمّد صلّی الله علیه و آله
که من رسول تازه نیستم و چونکه هر نبیّ صاحب شریعتی از برای
او وصیّی بوده است پس واجب است که از برای محمّد صلّی الله علیه و آله
نیز وصیّی بوده باشد و ایضاً خداوند عالم فرموده ما یقال لک الّا
ما قد قیل للرّسل من قبلک یعنی گفته نمیشود از برای نبیّ مکرّم
مگر آنچیزیکه گفته شده از برای رسولان قبل از تو و ایضاً فرموده

در بیان وجوب نصب وصیّ بر آنحضرت

شرع لکم

شرع لکم من الدّین ما وصّی به نوحا و الّذی اوحینا الیک و ما
وصّینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدّین و لا تتفرّقوا
فیه یعنی خدا شریعت قرار داد از برای شما همان دینی را که و
صیّت کرد بآن دین نوح ع را و آن چنانچیزیکه وحی کردیم ما
بسوی تو و وصیّت کردیم ما بآنچیز ابراهیم و موسی و عیسی را
اینست اینکه برپا بدارید دین را و تفرقه نیندازید در این
دین و بالجمله آنچیزیکه مستفاد از این آیات میشود اینست
که محمّد صلّی الله علیه و آله بطریق رسولان قبل از خود بوده است
هر چند که شریعتش ناسخ همهٔ شرایع انبیاء بود لکن آنجناب
مراعات میفرمودند آن کلّیاتی را که مناط نبوّت و شریعت هر رسول
و نبیّ بوده و نبوّتشان بر همان منوال جاری میشده و الّا آنحضرت
صلّی الله علیه و آله رسول تازه خواهد بود و چونکه هر رسول
صاحب شریعتی در وقت وفات و انتقال خود از دنیا تعیین و
نصب وصیّی مینمود پس واجبست که محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم
نیز تعیین و نصب وصیّی نماید و نصّ بر او فرماید زیرا که نصّ او
نصّ خدا است بعلّت اینکه خدا میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان
هو الّا وحی یوحی علّمه شدید القوی یعنی نطق نمیکند محمّد
صلّی الله علیه و آله بکلامی که از روی هوا و خواهش نفسش بوده
باشد و نیست تکلّم و تنطّق او مگر وحیی که بسوی او وحی کرده
شده و شدید القوی تعلیم وی نموده پس دانستیم ما که هرگاه آنجناب
بوصایت نصّ بر احدی فرماید آن نصّ نصّ خداوند است زیرا که

منحصر است کلام آنحضرت بوحی الهی پس میگوییم که چگونه میشود که سنّت
خود وا گذارد رسول الله صلی الله علیه و آله رعیت خود را و نصب
وصی نفرماید و حال آنکه خداوند او را برحمت و رافت وصف کرده و فرموده
قد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتّم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم یعنی بتحقیق که آمد شما را رسولی از سنخ نفوس شما که بر او
صعب و دشوار است آنچیزیکه شما را بمشقّت اندازد و حریص است
بر هدایت کردن شما و مهربان و رؤف است بمؤمنین و آیا این از رأفت
و رحمت است که وا گذارد خلق را در حیرت شدیده و وا گذارد
ایشان را به اختیار خودشان که هر که را بخواهند بدون نصّی
از رسول الله صلی الله علیه و آله اختیار کنند بر نفسهای خود و حال
آنکه خدا میفرماید و ربك یفعل ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة
من امرهم یعنی پروردگار تو میکند هر چه میخواهد و اختیار میکند آنچه
را که میخواهد و نمیباشد از برای ایشان اختیار کردن شیئی از امور
خود آیا این از شأن رؤف و رحیم است که وا گذارد رعیت خود را
تا که عمل بر آیهای خود کنند و پیروی هوی های خود نمایند و در دین
اختلاف اندازند و بشك و تخمین عمل نمایند با وجود متمکّن بودن
آنحضرت از هدایت ایشان و جمع کردن ایشان بر چیزی که هدایت و نجات
ایشان در او باشد و قدرت و توانائی داشته باشد بر نصب کردن
دلیل واضح و علم لائح پس بی شك که این نه از شأن رؤف و رحیم
بمؤمنین است و نه از شأن کسی است که صاحب خلق عظیم است
و نه از شأن کسی است که منسوب برب العالمین است بعلّت آنکه خدا خود

میفرماید

میفرماید و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی
اگر از جانب غیر خدا میبود هر آینه مییافتند در او اختلاف
بسیاری پس خدا بیان فرموده از برای ما که آنچیزیکه از جانب
اوست هیچ اختلافی در او نیست نه کثیر و نه قلیل زیرا که اختلاف
هر چند قلیل باشد نسبت بخدا بسیار است پس کسی که اختلاف
انداز در میان خلق از این حیثیت که وا گذارد ایشان را بسوی
رایها و میولات نفس خودشان همچه کسی از جانب خدا نخواهد
بود حاشا که رسول الله صلی الله علیه و آله چنین باشد بجهت
اینکه خداوند عالم خود شی اطاعت او را اطاعت خود قرار داده
و معصیت او را معصیت خود قرار داده و بعد از آن او را بفضیلتی
وصف کرده که احدی از خلق خود را باین فضیلت وصف نفرموده
است در آنجا که فرموده انك لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی
و بتحقیق که تو ای نبی مکرّم بر اطوار و آداب پسندیده و اخلاق
عظیمه هستی و صاحب اخلاق پسندیده و نمیگذارد
خلق را بر شهوات نفس و میولات خودشان زیرا که اتّفاق
کردن جمیع مردم بر یك شیئ واحد هرگز دیده نشده و شنیده
نشده و اتّفاق جمیع مردم در امر واحد در جمیع دهر اتّفاق
نیفتاده مگر ضروریات دین که همان چیزهائیست که مقهور
ساخته است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آنها مردم را
و امّا آن چیزیکه اهل سنّت نسبت میدهند او را برسول الله صلی الله
علیه و آله که آنحضرت فرموده لا تجتمع امّتی علی الضلال یعنی جمع نمیشوند

در ابطال خلافت خلفاء ثلاثه لعنهم الله

امّت من بر گمراهی هر گاه که مراد از امّت جمیع امّت باشد بحیثیتی که احدی خارج نشود از ایشان بحالی از احوال پس شکّی در این نیست که در امر خلافت هم چنین جمیعی اتّفاق نیفتاده و اگر مراد بعضی از امّت است باینمعنی که بعضی از امّت آنحضرت صلعم اجماع بر ضلالت نمیکنند پس چگونه جمع میشود این حدیث با آن حدیث مشهور که جمیع امّت اتّفاق دارند که این حدیث شریف از آنحضرت صلّی الله علیه و آله صادر شده است که فرموده اند ستفترق امّتی الی ثلثة و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النّار یعنی زود باشد که متفرّق شوند امّت من بهفتاد و سه فرقه که همهٔ ایشان از آتش باشند مگر یک فرقه و بالجمله اهمال گذاشتن رعیّت و نصب نکردن ولیّ و وصیّی که قایم مقام و ظاهر کنندهٔ شریعت و احکامش بوده باشد از فعل کسی نیست که بخداوند حکیم منسوب بوده باشد و نبیّ ما صلّی الله علیه و آله اجلّ از اینست زیرا که آن بزرگوار صاحب اخلاق عظیمه و اطوار پسندیده میباشد پس واجبست بر آنحضرت صلعم که نصب وصیّی نماید که قایم مقام او شود و احکام او را ظاهر کند و نشر اعلامش نماید و اخذ جمیع شرایع و احکام از او نموده باشد و در جمیع عمر خود در شبها و روزها و ماهها و سالها در پیش او تربیت یافته باشد و واجبست که نظر کند و ببیند که چه کسی باید باشد که قابلیّت این امر عظیم و خطب جسیم را دارد پس بعد از بیان این مقدّمه میگوئیم ما که ادّعا نشده است در حقّ احدی که نصّ بر وصیّ بودنش شده باشد غیر از امیر المؤمنین علیه السّلام و آن کسانی هم که آن بزرگوار را خلیفهٔ چهارم میدانند

همچنین

هم چنین ادّعایی نکرده اند که آن سه خلیفهٔ دیگر را پیغمبر صلّی الله علیه و آله بخصوص نصّ بر خلافت ایشان نموده باشد بلکه ثابت میکنند خلافت خلیفهٔ اوّل را باجماع و خلیفهٔ دوّیم را بنصب کردن خلیفهٔ اوّل در وقت مردنش و خلافت سیّمی را ثابت میکنند بشورایی که اساسش را خلیفهٔ دوّیم چید نمیدانم که این جماعت اجماعی که متمسّک میشوند باو بر خلافت خلیفهٔ اوّل چه دلیل دارند بر صحّت این اجماع اگر دلیل ایشان اینست که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که امّت من بر خطاء اجتماع نمینمایند میگوییم که هرگاه فرض شود صحیح بودن این قول واجبست که اجماع جمیع امّت بوده باشد بحیثیتی که از این اجماع هیچ کسی خارج نشود و احدی بیرون نرود و شکّی نیست که هیچ اجماعی بر خلافت سابق اوّل واقع نشد زیرا که در نزد رحلت پیغمبر صلّی الله علیه و آله حاضر نشد در سقیفهٔ بنی ساعده مگر چند نفری و هرگاه فرض شود که اهل مدینه کلّا اتّفاق نمودند میگوییم که اهل مکّه چه شدند و مسلمینی که در بین مکّه و مدینه بودند کجا رفتند و اهل طایف و یمن و سایر مسلمینی که در اطراف ارض منتشر بودند کی رفته بودند و کی اجماع جمیع امّت واقع شد و شکّی و ریبی نیست در اینکه هم چنین اجماع در آنوقت واقع نشده و امّا اتّفاق کلّ امّت بر خلافت خلیفهٔ اوّل بعد از خلیفه شدنش مسلّم نیست و هر کس که ادّعا میکند باید که ثابت کند و هم چنین اتّفاق نمودن غیر از اهل سقیفه در نزد نصب شدنش بخلافت نیز مسلّم نیست بلکه اتّفاق اهل سقیفه هم مسلّم نیست زیرا که انکار سعد بن عبادة بحدّی معروفست که انکار کرده نمیشود و بطوری ظاهر است که پوشیده نمیشود

اگر از این حدیث بر فرض صحتش اتفاق بعضی از امت را اراده کرده
شود منقوض خواهد شد بآن حدیثی که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده
ستفترق امتی الی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة وتنا
قض این دو حدیث مثل آفتاب اجلی روشن است واگر هم چنین گمان
کرده اند که بیشتر امت بر خلافت کلب اول اجماع نموده اند میگوئیم بدرستی
وتحقیق که خداوند سبحانه کثرت را در همه جا مذمت فرموده چنانچه
میفرماید بل اکثرهم لا یعقلون واکثرهم لا یفقهون ولقد ذرأنا لجهنم
کثیرا من الجن والانس ولکن اکثر الناس لا یشکرون امثال این آیات
بسیار است پس بنا بر این چه اعتبار است در بسیار بودن تابعین
از برای خلیفهٔ اول لعنه الله بدون دلیل و برهان و حجت و بیان
با مذموم بودن کثرت بنص قرآن واگر چنانچه گمان میکنند که خلافت
اولی را استنباط کرده اند باعتقاد خود از امر پیغمبر صلی الله علیه وآله
بنماز کردن در پشت سر او میگوئیم که بر فرض صحت این روایت و بفرض
اینکه این روایت را همهٔ امت تسلیم کنند دلالت بر خلافت ابی بکر
نمیکند زیرا که بمذهب واعتقاد خودشان جایز است نماز کردن
در پشت سر هر بر و فاجری واگر بگمان آنها پیغمبر صلی الله علیه وآله
امر کرد بنماز کردن در پشت سر ابی بکر ایضا باعتقاد آنها امر کرد
بنماز خواندن در پشت سر عبد الرحمن ابن عوف پس چرا عبد الرحمن
ابن عوف را خلیفه نکردند و بخلافت ابی بکر قائل شدند وامر امت را
بگردن عبد الرحمن ابن عوف قلاده ننموده اند وبالجمله هیچ حجت و
برهانی ندارند بر اثبات خلافت ابی بکر و ما دانستیم که خلافت ابی بکر

بدون

معنی آیهٔ شریفه بلکه اکثر ایشان تعقل نمیکنند واکثر ایشان نمیفهمند بتحقیق میبریم بجهنم بسیاری از جن وانس ولکن بسیاری مردم شکر نمیکنند

بدون هدایت و علم و حجت واضح بوده و دامن بر زده بوده است
برای گمراه کردن مردمان بی علم و بی بصیرت پس هرگاه باطل شد اساس
خلافت خلیفهٔ اول چه اثر مترتب میشود بر تصریح و نص او بر خلافت
ثانی و هرگاه خلافت خودش ثابت نشود که از جانب خدا و رسول
بوده چگونه نصب خلافت غیر خود میکند و با وجودیکه خودش
در حیوة خود عزل کند خود را از خلافت چگونه امر خلافت را
از برای غیر خود محکم میکند بعد از موت خود پس بنا بر این خلافت
خلیفهٔ ثانیه نیز بی اصل و بی بنیان و منهدم الارکان است و خلیفهٔ
ثانیه خلافت خودش چون ثابت نشد بجهت بی اصل بودن
خلافت اول پس هیچ اعتبار و اعتمادی بشوری قرار دادن و امر
خلافت را در میان شش نفر معوق ساختنش نیز نخواهد
بود بلکه این فعلش بی اصل و غلط خواهد بود هیچ چیز این
سگها را وا نداشته بود بر این عمل مگر وسواس الخناس
الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و اما مولای
ما امیر المؤمنین علیه و علی اخیه و زوجته و ابنائه الف الاف
التحیة والسلام را خود پیغمبر صلی الله علیه وآله نص بر ولا
و وصایتش فرموده و منصوص بودن بنص خاص از جانب رسول
الله صلی الله علیه وآله ادعا نشده است در حق احدی مگر در حق
آن بزرگوار صلوات الله علیه و ما پیشتر ثابت کردیم که واجب است
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وصیت کردن بسوی شخص خاص و
معینی و در حق احدی ادعا نشده است که وصیت کرده باشد پیغمبر

بسوی او مگر این شخص ربّانی و نور شعشعانی و بشر ثانی بلکه مکرّم
که جایز نیست که پیغمبر صلّی الله علیه و آله وصیّت نماید بسوی غیر او
زیرا که جناب حق سبحانه و تعالی آن بزرگوار علیه السلام را نفس آنحضرت
صلّی الله علیه و آله و سلّم قرار داده و معقول نیست که چیزی که بشخص
نزدیک تر از نفسش بوده باشد چونکه من جمیع الجهات یگانه بودن
نشان ممکن نیست بعلّت اینکه محمّد و علی صلّی الله علیهما و آلهما
دو شخصند پس واجبست که بغیر از دوئیّت یگانه و متّحد باشند
در جمیع کمالات و صفات و افعال و اضافات و علوّ درجات مگر
در همان چند چیز یکه از خصایص پیغمبر صلّی الله علیه و آله میباشد
پس هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام نفس پیغمبر صلّی الله علیه و آله شد
و نزدیک ترین خلق شد بسوی او در جمیع کمالات و صفات حسنه
پس چگونه از نفس خود و نزدیک ترین خلق بسوی خود و اشبه
و اطوع و اعلم و اقضی در حلال و حرام و منقاد ترین همهٔ
خلق بسوی خود عدول میکند بسوی غیر او و هرگاه که عدول
کند بسوی غیر او هر آینه خلاف حکمت رفتار نموده و ترجیح مرجوح
داده و مفضول را بر افضل مقدّم داشته است و این چیزها محال است
که صادر شود از حکیمی که خدا در وصفش فرموده باشد انّک
لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی و تحقیق که تو صاحب اخلاق
نیکو و آداب پسندیده هستی و ایضا میگوییم که پیغمبر صلّی الله
علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را با خود برادر بودن
خبر میدهد از مساوی بودن هم چنانکه آیهٔ انفسنا صریح است
برمساوات

بر مساوات و برابری آنحضرت با پیغمبر صلّی الله علیه و آله پس عدول
کردن از مساوی با خود بسوی کسی که پست تر از او است در
مقام نیابت و وصایت مخالف حکمت است و خلاف حکمت محال است
بر شخص حکیمی که خدا در حقّش فرموده باشد انّک لعلی خلق عظیم
و ایضا میگوییم که خداوند سبحانه و تعالی نصّ فرموده است بر طهار
ت و پاک بودن مولای متّقیان و امیر مؤمنان علیه سلام الله
الملک الدّیّان از جمیع گناهان و معصوم بودنش از جمیع خطا
ها و عیوب بلکه پاک و پاکیزه گردانیده است ظاهر و باطن و سرّ
و علانیهٔ آن بزرگوار را از هر رجس و نجس و دنس و خبثی
بنصّ قوله تعالی انّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت
و یطهّرکم تطهیرا یعنی اینست و غیر از این نیست که خداوند عالم
لازال و لایزال اراده کرده و میکند که دور و برطرف نماید از شما
ای اهل بیت پیغمبر جمیع افراد رجس و نالایق را و پاک گرداند
شما را چنان پاک کردنی که بوصف در نیاید و شکّی در این نیست
که امیر المؤمنین علیه السلام داخل است در این آیه باجماع مسلمین
و دلالت سیاق آیهٔ شریفه بعلّت اینکه در آیه پیشتر خطاب
بزنان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده بعد از آن عدول کرده است
از ضمیر مؤنّث بضمیر مذکّر بعلّت اینکه مخاطبین در اینجا مذکّر
اند و ایشان امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام اند و
جناب فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها من باب التّغلیب داخل است
بالاتّفاق و جمیع مسلمین اتّفاق دارند که همین چهار نفر اند

آن اهل بیتیکه جناب حق سبحانه و تعالی هر رجس را از ایشان
دور کرده است و پاک کرده است ایشان را پاک کردانیدنی و این
تطهیر هم چنین عامیست که تخصیص داده نشده است و شامل است
تطهیر ظاهریه و باطنیه را پس ایشان سلام الله علیهم مطهر و
پاکیزه اند از جمیع کثافات ذنوب و معاصی چه صغیره و چه
کبیره و از جمیع نجاسات جسمانیه و جسدانیه پس عدول کردن
از همچنین شخص طیب و طاهری و وصیت کردن بسوی غیر او
یقینا مخالف حکمت است و مخالف حکمت محال است که صادر شود
از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آن بزرگوار مبعوث
بر رأفت و رحمتست و ایضا میکوئیم که امیر المؤمنین علیه السلام بحـ
بحیثیتی جامع شد جمیع صفات پسندیده را از خوارق عادات
و تصرف کردن در کائنات و تدبیر کردن در موجودات و انقیاد
و تسلیم نمودن ذوات و صفات اشیاء از برای او که جمیع عقول
و اوهام در او متحیر کردیدند و یکپاره غلو کردند در حق
وی و خدا ایش نامیدند و پاره بواکذاشته شدن امور و
تدبیرات خداوندی بسوی او قائل شدند و پاره که اهل حق بودند
کفتند که خداوند سبحانه و تعالی او را واسطه قرار داده است
در جمیع فیوضاتی که نازل میکرداند بر جمیع خلق و اینکه اوست
باب الله بسوی خلق در جمیع افاضات تکوینیه و تشریعیه و
اوست باب خلق بسوی خدا در جمیع حوائج و سؤالات
و طلبات ایشان و اوست واقف بر طتنجین والسّر فی العالمین

والنور الزا

39

والنور الزاخر بین المغربین والمشرقین و این اعتقادات را در
حق آن بزرگوار بهم نرسانیدند مگر بجهت ظاهر شدن کرامات
و خوارق عادات و منفعل شدن اشیاء از برای آن بزرگوار سلام
الله علیه بطوری که از برای احدی حاصل نمیشود چنانکه ابن
ابی الحدید معتزلی که یکی از علماء اهل سنت است در مدح آن
بزرگوار کفته: تقبّلت افعال الربوبیة التی * عذرت بها من
شك انّه مربوب * یعنی این فکر از افعال ربوبیت قبول کردی
و ظاهر نمودی که من معذور داشتم باین سبب کسی اکر شک در
مربوب بودن تو کرد پس عدول کردن از شخص که صاحب این
کمالات و عجایب امور و حالات باشد مخالف حکمت خواهد بود
و مخالف حکمت سر زدن محال است از حکیمی که خدا در حقش فرموده
باشد انّك لعلی خلق عظیم و آیا همچو حکیمی آنچنان کسی که در کفر
و ایمان و فسق و عدالتش شک میکنند برابر میکند باکسیکه در
خدا بودن و بنده بودنش شک میکنند نه والله هم چنین چیزی
بر کسی که اندک رویه و معرفتی داشته باشد مخفی نمیماند چکونه
مخفی میماند بر کسیکه علم غیب اشیاء و علم حقایق اشیاء و علم
الکتاب و فصل الخطاب در نزد او حاضر باشد نه والله این هرکز
نخواهد شد و رسول الله صلی الله علیه و آله هرکز چنین فعلی از
او صادر نخواهد شد آیا نشنیده قول خداوند عالم را که بعد از
اینکه در آیه مباهله تصریح فرموده بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام
نفس رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد فرموده ماکان لاهل

المدينة ومن حولهم من الاعراب ان يتخلفوا عن رسول الله ولا يرغبوا
بانفسهم عن نفسه يعني نميرسد اهل مدينه را ونميباشد از براي اهل
مدينه وانكسانيكه در اطراف مدينه اند كه تخلف ورزند از رسول الله
صلي الله عليه وآله ونميرسد ايشانرا كه از نفس رسول الله صلي الله
عليه وآله رغبت بنفوس خود نمايند وخداوند عالم نفرموده ولا يرغبوا
بانفسهم عنه با وجوديكه اين مختصرتر بود وفرموده ولا يرغبوا بانفسهم
عن نفسه بجهت اينكه مراد از اين نفس امير المؤمنين عليه السلام است
نه خود رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم واعراض كردن از امير المؤمنين
عليه السلام تخلف از رسول الله صلي الله عليه وآله وتخلف از رسول الله
صلي الله عليه وآله همان معانده ومشاقه با او است چنانچه خداوند عالم
ميفرمايد ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع
غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى ونصله جهنم وساءت مصيرا
يعني كه معانده كند با پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم بعد از مبين و
آشكار شدن حق از براي او وپيروي راهي غير از راه مؤمنين
نمايد ما هم متوجه ميسازيم او را بهمان راهي كه خود پيش روكرده
وبجهنمش ميرسانيم وبد محل بازگشتي است جهنم ومؤمنين همان
قليلين اند كه در چند موضع خداوند سبحانه در قرآن از قلت ايشان
خبر داده در آنجاها كه ميفرمايد وما امن معه الا قليل وقليل من
عبادي الشكور وقليل ما هم فشربوا منه الا قليل وكفار همان اكثروند
چنانكه خدا در قرآن از ايشان خبر داده واكثرهم الكافرون واكثرهم
لا يشكرون واكثرهم لا يفقهون واكثرهم لا يعقلون ولقد ذرأنا

لجهنم

معني آيه شريفه
يعني ايمان نياوردند
با او مگر كمي وكمي از
بندهاي من شكر كننده
اند وكمي نيست اينكه
پس بنوشيدند از او
مگر قليلي معني آيه ديگر
واكثر ايشان كافرند
واكثر ايشان شكر
نميكنند خدا را و
اكثر ايشان نميفهمند
واكثر ايشان تعقل
نميكنند بتحقيق انا
ختيم بجهنم بسياري
از جني وانس الخ

لجهنم كثيرا من الجن والانس وامثال اين آيات در قرآن بسيار است
پس باين براهين واضحه قطعيه ثابت شد كه واجب است بر رسول
الله صلي الله عليه وآله كه مهمل وانگذارد خلق را بلكه نصب فرمايد
از براي خلق وصيي كه سزاوار باشد برياست وعالم باشد بسياست
وجامع باشد جميع كمالات را وآورنده باشد خوارق عادات را
وجاري مجراي نفس او باشد درميان جميع خلق تا وانگذارد ايشان را
باينكه ميل كنند بسوي شهوتها وخواهشهاي خود تا كه واقع شوند
در اختلاف ومستحق غضب پروردگار خود گردند وايضا ثابت شد
كه واجب است بر پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم كه نصب نفرمايد وصيي
بجز امير المؤمنين عليه السلام بجهت اينكه آن بزرگوار عليه السلام
نفس پيغمبر صلي الله عليه وآله است وبجهت اينكه آنحضرت مطهر است
از جميع ذنوب ومعصوم است از جميع عيوب ومحفوظ است
باعانت علام الغيوب وخداوند خودش متولي عصمت وطهارت
او گرديده وجميع نجاسات را از او دور گردانيده واو را ابلاغ و
پاكيزه كرده پس جايز نيست كه پيغمبر صلي الله عليه وآله ديگري را
با او برابر نمايد زيرا كه هيچ كس باو نميرسد نه در هيچ كمالي از
كمالات ونه در هيچ چيز از محاسن صفات ومعالي درجات
پس هرگاه ديگري را برابر او اختيار نمايد هر آينه بمؤمنين رؤف
نخواهد بود وحال آنكه خدا آنحضرت صلي الله عليه وآله وسلم را
باين صفت وصف فرموده وحاشا كه وصف خدا تخلف
نمايد وخلف وعده از او سبحانه وتعالي بظهور رسد پس باين

ادلّه ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام منصوص است بوصایت وخلافت
وخداوند عالم نصّی بخلافت او فرموده وحدیث غدیر خم اکبر دلیل واعظم
گواهیست براین مطلب واین معلوم است در نزد هر صاحب مروّت
وخالی از اعتساف وجهت واما کسی از برای او نور بینائی قرار نداده
هیچ نوری از برای او نخواهد بود پس با آنچه ذکر کردیم ثابت شد
ولایت وخلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السلام وباطل شد خلافت آنکسا
نیکه پیشی از او بوده اند بجهت اینکه برهان ودلیلی بر خلافت آنها اقامه
نشد بلکه دلیل وبرهان بر بطلان خلافت آنها واضح وهویداست وبعد از
اینکه ثابت شد خلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السلام میگوییم که چون
حکمت مقتضی این شد که رحلت نماید امیر المؤمنین علیه السلام از این دنیا
منتقل شود بسوی آخرت واقتضاء نمود همیشه ظاهر بودن آنحضرت
علیه السلام را در این دنیا بعلّت مصالح خفیّه بسیاری که اکثر آنها نمیدا
نیم وبعضی را هم که میدانیم مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد ولکن بعضی
از مصالح اینست که مردم غلو نکنند درحق او زیرا که با قلّت مکث آنحضرت
علیه السلام در این دنیا اینقدر معجزات وخوارق عادات از آن بزرگوار بظهور
رسید که مردم غلو کردند وتوهّم الوهیت درحق وی نمودند پس چه
گمان میبری تو با طول مکث آنحضرت علیه السلام در این دنیا واستمرار ظهور
آنجناب باستمرار بقاء این دنیا پس البته در آنوقت شبهه عظیم تر و
قوی تر میشد واین سبب گمراهی وضلالت مردم میشد وچونکه آنحضرت
علیه السلام علّت هدایت یافتن خلق بود نه گمراه شدن خلق واجب
بود که ارتحال نماید از این دنیا تا که این شبهه عامّ البلوی نگردد

وهمه کس

وهمه کس این توهّم درحق او نکنند پس چون حکمت مقتضی رحلت نمودن
آنحضرت گردید واجب است بر آنحضرت علیه السلام که نصب وتعیین
وصیّی نماید تا قائم مقام او باشند وواجب است که اوصیاء متعدد باشند
وچون تعدّد اوصیاء واجب شد واجب است که ظاهر شوند باشرف
واکمل واعلی واسنای اعداد وواجب است که آن اوصیاء بذوات
خودشان اشرف وافضل خلق باشند باینمعنی که مبدء وجود و
صادر اول بوده باشند واحدی از ممکنات پیشی نگرفته باشد
ایشان را در صفات ایشان سلام الله علیهم اجمعین باینمعنی که
اعلم واقدر خلق بوده باشند واراده ایشان در جمیع موجودات
نافذتر از کل خلق بوده باشد واینکه معصوم ومطهّر وطیّب
وطاهر بوده باشند وباید عدد این اوصیاء اشرف واکمل واتمّ
اعداد بوده باشد زیرا که عدد بر سه قسم است عدد تامّ وعدد
زاید وعدد ناقص وجایز نیست که اوصیاء علیهم السلام عدد شان
ناقص بوده باشد بجهت ناقص بودنش وصحیح نیست نقصان
در چیزی که منصوب باشد بخداوند رحمن مگر نقص امکان باین
معنی که ایشان ممکن ومخلوقند واما عدد تام در هر مرتبه از مرا
تب اعداد موجود است بعلّت عدد تام آن عددیرا گویند که
کسور صحیحه اش مساوی باشد با نفسی همان عدد مثل ستّه که
کسور صحیحه اش سدس وثلث ونصف است ومجموع این کسور
با عدد اصلش مساوی است وموجود بودن این عدد تامّ در همه
مراتب اعداد بعلّت موجود بودن اوست در مرتبه آحاد که علت

ومبدء است از برای جمیع مراتب اعداد و چونکه اکمل واشرف
مراتب مرتبهٔ آحاد است واجبست که این عدد تامّی که درغایت
شرافت است در همین رتبهٔ آحاد باشد و عدد تامّی در رتبهٔ
آحاد نیست مگر ستّه و چونکه کمال ستّه بتثنیه و تکرار است
بجهت حاصل نمودن مقام جامعیّت چنانچه مبرهن است در
محلّ خودش در علم اعداد واوفاق در نزد اهل اسرار وسالکین
در عالم انوار پس هرگاه ستّه مکرّر و مثنّی بشود اثنی عشر خواهد شد
واثنی عشر اوّل عدد زائدی است که در اعداد ظاهر شده است و
زاید بودنش بعلّت اینست که کسور صحیحهٔ او که نصف وربع و
ثلث وسدس است از اصلش زیادتر است پس اثنی عشر فی نفسه
عدد زاید است بودنش بجهت بیان اینست که این عدد حامل یک
لطیفهٔ نیست زاید بذات خود و با وجود این کمال مثنّی عدد
تام هم میباشد پس در این عدد دو کمال است یکی اینکه مثنای
عدد تام است ویکی اینکه عدد زاید میباشد پس واجب است که
عدد اوصیاء محمّد صلّی الله علیه وآله وسلّم اثنی عشر بوده باشد بعدد
حروف لا اله الا الله و واجبست که ظاهر شود در ایشان عدد ستّه
تا معلوم شود که همان ستّه مثنّی شده است بجهت جامع بودن کمالات
وادّعاء نشده است در حق جمیع موجودات اجتماع جمیع کمالات
امکانیه در هیچ اثنی عشری مگر ائمهٔ اثنی عشر که نفس رسول الله
صلّی الله علیه وآله وسلّم واولاد آنحضرت اند واین بزرگواران نزدیکترین
خلق اند بسوی آنجناب صلّی الله علیه وآله واوّلشان امیر المؤمنین علیه السلام است

وآخرشان

42

وآخرشان قائم منتظر روحی له الفداء عجّل الله فرجه صلوات الله علیه
وعلی آبائه الطاهرین وجدّته الطاهرة میباشد وظاهر شد در این بزر
گواران عدد ستّه وآن اسماء عدد شریفه غیر مکرّرهٔ ایشان است
وآن اسماء شریفه محمّد وعلی وحسن وحسین وجعفر وموسی
صلوات الله علیهم میباشد وهمین اثنی عشر تکرار همین اسماء
شریفه میباشد پس واجبست که همین بزرگواران اوصیاء پیغمبر
صلّی الله علیه وآله وسلّم باشند بعلّت اینکه در ایشان جمع شده است
جمیع کمالات ومحاسن صفات وعلوّ درجات در ظاهر وباطن
وذوات وصفات واعداد بطوریکه در احدی غیر ایشان ظاهر
نشده است آیا نمیبینی که جمیع فرق اسلام با عقاید ومذاهب مختلفه
که دارند چه آنها که قائل بامامتشان هستند وچه آنهائیکه قائل
نیستند کلّاً متّفقند براینکه ایشانند مقصود از قربی مذکور در آیهٔ
قل لا اسألكم علیه اجراً الّا المودّة فی القربی وهیچ قرابتی اقرب از
نفس واولاد نیستند وایضا بر تو معلوم شد که دشمنان ایشان
همه حکّام وسلاطین بودند ودائماً ارادهٔ ظاهر کردن نقص ایشان
داشتند تا اینکه جهّتی در قتل واذیّت ایشان داشته باشند
ومردم هم کلّهم اهل دنیا وبندهٔ دینار ودرهم بودند ومقصود
همه طلب ریاست وحبّ جاه در نزد آن رؤساء اشقیاء بود
وبهمین جهت از این بزرگواران اعراض میکردند وولایت غیر ایشان
سلام الله علیهم را اختیار مینمودند وهیچ چیز مردم را وادار نشده
بود باعراض کردن از ائمه علیهم کردن از ائمه علیهم السلام مگر تقرّب

معنی آیهٔ شریفه
بگو یا محمد صلعم که
سؤال نمیکنم من از
شماها از برای خود
اجری مگر دوستی
با ذا القربی یعنی
ائمهٔ طاهرین
علیهم السلام

جستن بسوی سلاطین وحب ریاست وجاه وهیچ چیز سبب
تقرّب مردم در نزد سلاطین نمیشد که اعظم باشد از اظهار مخالفت
ونقصی از برای ائمه علیهم السلام هر چند که دروغ وافترا میبود
وجرئت مردم بدروغ گفتن وافترا بستن بر تو معلوم است
وبحمد الله وفضله الی الآن قدرت بهم نرسانیده اند ومتمکّن
نشده اند از اینکه نقصی بتوانند کلّا از برای ائمّهٔ ما ثابت نمایند
اگرچه از دروغ وافترا بوده باشد واثبات نکردن نقص از
برای ائمّهٔ ما نه بجهت ورع وتقوی مردم بود بلکه کمالات
ائمّهٔ ما علیهم السلام تجنّبشان از نقایص ومنزّه بودنشان از
اخلاق رذیله مشهورتر بود از شمس در رابعة النّهار واز
این جهت ممکن نشد از برای احدی که انکار غلوّ مقام ومنزّه
بودنشان از جمیع نقایص نماید وبحیثیّتی ایشان معروف بودند
که هرگاه احدی از برای کذب وافترا در حقّ ایشان تکلّم میفود
بچیزی از صفات نقص دفعهٔ اخیار واشراف امّت کلّا اورا
تکذیب میکردند واین دلیل قاطع وبرهان ساطعیست در علوّ
مقام وجمال وکمال ایشان زیرا که دشمنان ومعاندان ایشان سلا
م الله علیهم همان کسانیکه ایشانرا میکشتند واسیر میکردند
وغارت بر ایشان میبردند قدرت بهم نرسانیدند بظاهر کردن
نقصی از برای ایشان بلکه آن بزرگواران سلام الله علیهم در نزد
کل خلق اجلّاء واطهار بودند هرچند که مردم بجهت عدم منا
سبت از ایشان کراهت داشتند وخوبیشان نمیآمد بعلت اینکه

هر جنسی

هر جنسی بسوی جنس خود مایل وهر شئی بسوی شبه خود میل
میباشد وایشان سلام الله علیهم طیّبون وطاهرونند وخلق
عصات وضالّون ومضلّونند پس چگونه میشود که خلق باین
صفت متابعت وپیروی وانقیاد وتسلیم نمایند از برای ایشان
سلام الله علیهم حاشا که هم چنین چیزی واقع شود بلکه دوست
نمیدارد ایشانرا مگر کسی که حلال زاده ومقرون بالسّعادت باشد پس
چون چنین شد واجبست که همین بزرگوارانی که بنصّ قرآن طیّبون
ومعصومونند اوصیاء اطهار وخلفای اخیار رسول الله
صلّی الله علیه وآله وسلّم بوده باشند وامّا غایب بودن آخر ایشان
علیهم السلام ومستور ماندن از عوالم ایشان از جهت اینست که
چون جور وظلم مستولی شد وهنوز ارحام واصلاب از نطف
خبیثه وطیّبه پاک نشده اند وهنوز در اصلاب خبیثه نطفهای
طیّبه ودر اصلاب طیّبه نطفهای خبیثه باقی میباشد چنانچه باین
معنی اشاره مینماید قول خداوند عالم یخرج الحیّ من المیّت ویخرج
المیّت من الحیّ پس قبل از صاف شدن اصلاب آن امام عالی جناب
علیه السلام هرگاه در میان مردم ظاهر شود بجهت عدم مناسبت
قصد کشتن وی خواهند نمود پس هرگاه که همهٔ مخالفین را بقتل
رساند سبب قطع فیض خواهد شد از آن نطفهای طیّبه که در
اصلاب خبیثه میباشد وجبر والجاء نیز لازم میآید وهرگاه
که بکشد انکسانی را که صلبشان خالیست از نطفهٔ طیّبه وباقی
گذارد انکسانی را که در اصلاب ایشان نطفهٔ طیّبه هست هر آینه

معنی آیهٔ شریف
یعنی خارج میکند خدا
وند عالم زنده را از
میّت وخارج میکند
مرده را از زنده
یعنی مؤمن را از صلب کافر
وکافر را از صلب مؤمن

آنها آن بزرگوار علیهم السلام را خواهند کشت هم چنانکه در امر
سید و مولای ما جناب سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه
چنین اتفاق افتاد و هرگاه کشته شود آن بزرگوار سلام الله
علیه و کسی هم نیست که قائم مقام آنحضرت شود بدلیل وجوب
انحصار بدوازده نفر زمین با اهلش فرو خواهد ریخت و ارکان
سموات منهدم خواهد گردید پیش از آنکه وقت خراب شدن
نشئه رسیده باشد و هرگاه دایر شود امر ما بین فساد و خرابی عالم
قبل از وقتش و بین غایب شدن آنحضرت و منتفع شدن مردم
از آنحضرت علیه السلام مثل انتفاع شان از آفتاب در زیر ابر شکی
در این نیست که غایب شدن برای حفظ عالم اولی است از ظاهر
شدن و فاسد نمودن و چون این بزرگواران سلام الله علیهم از برای
اصلاح این عالم اند نه از برای فساد این عالم از همین جهت غایب
شد امام ثانی عشر صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین
سؤال میکنیم از خداوند عالم که تعجیل در ظهور آنحضرت صلوات الله
علیه بفرماید و ما را از جملهٔ مستنیرین بنور آنحضرت ع بگرداند
و قلوب ما را بنور هدایت آن بزرگوار منور بفرماید و قرار
دهد ما را از جملهٔ اجتناب کنندگان از معصیت و خلاف
طاعت آن بزرگوار عجل الله فرجه علیه و علی آبائه و جده الطا
هرین الاف التحیة و الثناء و التحیه پس باین بیان تام ثابت و واضح
شد از برای تو که آنکسانیکه تو را بسوی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله
میخوانند بر حق اند و آن کسانی که تو را بسوی غیر ایشان سلام الله علیهم

میخوانند

میخوانند بر باطل پس با آل پیغمبر صلی الله علیه و آله باش و تخلف از ایشان
مجو و عمل بقول پیغمبر ص نمای در آنجائیکه فرموده علی مع الحق و الحق
مع علی یدور معه حیث ما دار یعنی علی با حق است و حق با علی است
و در هیچ جا حق از او جدا نمیشود و ایضا فرموده انی مخلف فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی بعد از خود دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم کتاب الله و
عترت و اهل بیت خود را که هرگز از هم جدا نمیشوند تا آنکه بر من وارد
شوند در حوض کوثر و اولاد آنحضرت ع اهل آنحضرت اند یقینا و ایضا
با ابن عباس فرموده اند که یا ابن عباس مخالفت کن هر کسی که مخالفت کند
علی ع را یا ابن عباس دوست بدار هر کسی را که دوست بدارد علی علیه السلام
را و بالجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی است بمؤمنین از نفسهای
ایشان و نفس او نیز اولی است از نفوس خود شان و هم چنین
اولاد آنحضرت ع که پاره بدن و جزء او یند اولی یند بمؤمنین از
نفسهای ایشان پس واگذار ای سائل مسترشد اجانب و بیگانگان
را و چنگ زن بدامن اهل و اقارب پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که
ایشان سلام الله علیهم مخالفت نکردند سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم را و متابعت نکردند غیر ملت او را و ایشانند ابرار و خلفاء
اخیار و اوصیاء پسندیدهٔ اطهار علیهم سلام الله ما دامت اللیل و النهار
و اینست مختصر مقال در بیان حقیقت نبی و آل او علیهم سلام الله الملک
المتعال پس بحسب همین طریقهٔ انیقه که این میرساند تو را بحقیقت
هرگاه که خواهی بوده باشی تو بر بصیرت و چه بسیار خوب گفته است شاعر

در این مقام ✻ اذا شئت ان تختر لنفسک مذهبا ✻ ینجیک یوم
الحشر من لهب النار ✻ فدع عنک قول الشافعی و مالک ✻ واحمد
والمروی عن کعب اخبار ✻ و وال اناسا نقلهم و حدیثهم ✻ روی جدنا
عن جبرئیل عن الباری س پس بعد از آن شروع کردم بتتبع
دادن مذاهب و فرق اسلام پس ناگاه نظرم افتاد بر شیخی از اهل صحب
که صوفی بود صاحب هیبت و وقار و زاهدی بود ذاکر و صاحب
افکار که ادعاهای غریبه عجیبه مینمود و قرار و آرام را از کفم در ر
بود و خواب شیرین را بر من حرام نمود بعلت اینکه یک مرتبه نظر میکر
دم بسوی احوال او و مرتبه دیگر نظر میکردم بسوی افعال و اقوال او
و یک مرتبه تامل میکردم در ابتدای مذهب و محشر و امام او ج
میگویم من که قول سائل سلمه الله تعالی که گفت واقع شد نظرم بر شیخی
از اهل صحب که صوفی بود کلا میست بعلت اینکه اصل تصوف
و منشا اش از آنها است و شرط صوفی بودن اینست که شخص از آنها
و از مذهب آنها بوده باشد چنانچه تصریح کرده اند بر این مدعا اهل
همین فن در کتابهائی که وضع کرده اند برای همین مذهب مثل
نفحات و غیر او و لکن اولا بدان تو که صوفی کیست و کدام شخص است
بعلت اینکه مشتبه شده است شناختن اینها بر بسیاری از مردم زیرا که
نسبت میدهند بتصوف کسی را که منزه و مبرا از او است و منزه میکی
دانند کسی را که اهل و سزاوار اوست و من تو را الآن خبر میدهم بصوفی
مردود ملعون و منافق خبیث و مطعون پس بعون الله و قوته
میگویم که صوفی آنکسی است که به باطن تکلم کند بچیزی که مخالف باشد

با ظاهر شرع

معنی شعر یعنی زمانیکه بخواهی اینکه اختیار بکنی از برای نفس خود مذهبی را تا نجات بدهد ترا روز حشر از سوزشهای آتش جهنم پس بگذار از خود قول شافعی و مالکی و احمد را و روایت کرده شده از کعب اخبار را و دوست بدار مردمانی را که نقل ایشان و حدیث ایشان روایت کرده شده از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و پیغمبر نقل کرده است از جبرئیل و جبرئیل نقل کرده است از خداوند عالم

در بیان صوفیه است

با ظاهر شریعت و هم چنین گمان کند که ظاهر سلم و نردبان از برای باطن است
و همینکه شخص بباطن رسید حکم ظاهر برطرف میشود و این کلام مرا که
چه همه صریحا نگفته اند و بعضی که بر اصلیت ملقب اند تصریح بر این
نکرده اند لکن همه ایشان بزبان حال در وقتی که در باطن مخالفت با ظاهر
میکنند و در ظاهر مخالفت با باطن مینمایند فریاد میکنند باین اعتقاد و
بعضی از فحول علماء شان که از اهل معقول است در مسئله مخلد بودن
کفار در جهنم گفته است که بدرستیکه جمیع آیات و روایاتی که دلالت
میکند بر مخلد بودن در نار در همه احتمال میرود که مراد مکث طویل باشد
و دلیل عقلی هم اقامه نشده است بمخلد بودن دائمی بلکه عقل هم مطابق است
با قدر متیقن از دلیل نقل پس دلیلی نیست بر مخلد بودن در نار
مگر اجماع اهل ظاهر که اجماع کرده اند بر اینکه کفار در آتش مخلد اند و اجماع
اهل ظاهر معارضه نمیکند با کشف اهل باطن پس نگاه کن تو و ببین که چگونه
تصریح کرده است باینکه ظاهر مخالفت میکند با باطن با وجودیکه این شخص
از آن و اصلیه نیست که بگمان اینکه بحقیقت رسیده اند ترک اعمال شر
عیه میکنند و بالجمله صوفی هر کسی است که تکلم به باطنی از بواطن شریعت
نماید که مخالف باشد با ظاهری از ظواهر شریعت و شکی در این نیست
که این اعتقاد باطل و مردود است بخصوص در وقتی که مقرون بشود
بآن مذهب سخیف و اعتقاد باطل و رذائل و اصل این مذهب باطل
و مخالفت کردن اهل تصوف این شریعت مطهره را از اینجا بهم رسید
که چون ظاهر شد نور پیغمبر صلعم تا بنده شد ظهور آنحضرت صلوات الله علیه
و آله جمیع ظلمتها مخفی شدند و اهل تصوف در زمان جاهلیت و پیشی

از جاهلیت موجود بودند لکن بجهت بی رغبتی اهل جاهلیت در علو
مشان پنهان وضعیف بودند زیرا که اهل جاهلیت بلذتهای جسمانیه
مشغول بودند والتفاتی بحقایق روحانیه نمینمودند خواه آن عقاید
روحانیه از علیین میبود وخواه از سجین و از این جهت آتش
صوفیه خاموش بود وحرفشان مردود بود و بعد از ظهور پیغمبر
صلی الله علیه وآله مخفی تر شد ظلمت ایشان وبرهمان منوال مخفی ماند تا
آنکه دولت ببنی عباس رسید وچونکه بنی عباس بر خطا یافتند
تدبیر بنی امیه را در آن کارهائی که با ذریت طاهره پیغمبر صلی الله علیه
وآله کردند مثل کشتن وغارت کردن واسیر کردن ایشان سلام الله
علیهم را وچون دیدند که دلهای مردم از بنی امیه برگشت بسبب
کارهای بد وبد سلوکی آنها با ذریه امیر المؤمنین علیهم السلام
وباین سبب دولتشان تمام شد وشوکتشان درهم شکست ودلهای
مردم از ایشان برگشت پس بنی عباس تدبیر وحیلهٔ دیگر بخاطرشان
رسید برای از یاد در آوردن آل محمد صلی الله علیهم وبرطرف کردن
نورشان وخاموش کردن ذکر ایشان علیهم السلام وچونکه آن ملاعین
دیدند که مردم محتاجند بسوی ایشان علیهم السلام از برای علوم ظاهریه
وباطنیه ودیدند که تا وقتی که مردم محتاجند بسوی ایشان در علوم
ممکن نیست برگردانیدن دلهای مردم را از آن بزرگواران سلام الله علیهم
پس فکر کردند واندازه گرفتند وخدا بکشد ایشان را که چه اندازه
گرفتند پس نگاه کردند وخشم کردند وپشت کردند وتکبر نمودند
وگفتند که ممکن نیست از یاد در آوردن وبرطرف کردن وخاموش کردن

نور این

نور این بزرگواران علیهم را مگر اینکه در مقابل ایشان وادار یم اشخاص
چندی در علوم ظاهریه وباطنیه وهمین که برای مردم حاصل شود
صورت ظاهری باجاه وبزرگی بهمین صورت قناعت خواهند کرد
ودیگر طلب امور حقیقیه وواقعیه نخواهند نمود پس رأی ایشان بر
همین قرار گرفت که در مقابل علوم ظاهریه تکلیفیه شرعیه وادارند
مجتهدینی که بهر چه مظنه بهم رسانند وهرچه در نزدشان مستحسن
باشد وهرچه رأی خودشان را در او باشد عمل نمایند ووادارند در
مقابل علوم اصلیه اعتقادیه متکلمین از اشاعره ومعتزله را پس
اینها را ترقی دادند وشهرت دادند تا آنکه بسیار شدند پس چون
بنی عباس دیدند که رأیهای فاسد وحکمهای دلخواه واستحسان
وقیاسات باطله بطوری فاحش شد در میان خلق که اهل هر ملت عیب
ومذمت میکردند ایشان را پس رأیهای خود را براین قرار دادند که جمیع
این مذاهب را بچهار مذهب منحصر نمایند وجمیع این کارها را بشهوت
نفس خود میکردند ونه بسیار کردنشان از جهت ایمان بخدا بود ونه
کم کردنشان بجهت تقرب بخدا بلکه بهر طرف که نفسهای ایشان میل میکرد
بهمان طرف میل میکردند وبر گرد هواها وخواهشهای نفس خود میگردیدند
وچونکه این اساس را چیدند وامر طغیان را محکم نمودند منع کردند
مردم را از اینکه در علوم ظاهریهٔ رسمیه رجوع کنند بسوی آل محمد
صلی الله علیه وعلیهم اجمعین ومردم را امر کردند برجوع کردن بسوی مجتهد
ینی که خود تراشیده بودند تا کار بجائی رسید که هرگاه کسی میخواست
برود بدر خانهٔ یکی از اهل بیت بجهت سؤال کردن مسئلهٔ از مسائل

دین خود بر نفس واهل ومال وعرض خود میترسید تا انکه اکثر مردم وا
گذاشتند اهل بیت علیهم السلام را واکتفا بهمان مجتهدین ومتکلمین کردند
وآن مجتهدین هم تمام مقصود ومطلوب شان مخالفت ائمه طاهرین علیهم
السلام بود چنانچه از ابوحنیفه نقل کرده اند که گفت اگر میدانستم که جعفر ابن محمد
علیهما السلام در سجده چشم بر هم میگذارد یا میگشاید هر آینه برخلافش
میکردم واز بسکه دأب خود شان بر مخالفت ونفاق بود در پیش ما هم
رستکاری برخلاف آنها شد وائمه در علوم باطنیه مردم را امر کردند برجوع
کردن بسوی صوفیه خدا شناس وصوفیه را ترقی دادند واسم ایشان
را بلند کردند وجاه واعتبار شان دادند وآنها را مطاع کل خلق قرار دادند
بین آنها هم باطنهای خبیث خود را بروز دادند وامر را بمردم مشتبه کردند
بعلت پاره از مجاهدات وریاضات چندی که بسبب آنها تسخیر ارواح
نمایند ومتصل بشیاطین وابالسه شوند از برای اینکه مردم را خبر دهند
بعلت پاره از امورات غیبیه وظاهر نمایند یکپاره از چیزهائیکه شبیه
بخوارق عادات است وبعد از آن در چشمهای مردم سحر کردند باستعمال
کردن علم سیمیا وریمیا وهیمیا ولیمیا وظاهر کردن میلها وخود را در پیش
چشم مردم عابد وزاهد وصاحب ورع وتارک دنیا بقلم دادند وهمه
اینها بجهت ریا وسمعه بود تا مردم را رو بخود کنند وروی مردم را
از حق واهل حق بر گردانند ومقصود شان از این نمود یکی جستن
بسلاطین جور وحکام باطل بود واین جماعت صوفیه لعنه الله ضرر
شان بر دین واسلام وایمان بیشتر از ضرر آن مجتهدین صاحب رای است
از جهت اینکه عیوب آن مجتهدین ظاهر وهویدا است بحیثیتی که

همه کس

همه کس میفهمد وعیب صوفیه بحیثیتی مخفی است که نمیفهمد اورا
مگر یکتای زمانه واین صوفیه همچنان اند که سائل سلمه الله تعالی ذکر
نموده وایشان همه صاحب هیبت ووقار وزهد وذکر وفکر میباشند
ولکن همه اینها صوریست نه حقیقی ریائیست نه الهی هیبتشان
در چشم بیفهمان است وزهد شان دام شیطان است وذکر شان
تسخیر شیطانست وفکر شان راه پیدا کردن از برای مکر اهل هر دمان است
وادعای شان افترا ودروغ است وهر چیزیکه خبر میدهند بهتان
وزور است وایشانند آن دروغگویان گناهکار که محل اند از برای
فرود آمدن شیاطین چنانچه خداوند عالم اشاره بسوی ایشان نموده
وفرموده قل هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک
اثیم یلقون السمع واکثرهم کاذبون یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه وآله
که آیا خبر بدهم شما را که بر که نازل میشود شیاطین نازل میشود
بر هر بسیار دروغ گوی گناه کار که گوش میاندازند بعلت پاره خبرها
واکثر شان دروغگویانند واین صوفیه هم راست را با دروغ ممزوج
نمودند وحق را بباطل مخلوط کردند برای اظهار نمودن باطل خود
ومشتبه کردن بر بعضی از ضعفای اهل حق بین مردم رجوع بسوی
ایشان کردند وایشان هم در مقامی که از برای ائمه ما ثابت میشد یکچیزی
برخلافش میگفتند مثل اینکه شنیدند که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمودند که اگر بخواهم هفتاد شتر بار میکنم از تفسیر بای بسم الله الرحمن
الرحیم یکی از صوفیه لعنه الله هم برخلافش گفت که اگر بخواهم بار
میکنم هفتاد شتر از تفسیر الحمد لله رب العالمین واز همین جهت واز

شده است از ائمّه ما علیهم السلام مذمّت صوفیّه و انکار بر ایشان حتّی
اینکه فرمودند که هر کس صوفیه ذکر شود در نزد او و لعن بزبان و قلب خود
انکار ایشان نکند چنان است که اعانت کرده باشد یزید ابن معاویه را
بر قتل حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام و در روایت دیگر وارد
شده که آگاه باشید که هر کس قلبش بصوفیّه میل کند و تاویل کلمات ایشان
نماید بدرستیکه ما از وی بیزاریم پس شخصی عرض کرد که اگر چه آن
مسائلی که میگویند از دوستان شما باشد پس آنحضرت علیه السلام بشبیه
بغضب نگاه کردند بر آن شخص و فرمودند که کسی که قائل بحقوق
ما باشد نمیرود بسوی آنکسانیکه عاق مایند و این صوفیه لعنهم الله
بدترین بندگانند پس فریب ندهد ترا نه زهد و نه ورع و نه
ذکر و نه فکر ایشان بدرستیکه اینها دشمنان دینند و خلیفهای شیا
طینند و خصماء ربّ العالمین اند و چگونه از ایشان خیر امیّد داشته
میشود و حال آنکه پیروی میکنند امامی را که کشاننده بسوی هواها است
و راننده بسوی دنیا است و عاقبتش زیان کاری دنیا و آخرت است

س پس بعد از آن تفکّر کردم در احوالی که دیدم از ایشان بود
در آن هنگام دیدم که در میان ایشان هم قیل و قال و تغیّر حال است پس
حاصل کلام ای مولای من اینست که همه کس ادّعای رسیدن بحق
میکنند و لکن حقّ در وقتی معلوم می خواهد شد که فرصت از دستم
بیرون رفته باشد و من میترسم که در آنوقت بر من معلوم شود العیاذ بالله
که من از آنهائی بودم که بدروغ ادّعای رسیدن بحقّ میکرده ام پس پشیمان
شوم و پشیمانی هیچ نفعی بمن نبخشد و قول ربّ ارجعونی لعلّی اعمل

صالحا

معنی آیه شریفه
یعنی پروردگار امر آنکه مرا
بسوی دنیا برگردانید
امید هست که ما عمل کنیم
عمل صالحی در آنچیز
یکه ترک کرده ایم اورا

صالحا فیما ترکت بمن فائده ندهد پس ای مولای من واقع شده ام
در حیرت عظیمی فرو مانده ام مثل فرو ماندن بهیمه و یک مرتبه
بسوی یهود نظر میکنم و مرتبهٔ دیگر بنصاری نظر میافکنم و یکمرتبه
باهل تصوّف چشم میاندازم و نظر میکنم بسوی اهل و آل یکمرتبه
مجتمعا و بسوی هر فرقهٔ از ایشان مرتبهٔ دیگر و گاهی نظر میکنم
بسوی پدر خود و پدران او و از این جهت ایشان هم از آنها بودند
که ارشاد می نمودند و بسا میشود که میل بسوی پدران خود
میکنم لکن میشنوم قول خدا یتعالی را که میفرماید او تقول انّما
اشرک آباؤنا من قبل و کنّا ذرّیّة من بعدهم افتهلکنا بما فعل
المبطلون پس در این وقت متحیّر و متوقّف شده ام و مبهوت گر
دیده ام و از عمل باز مانده ام بجهت باقی نماندن محلّ عبادت از
جهت اینکه عامل بی بصیرت مثل راه رویست که از بی راهه راه
رود و از رفتن بغیر از دوری چیزی نیفزاید و کسی که حالش
این گونه بوده باشد تکلیفش چه چیز است و عمل چگونه خواهد
بود پس التماسی دارم از شما که ثابت نمائید آن اعتقادی که بر آن
هستید و نفی فرمائید هر چه غیر آن اعتقاد است و اینکه نفی و
اثبات بادلّه عقلیه باشد که عقل هر عاقل منصفی او را قبول
نماید و بدلیل نقلی که از قرآن و حدیث ماخوذ شده باشد تا
بخاطر آورنده باشد صاحبان عقل را و فائده دهنده باشد جمیع
اخوان و اصحاب را و مسئلت مینمائیم از خداوند جلیل که شما
را هزار جزای خیر کرامت فرماید فدیتک تجلّی فی القلوب مرضة

معنی آیه شریفه
یا میگوئید اینست جز این نیست
مشرک شدند پدران ما پیش
از این و بودیم ما ذریه
بعد از ایشان آیا هلاک
میکنی ما را بآنچیزیکه
کردند مبطلون

ولیس لها الا ک یا خیر منیتی یعنی فدای تو شوم تعجیل فرما
بدرستی که قلوب مریض میباشد و نیست طبیبی از برای قلوب غیر
از تو ای بهترین آرزوهای من ج میگویم من که اختلاف
بین اهل وال و آنچیزیکه دیدی در بین ایشان از قیل و قال و
تغییر احوال بر دو قسم میباشد از آنها متعلق است بعقاید اصول
و احکام مبدء و معاد اما قسم اول امر در او آسان است بجهت اینکه
مادامیکه شریعت تقیه باقیست اختلاف لازم میباشد و قول
واحد با مختلف شدن موضاعات ممکن نیست و مادامیکه دو نطفه
طیبه و خبیثه باهم مخلوطند اختلاف شریعت است که خدا تاسیسش
فرموده و ائمه هدی علیهم السلام بنیانش را محکم نموده اند و از این جهت
فرموده اند نحن اوقعنا الخلاف بینکم یعنی که ما در میان شما خلاف
میاندازیم و ایضا حضرت صادق علیه السلام به پسر زراره خطاب
کردند و فرمودند که راعیکم الذی استرعاه احوال غنمه اعلم بصا
لح غنمه انشاء فرق بینها لتسلم و ان شاء جمع بینها لتسلم یعنی
شبان بر شما آنچنان کسی که خدا او را شبان گوسفندان خود کرده
عالمتر است بمصالح گوسفندان خود اگر بخواهد تفرقه اندازد
در میان گوسفند خود از برای سالم ماندن ایشان و اگر بخواهد
جمع میکند گوسفندان خود را بجهت اینکه سالم بمانند و ایضا فرمو
دند انا لا ندخلکم الا فیما یصلحکم یعنی ما شما را داخل نمیکنیم مگر در آن
چیزهائی که سبب اصلاح میشود یعنی اختلاف در فروع دین
و آنچیزیکه متعلق است باعمال بدنیه پیش از هم پاشیدن آن سدی

در بیان اختلاف امامیه

که ذو القرنین

٤٩

که ذو القرنین اول یعنی امیر المؤمنین علیه السلام بسته است بجهت
نگه داشتن از یاجوج و ماجوج این امت که حکم ثانویتی است
از جانب خداوند عالم برای نگه داشتن این فرقه محقه و اصلاح
کردن امور ایشان و از برای دفع آن خللی که از مخلوط شدن نطفه
منافق با موافق و منافی با مطابق بهم رسیدن مثل طبیبی که
معالجه کند بیماری را که مرضهای مختلفه داشته باشد بدواهای
مختلفه و بتحقیق که این مسئله را شرح کردیم بشرح کافی وافی
بغایت تهذیب در آن رساله که موضوع است برای بیان کیفیت مختلف
شدن احکام و چگونگی تشدید امام علیه السلام هر کسی که میخواهد
منتهای طلب کردن باشد رجوع در آن رساله چیزی هست
که کفایت میکند از برای ارشاد یافتن هر کسی که طلب ارشاد
مینماید و این نوع از اختلاف یعنی اختلاف در فروع موجب قیل
قال و تغییر حال و سوء مقال و خصومت و جدال نمیشود
و فتوای هر یک از مختلفین بحسب همان برهان و دلیلی است
که منساق میشود بسوی هر یک از ایشان و از همین جهت است
که مجتهدین و فقهای مرضیین ما با مختلف بودن رایها و متفرق
بودن فتواهای شان هر یک تمجید و تکریم یکدیگر میکنند و
امر بتقلید یکدیگر مینمایند بدون انکار خصومت و جدال بلکه
در میان ایشان کمال رافت و عطوفت میباشد و این معلوم و
ظاهر است و اما درد بی درمان و محنت مردمان دو قسم دیگر است
یعنی اختلاف در اصول و عقاید بدرستی و تحقیق که بسیاری

از اصحاب ما ادّعای اجماع کرده اند که مخطی در عقاید معذور
نیست و اجماع کرده اند که حقّ واحد است و صلاحیت ندارد که
حقّ واحد در میان مختلفین نافی و مثبت بوده باشد و اجماع کرده اند
که اختلاف در فروع صحیح است بعلّت مخفی بودن ادلّهٔ او و دشواری
اطلاع بهم رسانیدن براهین او بخلاف اصول دین که واجب است
بر همهٔ مردم دانستن او را بدلیل و برهان و بر بصیرت و یقین بودن
زیرا که خداوند سبحانه اجلّ است از اینکه تکلیف کند جمیع بندگان
خود را که در امر دینی خود بر بصیرت و یقین بوده باشند و بعد از آن
مخفی بدارد طریق شناختن او را و رسیدن بسوی خود را و صعب
نماید ادلّهٔ او را و صدور این فعل از خداوند سبحانه محال است
پس واجب است بر او سبحانه و تعالی آسان نمودن دلیل بجهت واضح
کردانیدن سبیل پس در این هنگام اختلاف از جانب خدا نخواهد
بود بلکه مطلوب و ارادهٔ او ابتلاء است و با واضح بودن دلیل اختلاف
نمودن تقصیر از جانب مکلّفین خواهد بود و مقصّر معذور نیست
بخلاف قاصر که او معذور است پس میگوییم من که این قول در اصل
اوّل اگر چه صحیح است لکن بر مطلق این قول عمل کردن موجب
مفاسد بسیار و بیرون کردن فحول آن علما خواهد شد
که با ایشان بر پا داشته میشود ارکان دین قویم و از این جهت
بر مطلق این قول عمل کرده اند بسیاری متحیّر و مشوّش و مضطرب
شده اند و بعضی از ایشان انکار دیگری نموده اند و بعضی تصدیق
منکر کرده اند و بعضی انکار مصدّق نموده اند و بعضی دیگر تمویه

بر دیگری

بر دیگری نموده و بعضی حیلهٔ مشتبه کننده را اشکال نموده و بعضی
تصدیق مشتبه کننده نموده و بر بعضی اصل موضوع مشتبه کرده
و بعضی بر بعضی انکار کرده اند بگمان اینکه این انکار باعث اثبات
طعنی نمیشود و بعضی دیگر انکار او را طعن دانسته اند حاصل
اینست که مشوّش شد آراء ایشان و مختلف شد اهواء ایشان
و بسیار شد قیل و قال در بین ایشان تا اینکه منتهی شد بسوی
مقال و تغییر احوال و بد گوئی بعضی به بعضی و مدح بعضی
بعضی را در هر حال و سکوت کردن بعضی که مآلش طعن و
قدح در آن ممدوح است و بالجمله جاری شد در ایشان سنّت
جمیع امم گذشته طابق النعل بالنّعل و اگر تو استطاعت
صبر کردن با من داری بزودی خبر دهم تو را بحقیقت امر
و خبر نمیدهد تو را مثل من احدی و الآن شرح میدهم از برای تو اصل
و سرّ این اختلاف را و بیان میکنم از برای تو اختلاف حق و باطل
را از اصول و فروع هر چند که زمام کلام طویل خواهد شد لکن
منفعتش ثابت و عام خواهد بود در همهٔ دهرها و سالها لکن
بشرط اینکه تو هم عاریه بدهی فهم خود را بمن و ذهن خود را
در نزد من حاضر نمائی و از نفس خود دور کنی تقلید و استبعاد را
و موافقت و متابعت آباء و اجداد خود را بدون دلیل و تأمّل
نمائی و نظر کنی بسوی آنچیزی که معلوم میشود از برای تو از
کتاب و سنّت و مقتضاء مذهب و ملّت تا اینکه شبهات از تو
رفع شود و امور دقیقهٔ مخفیه از برای تو ظاهر گردد و الله

الموفق للصواب بدانکه بدرستی وتحقیق که خداوند سبحانه فرموده وما
امرنا الا واحدة یعنی امرها نیست مگر یک امر واحد وایضا فرموده ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة یعنی نیست خلق شدن شما ونه مبعوث
شدن شما مگر بمنزلهٔ یکنفس واحد خواهید بود وایضا فرموده
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ تفاوتی نمیبینی تو در خدا
وند رحمن یعنی حکم خداوندی واجرای امر وفعل او سبحانه وتعالی
در تکوین وتشریع واحد خواهد بود وایضا فرموده الله الذی
خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد
قوة ضعفا وشیبة یعنی خداوند جل جلاله انچنان قادر ومدبری
است که خلق کرده است شما را از ضعف وسستی وبعد از ناتوانائی
قرار داده است از برای شما قوت جوانی وبعد از قوت جوانی ضعف
پیری را وآیا نمیبینی تو که چون خداوند عالم اراده فرموده خلق کردن
انسان را اولا او را نطفه خلق کرد وبعد از آن او را تقویت فرمود
واستخوانش گردانید وبعد از آن تقویت فرمود استخوان را بپو
شیدن گوشت بر روی آن وچون این خلقت تمام شد تقویت
فرمود او را بقوت عالیتر وروح در او دمید وبعد از آن او را
تقویت فرمود تا اینکه بحرکت درآمد وجنین شد وبعد از آن تقویت
فرمود جنین را تا آنکه بیرونش آورد بسوی این دنیا ومادامیکه
جنین در شکم مادرش بود خون حیض از راه ناف میآشامید و
بعد از اینکه از شکم مادرش بیرون آمد وداخل این دنیا شد قوت
بهم رسانید بحدیکه شیر خوش گوارا از پستان مادرش میآشامید

وشیر خاره

وشیر خاره میشود وبعد از آن قوت مییابد بحیثیتی که شیر از برایش
گوارا نمیشود وغذایش نمیگردد وکفایتش نمیکند پس غذا میدهد
او را مادرش یا غیر مادرش از کسانیکه او را تربیت مینمایند از
سایر غذاها بعد از آنکه آن غذا را جائیده باشند ومخلوط باآب
دهن خود نموده باشند باینکه صلاحیت بهم رساند وغذا برای
ولد تواند شد وبعد از آن از شیر واداشته میشود ونشو ونما
میکند تا بحد صباوت میرسد وبعد از آن بحد مراهق میرسد
وبعد از پانزده سال بحد بلوغ میرسد وبعد از آن نمو میکند
تا سی سال نمویش تمام میشود وتا چهل سال کامل میشود وکمال قوت
ونشاط وفهم وادراکش در همین حد چهل سال میباشد پس نظر کن تو
الآن وقیاس کن حال انسان را از ابتدای نطفه بودن تا بحد چهل سال
رسیدن از احوالیکه بتدریج براو جاری میشود ونظر کن وببین که هرگاه
انسان در حال نطفه بودن یا علقه بودن مکلف میبود واحکام براو
جاری میشد آیا بعد از مضغه شدن همان احکام نطفه وعلقه را براو
جاری میساختی ومیگفتی که این احکام قبل از مضغه شدن براو جاری
بوده والآن نیز ثابت وجاری است یا نه هم چنین نمیگفتی بلکه میگفتی
که آن احکام در مقام نطفه وعلقه از برایش ثابت بود ودر آن وقت
تکلیفش همان بود والآن که تغییر یافته ومضغه شده آن احکام از او
منقطع گردیده واحکام دیگر براو وارد شده وواجب است براو که الآن
تسلیم واذعان از برای این احکام کند وعمل بمقتضای این احکام
نماید واعراض کند از آن احکامیکه در حال نطفه بودن وعلقه بودن

ازبرايش ثابت بود هرچند آن احكام هم ازجانب خدا بود لكن در
آن محل ومقام نه درانيمقام وهمچنين است آن احكامى كه جارى
ميشود بر جنين در حالتى كه در اندرون شكم است وخون حيض
از راه ناف ميآشامد حقيقة تكليف او همان است ومزاجش بغير از
خوردن خون حيض قوت بهم نميرساند ولكن در وقتيكه بيرون
آيد از شكم مادر بسوى اين دنيا احكام جنين براو جارى نميشود واگر
حكم جنين براو جارى شود هرآينه مزاجش فاسد ميشود وعليل
ميگردد پس گفته نميشود كه طفل شيرخوار واجب است براو كه خون
حيض بياشامد بعلت اينكه در اندرون شكم خون حيض ميآشاميد
وهمچنين در آنحالى كه مادرش چيز جائيده بحلقش ميكند گفته
نميشود كه واجب است براو شير خوردن بعلت اينكه او پيشتر شير ميخورده
واستصحاب باقى است بالجمله هر تكليف وحكمى در محل خودش ثابت است
ودر هر حالت احكام همان حالت براو جارى ميشود وهمه احكام
حكم خدا است هرچند كه حكم ثانى اقوى از حكم اول است بجهت قوت
يافتن مكلف واگر حكم اولى در مقام ثانى ميبود هرآينه آنحكم اولى
نبود پس هرچيزى كه جارى ميشود بر ايشان در حالت اولى از علوم
واطوار واحكام همه از جانب خداوند سبحانه ميباشد وواجب است
بر هر كسى در آن مقام واقف است عمل كردن باحكام همان حالت و
ترك كردن آنچيزهائى كه در حالت قبلش عمل بآنها ميكرده است
آيا نمى بينى تو كه واجب نيست بر انسان در حالت پيش از بلوغ هيچ
چيز از احكام تكليفيه وآداب الهيه بحالى از احوال وبعد از رسيدن

بپانزده

بپانزده سال واجب ميشود براو احكام وتكاليف چندى ولازم
ميشود براو حلال وحرام ونميتواند كه بگويد در وقتيكه من بالغ نبو
دم هيچ چيز از اين تكاليف برمن واجب نبود واين همه خلق كه
بر باطل نبودند پس من بر همان حالت اوليه خود باقى ميمانم
وبهيچ يك از احكام حالت تكليف ملتزم نميشود وايضا ميگويم
كه لازم نيست كه آنكسانى كه بر حالت اوليه مرده اند بر فساد وگمرا
هى باشند بلكه همه آن احكام از جانب خدا است وعدول كردن
از حالت اولى بسوى حالت اخرى وملتزم شدن حكم ثانى وترك
حكم اولى نيز از جانب خدا است وبالجمله جميع موجودات در
قوس صعودى بتدريج بمراتب كمال ميرسند بعلت اينكه
خداوند سبحانه عالم را عالم اسباب قرار داده واز براى هر سببى
اقتضائى مقرر فرموده ومقتضاى هر سببى در حين وجودش
باقتضاى همان سبب جارى ميشود وهمينكه سبب رفع
شد مقتضاى مسبب نيز رفع ميشود زيراكه آن مقتضاء
از مقتضاءآت باطله بوده است نه از مقتضاآت حقه آيا نمى
بينى تو كه آب قبل از اينكه بحد كر رسد ازبرايش در شرع اقتضا
ئى ميباشد وحكم خدا درباره او اينست كه بمحض ملاقات نجا
ست نجس ميشود ولكن هرگاه كه بحد كر برسد هيچ چيز او را
نجس نميكند مگر اينكه يكى از اوصاف ثلثه او را تغيير
دهد پس ممكن نيست كه گفته شود كه حكم اولى آب باقى است
باينمعنى كه الآن هم كه بحد كر رسيده است بملاقات نجاست نجس ميشود

وممکن نیست که گفته شود که حکم اولی باطل بوده وآنچه ما گفتیم معلوم
وبدیهی است وچونکه خداوند سبحانه عالم را عالم اسباب قرار داده
لهذا اشیاء را تدریجی الحصول وتدریجی القوة قرار داده است
برای بیان نمودن وجه حکمت وشناسانیدن وظاهر کردانیدن
قدرت خود را چنانچه فرموده یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة
ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة یعنی ای مردمان اگر شما در
شک میباشید از مبعوث شدن بدرستیکه ما شما را از خاک
خلق کردیم وبعد از آن از نطفه خلق نمودیم وبعد از آن از
علقه خلق کردیم وبعد از آن از مضغهٔ تمام الخلقه خلق نمودیم
وغیر تمام الخلقه نیز خلق نمودیم تا بیان نمائیم از برای شما حکمت
خود را وهرچند که او سبحانه قادر است بر هر فعل وهرچه که میخواهد
لکن هر حالتی در هر مقامی اقتضاء حکمی از احکام وجاری شدن
امری از امور مینماید که قبل از آن حالت آن اقتضاء حاصل نبوده
وهر دو حالت وهر دو اقتضاء از جانب خدا است وانتقال
از حالت اولیه بسوی حالت ثانیه نیز از جانب او است و
انتقال از مقتضی اول بسوی مقتضای ثانی نیز از جانب
او سبحانه وتعالی میباشد چنانچه خود فرموده قل کل من عند الله
فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا یعنی بگو ای محمد
صلی الله علیه وآله که همه چیز از جانب خدا است پس چه
شده است این قوم را که نزدیک نیستند بفهم حدیثی بس

صاحب

صاحب حالت ثانیه حرام است که بر او جاری کند حکم حالت
٥٢ اولی را وصاحب حالت اولی حرام است که بر او جاری کند حالت
دویمی را وجمیع احکام در نزد خدا محبوب است وعمل بآنها مرغوب است
وهرچند که حکم حالت ثانی اشرف واقوی است لکن سبب قدح وطعن
در حکم اولی نمیشود زیرا که صحیح نیست که ثانی در حکم اولی باشد
بعلت اینکه در آنوقت اولی نخواهد بود بلکه همان ثانی خواهد
بود پس بفهم این کلام مکرر مرا بفهم مسدد زیرا که مکرر نکردم
مگر بجهت فهمانیدن بدانکه آن حکمی که در تکوین جاری است بعینه
همان حکم در تشریع نیز جاری است حرفا بحرف بدرستی وتحقیق
که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شدند بسوی این
خلق در اول بعثت شان مردم را میخواندند بگفتن لا اله الا الله
ومحمد رسول الله صلی الله علیه وآله وتصدیق کردن باینکه هرچه
آن بزرگوار آورده است از جانب خدا است بدون شک وریب
وآنجناب صلی الله علیه وآله اکتفاء نمود از ایشان بگفتن همین کلمه
وبیشتر از این اجمال از ایشان نخواست پس چون اسلام فی الجمله
قوتی بهم رسانید وحلال وحرام ظاهر کردید آنجناب صلی الله علیه وآله
واجب کردانید بر ایشان بعضی از واجبات را که اظهار کردنش
لزوم بهم رسانید وحرام کرد بر ایشان بعضی از محرمات را ولکن
تخویف وتاکید سختی بر ایشان نفرمود وهر کسی که مرتکب حرامی
از محرمات میشد وتعزیر وحدی بر او اقامه نمیفرمود واگر
تتبع کنی در قرآن خواهی یافت آن آیاتی را که در مکه نازل شده است

چه از واجبات و چه از محرمات تخویف و توعید و تشدید در
آنها نیست بمثل آیاتیکه در مدینه نازل شده است مگر شرک بخدا
وند سبحانه که چون بجهت قوت اسلام امرش ظاهر شده بود و ذکرش
در قلوب مردم راسخ شده بود و شرک آورنده مستحق تهدید و
توعید گردیده بود بخلاف سایر محرمات که هنوز باین نرسیده بود
نگاه کن الآن و ببین آیاتی را که در مکه نازل شده است چنانچه میفرماید
لا تجعل مع الله الها آخر فتقعد مذموما مخذولا یعنی قرار مده
با خداوند خود خدای دیگر پس بنشینی تو در حالتی که مذموم و
مخذول بوده باشی و ایضا فرموده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا یعنی حکم فرموده است پروردگار تو در حالتی
که عبادت نکنید مگر او را و حکم فرموده است نیکوئی کردن را بوالدین
تا آنجا که فرموده و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم
و ایاهم یعنی نکشید اولاد خود را از ترس فقر و پریشانی عیال
واری بدرستیکه ما روزی میدهیم شما را و ایشان را و ایضا فرموده
و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا یعنی
نزدیک زنا نروید که زنا فاحشه است و خشم خداوندی
در او است و بد راهیست این راه و فرموده و لا تقتلوا النفس
التی حرم الله الا بالحق یعنی نکشید نفس آنچنانی را که خدا محترم
گردانیده است مگر بحق و فرموده و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن
یعنی نزدیک مال یتیم نروید مگر بطوریکه احسن بوده باشد
و از این قبیل است سایر آیاتی که در مکه نازل شده است و هرگاه تأمل
کنی خواهی

کنی خواهی یافت که در این آیات محض بیان این احکام و حرام بودن
و بد عاقبت بودن این افعال را نموده و الآن نگاه کن در آن آیاتی که
در مدینهٔ طیبه نازل شده است در خصوص همین احکام چنانچه
در زنا فرموده و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب
یوم القیمة و یخلد فیه مهانا یعنی زنا نکنند که هر کس زنا کند انداخته
میشود در وادی از جهنم که از مستی گداخته میباشد و مضاعف میشود
بر او در روز قیامت و مخلد میشود در آن وادی در حالت مذلت و
خواری و در خصوص قتل نفس فرموده و من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له جهنم و ساءت
مصیرا یعنی هر کس که بکشد مؤمنی را از روی عمد پس جزایش خلود در
جهنم خواهد بود و غضب خدا بر او است و لعن کرده است خدا او را
و مهیا کرده است از برای او جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم
و در خصوص خوردن مال یتیم فرموده الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا یعنی آنچنان کسانی
میخورند اموال ایتام را از روی ظلم و تعدی اینست غیر از این نیست
که میخورند آتشی را در شکمهای خود و بزودی بجهنم واصل خواهند شد
پس الآن نگاه کن تو و ببین که تهدید و توعید و تاکیدی که در این آیات
است در آن آیاتیکه در مکه نازل شده است نیست و بالجمله اصحاب عصر
اول که با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند بر ایشان واجب نبود مگر اعتقاد
اجمالیه مکلف نبودند به بحث کردن از دقایق علم خدا و قدرت او
و معانی اسماء و صفات او سبحانه و تعالی و همینکه حاصل میشد از برای ایشان

اعتقاد باینکه او سبحانه و تعالی موجود و کامل است بهمین قدر از ایشان
اکتفاء میفرمود و زیاده بر این از ایشان خواهشی نمیفرمود و در آنوقت
آنها ولایت را نمیدانستند و مکلّف هم نبودند که ولایت را بتفصیل
بدانند بلکه همین قدر مکلّف بودند که بدانند که هر چیزی که پیغمبر صلّی الله
علیه و آله آورده است بر حق است و از جانب خداوند عالم است و چونکه
اسلام قوّت گرفت و نورش متشعشع گردید و در قلوب خواص و عوام
جا کرد و مردم اهلیّت قبول ولایت بهم رسانیدند خداوند سبحانه تکلیف
ولایت بر ایشان فرمود و تارک قبول ولایت را کافر خواند و لعن نمود
و نفرین کرد پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر هر کسی که ترک قبول ولایت نماید
چنانچه فرموده اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
واخذل من خذله و اهل عدده یعنی خداوندا دوست بدار هر که دوست
بدارد امیر المؤمنین علیه السلام را و دشمن بدار هر که دشمن بدارد او را
و یاری کن هر کسی که یاریش نماید و مخذول و منکوب فرما هر کسی که او را
گوشه نشین نماید و هلاک کن دشمنان او را و قبل از ظاهر کردن ولا
یت از مردم ایمان اجمالی قبول میشد و مکلّف بدانستن این تفاصیل
نبوده اند و از برای ولایت نیز مراتب و مقامات چندی است که در
هر عصر تفصیل مییابد هر گاه که اهل آن عصر اهلیّت تفصیل یافتن بهم
رسانند آیا نمیبینی تو عباس بن عبد المطّلب را که تکلّم میکرد بکلما
تی که از آنها اهانت و پستی فهمیده میشد در بارهٔ امیر المؤمنین
علیه السلام و زهرا و حسنین علیهم السلام و هیچ عیبی در اسلام
و ایمانش بهم نرسانید بعلّت اینکه هنوز ظاهر نشده بود فضایل

ومقامات

و مقامات ائمه علیهم السلام و تفصیل بهم نرسانیده بود بمثل تفصی
لیکه در این زمان ظاهر شده است و اگر آن کلمات در این زمان از او
ظاهر میشد تکفیرش مینمودیم و طعن بر اسلام و ایمانش میزدیم
و هم چنین قمیّین اگر در این زمان میگفتند آن چیزهائیرا که در وقتی
که هنوز تفاصیل مراتب ائمه سلام الله علیهم ظاهر نشده بود میگفتند
هر آینه ما تصدیق سیّد مرتضی میکردیم در آنچیزی که بارهٔ صدوق
گفته است بالجمله هر زمانی اهلی دارد و ائمه علیهم السلام جاری
میسازند احکام خود را بر اهل هر زمان بمقتضای همان زمان دون
زمان سابق در جزئیات تکالیف نه در کلیاتش آیا نمیبینی رسول الله
صلّی الله علیه و آله را که همینکه کلمهٔ توحید را گفتند و اقرار بنبوّتش
نمودند قتل را از ایشان برداشت و امّا امیر المؤمنین علیه السلام بهمین
اکتفاء نفرمود بلکه با ایشان مقاتله و محاربه کرد تا که علی ولیّ الله را
بگویند هر چند که نماز میکردند و زکوة میدادند و حجّ میکردند و هم چنانکه
جمیع آنکارهائی که در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله میکردند همه بر حق
بود و هر چه در زمان امیر المؤمنین علیه السلام میکردند نیز بر حق و
از جانب خدا بود هم چنین اختلاف اصحاب باعتبار هر زمانی از ازمنه
متباعده همه بحق و از جانب خدا است و تکلیف همه از جانب
او سبحانه و تعالی است بعلّت اینکه خداوند سبحانه گاهی راضی
میشود باجمال و گاهی راضی نمیشود مگر بتفصیل پس معذور داشتیم
ما مفید رحمه الله را که با آن جلالت شان و نبالت مکان انکار رجعت
نموده و اگر در این وقت انکار مینمود ما او را معذور نمیداشتیم بجهت

انیکه در اینوقت منتشر شده فضائل آل محمّد صلّی الله علیه و آله
و بسیار شده است احادیث ایشان و بالجمله ما دانستیم که در هر وقت
و هر عصری از اعصار متقاربه یا متباعده در نزد ظهور هر امری
از ائمّه علیهم السلام یک حکم خاصّی هست که جاری میشود بر اهل
همان زمان هر چند که حکم زمان دیگر بر خلاف آن زمان بوده باشد پس
اختلاف علماء اصحاب اگر از این قبیل بوده باشد ضرری ندارد مثل
نصّ قمّیین رحمهم الله بر اینکه هر کس بگوید که قمّیین مقصّرند در
معرفت ائمّه آنکس غالی است و هر کسی بگوید پیغمبر و ائمّه صلوات
الله علیهم سهو نمیکنند آنکس نیز غالی میباشد و غالی در نزد
ایشان کافر است و همچنین در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته است
که غلاة مفوّضه لعنهم الله انکار میکنند سهو نبیّ صلّی الله علیه
و آله را و شکّی نیست که در این زمان علماء و عوام کلّ سهو کردن
نبیّ و ائمّه هدی صلوات الله علیهم را منکرند بلکه باین هم قائل
نیستند که خداوند عالم علم شیء از موجودات را از ایشان بر میدارد
و ما تصدیق صدوق رحمه الله را مینمائیم بالنّسبه و زمان خودش
بعلّت غلبه جور و قلّت مؤمنین و قلّت انتشار احادیث و کم
التفاتی بسوی دقایق و حقایق احادیث در آن زمان و لکن در این
زمان تکذیب صدوق میکنیم و تجویز نمیکنیم در این زمان عمل کردن
بقول صدوق را و کسی که در این زمان اعتقادش این باشد حکم بفساد
اعتقادش مینمائیم مثل اینکه شیر خوردن را از برای طفل تجویز میکنیم
و بر کبیر حرام میدانیم چنانچه سابقاً بیان نمودیم پس بفهم آنچه نوشتیم که
ذکر نمودیم

ذکر نمودیم و هرگاه دانستی تو این مقدّمه را بدانکه ایمان بر پا
داشته نمیشود مگر بچهار رکن رکن اوّل اقرار بتوحید است
و آن قول لا اله الّا الله میباشد و رکن دویّم اقرار نبوّت است
و آن قول محمّد رسول الله صلّی الله علیه و آله میباشد و رکن
سیّم اقرار بولایت است و این قول علیّ ولیّ الله و الائمّه من
ولده اولیاء الله میباشد و رکن چهارم اقرار بشیعه میباشد
و در اخبار و احادیث بسوی این اشاره شده است باُوالی
من والوا و اُعادی من عادوا و اُجانب من جانبوا و آن
احادیثی که در خصوص ناصبی وارد شده است که فرموده اند
ناصبی آن کسی است که شیعیان ما را دشمن بدارد و نیز باین
معنی اشاره مینماید و این چهار چیز ارکان توحید است که
اصلاح نمییابد آخر ایشان مگر باوّل ایشان و نه اوّل ایشان
مگر بآخر ایشان و گمراه شدند آنکسانی که به سه تای از اینها
قائل شدند گمراهی بعیدی پس اقرار بخدا تمام نمیشود مگر
اقرار بنبوّت و هرگاه کسی که اقرار بجمیع مراتب و مقامات توحید
نماید و اقرار بنبوّت نکند هر چند که توحید اشرف از نبوّت
است بلکه هیچ نسبت میان شان نیست توحیدش قبول
نخواهد شد و او را از جهنّم نجات نخواهد داد و او از جمله
زیان کاران خواهد بود و همچنین هر کسیکه بنبوّت اقرار کند
لکن بولایت اقرار ننماید ایمانش نفعی باو نمی بخشد و او
در جهنّم معذّب خواهد بود و مقامش نیست تا از مقام منکر

یعنی دوست میدارم آنکسانیرا که دوست میدارند ائمّه اطهار صلوات الله علیهم را و دشمن میدارم آنکسانیرا که دشمن میدارند ایشان را و دوری میکنم از آنکسانیکه دوری میکنند از ایشان

نبوّت خواهد بود با وجود اینکه نبوّت اشرف از ولایت
میباشد وهمچنین کسیکه بتوحید ونبوّت وولایت اقرار
کند لکن اقرار بشیعه ننماید ایمانش هیچ نفعی باو نخواهد
بخشید باوجودیکه اقرار بتوحید ونبوّت وولایت اشرف است
وآن کسی که انکار نماید در اسفل درکات جهنّم جایش خواهد بود
چنانکه انکار ولایت ونبوّت همین قسم بود **احقاق حق**
وابطال باطل بدانکه خداوند سبحانه وتعالی قبول نمیکند مگر
عمل خالص واعتقاد صافیرا که مطهّر بوده باشد از ریب وغش
نه محض اعتقاد زبانی که مخالف باشد با اعتقاد قلبی
پس هرکاه مدّعی ادّعاء کند ونفس خودرا از اهل حقّ قرار
دهد واجبست بر خداوند عالم که آشکار نماید باطن اورا
وظاهر کند آنچیزیرا که در ضمیر خود پنهان کرده وجدا کند
محقّ را از مبطل ومصلح را از مفسد چنانچه فرموده بسم الله
الرّحمن الرّحیم الم احسب النّاس ان یترکوا ان یقولوا
آمنّا وهم لا یفتنون ولقد فتنّا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ
الله الّذین صدقوا ولیعلمنّ الکاذبین ام حسب الّذین
یعملون السّیّئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا
کمان میکنند مردم که واکذاشته شدند همینکه بکویند ما
ایمان آوردیم وامتحان کرده نمیشوند وبتحقیق که ما امتحان
کردیم آنکسانی را که پیش از ایشان بودند پس باید معلوم کند
خداوند عالم آن کسانی را که راست میکویند وانکسانی را که دروغ

کویند

کویند وآیا کمان میکنند آنکسانی که کناه میکنند که پیشی میکیرند
مارا بد حکمیست حکم ایشان وایضا فرموده ام حسبتم ان
تدخلوا الجنّة ولمّا یأتکم مثل الّذین خلوا من قبلکم مسّتهم البأ
ساء والضّرّاء وزلزلوا حتّی یقول الرّسول والّذین آمنوا
معه متی نصر الله الا انّ نصر الله قریب یعنی آیا همچه کمان
کردید شما که داخل بهشت میشوید وحال آنکه نیامده است
هنوز بشما مثل آنکسانی که پیش از شما بوده اند که مبتلا شدند
وبشدّتها ومحنتها ومتزلزل شدند آنجماعت تا آنکه بکویند
رسول الله صلّی الله علیه وآله وآنها که با او ایمان آورده اند که
درچه وقت خواهد آمد یاری خداوند سبحانه آکاه باشید
که نصرت خداوند نزدیک است وایضا فرموده وتلک الایّام
نداولها بین النّاس ولیعلم الله الّذین آمنوا ویتّخذ منکم
شهداء والله لا یحبّ الظّالمین ولیمحّص الله الّذین آمنوا
ویمحق الکافرین ام حسبتم ان تدخلوا الجنّة ولمّا یعلم الله
الّذین جاهدوا منکم ویعلم الصّابرین یعنی آن ایّام را که دست
بدست میکردانیم آنرا در بین مردم تا که معلوم کند خداوند
سبحانه آنکسانی را که ایمان آوردند وبکیرد از شما شاهدهای
چندی وخداوند عالم دوست نمیدارد ظلم کننده کانرا وباید که
خالص کند خداوند عالم آنکسانی را که ایمان آورده اند ومحو وزا
یل فرماید آنکسانی را که کافر شده اند وآیا کمان کرده اید شما اینکه
داخل خواهید شد بهشت را وحال اینکه هنوز معلوم نشده است

انکسانی که جهاد کننده اند بانیکه خدا میداند صابرین را و ایضا
فرموده احسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله
اضغانهم یعنی آیا هم چنین کمان کرده اند انکسانیکه در قلبهای
ایشان مرض میباشد که بروز نخواهد داد خداوند عالم باطن
های ایشان را که تا آنجا که فرموده ولنبلونکم حتی نعلم المجا
هدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم یعنی البته مبتلی
میکردانیم شما را تا اینکه معلوم نمائیم جهاد کننده کان صبر کننده
کان از شما را و ظاهر کنیم خبرهای شما را پس از آیات بینات
معلوم میشود که خداوند سبحانه بمقتضای حکمت بالغه و
مشیت قاهره خود وا نمیکذارد مردم را باقرار ظاهری بلکه
اسباب چندی فراهم میاورد برای ظاهر کردن بواطن و سرا
ئر ایشان چنانچه میفرماید ما کان الله لیذر المؤمنین علی
ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی وا کذارنده
نیست خداوند عالم مؤمنین صوری را بر آن ایمانی که شما
بر او هستید تا آنکه تمیز دهد خبیث را از طیب و ایضا فرموده
وما ارسلنا من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته
والله علیم حکیم یعنی نفرستادیم ما از رسولی و نه نبیی
مکر اینکه هر کاه قرائت نمود القاء کرد شیطان در قرائت او
از باطل خود پس منسوخ میکرداند خداوند عالم آنچیزیرا که
شیطان القاء مینماید و بعد از آن محکم میکند آیات خود را

وخداوند

وخداوند دانا و حکیم است لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین
فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید
بجهت اینکه قرار دهد خداوند آنچیزیرا که شیطان القا مینماید
فتنه از برای انکسانی که در قلوبشان مرض و قساوت است
و بدرستی که ظلم کننده کان در عذاب سختی هستند ولیعلم الذین
او العلم انه الحق من ربک فتومنوا به فتخبت له قلوبهم
وان الله لهادی الذین امنوا الی صراط مستقیم یعنی بجهت اینکه
بدانند آنچنان کسانیکه علم داده شده اند که این قرائت حق است
و از جانب پروردکار تو است پس ایمان بیاورند باو و خاضع شود
از برای او قلوب ایشان و بدرستی که خداوند رساننده است
انکسانیرا که ایمان آورده اند بسوی راه راست و ایضا فرموده
ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما
الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا
فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیرا و یهدی
به کثیرا وما یضل الا الفاسقین یعنی بدرستی که خداوند
حیا نمیکند از اینکه بهر چیزی مثل زند به پشه مثل زند
یا بکوچکتر از پشه پس آنچنان کسانی که ایمان آورده اند
میدانند و این مثل حق است از جانب پروردکار ایشان میباشد
واما آنچنان کسانی که کافر شده اند خواهند کفت که چه چیز اراده
کرده است خدا باین مثل زدن هم چنین کمراه میکند باین مثل خلق
بسیاریرا و هدایت میکند خلق بسیاریرا و کمراه نمیشود باین مکر

بدکاران وایضا فرموده وما جعلنا اصحاب النار الا ملائکة
وما جعلنا عدتهم الا فتنة للذین کفروا لیستیقن الذین او
توا الکتاب ویزداد الذین آمنوا ایمانا ولا یرتاب الذین اوتوا
الکتاب والمؤمنون ولیقول الذین فی قلوبهم مرض والکافرون
ماذا اراد الله بهذا مثلا کذلک یضل الله من یشاء ویهدی من
یشاء یعنی قرار ندادیم ما اصحاب آتش را مگر ملائکه وقرار ندا
دیم ما عدد ایشان را مگر فتنه از برای آنکسانی که کافر شده اند
وقرار ندادیم عدد ایشان را مگر بجهت حاصل شدن یقین از برای
آنکسانی که کتاب بر ایشان فرستاده شده است وبجهت اینکه
زیاد نمایند اهل ایمان ایمانشان را وبجهت اینکه ریبی در خواطر
خود راه ندهند آنکسانیکه کتاب فرستاده شده است بر ایشان
وآنکسانیکه ایمان آورده اند وقرار ندادیم این عدد را مگر بجهت
اینکه بگویند آنکسانیکه در قلبهای ایشان مرض میباشد وآن
کسانیکه کافر میباشند که چه چیز اراده کرده است خداوند
باین مثل باین طور گمراه میکند هرکه را که میخواهد واز امثال
این آیات در قرآن بسیار است وشخص تتبع کننده ماهر ومدبر
کننده میباید آن آیات را در وقت خواندن ومتذکر میشود
آنها متذکر شوند ومتذکر آنها نمیشوند مگر آنکسانیکه صاحبان
عقلند پس بنابراین که واجب شد اختبار وامتحان تا معلوم خواهد
شد راستگو ودروغگو وامینا نخواهد یافت تا کی آزمتنا
کی پس بدانکه خداوند عالم ابتلا واختبار نمود آنکسانی را که
لا اله الا

لا اله الا الله گفتند واظهار کلمهٔ توحید نمودند باقرار کردن
بنبوت محمد صلی الله علیه وآله پس هرکس که اقرار کرد بمحمد
رسول الله صلی الله علیه وآله از روی اخلاص وایمان وتصدیق
او از اهل اخلاص بتوحید است وهرکس که بمحمد رسول الله ص
ایمان نیاورد باوجود ظاهر بودن نبوت وآیات رسالت آنحضرت
او از مشرکین است واز آن کسانی است که تصدیق بتوحید
نکرده اند بجهت اینکه کسیکه خالص گردانید خود را از برای
اطاعت شخصی مخالفتش نمینماید زیراکه مخالفت کننده و
معصیت کننده مخلص نمیشود پس باین اختبار وامتحان خدا
وند عالم جماعت بسیاری را اخراج نمود مثل یهود ونصاری
ومجوس وصابئه وباقی فرق کفر واما آنکسانیکه اقرار به
نبوت محمد صلی الله علیه وآله نمودند بر چند قسم بودند
قسمی از ایشان ایمان آوردند بجهت اینکه شنیده بودند از
کهنه وشیاطینی که استراق سمع مینمودند که شریعت محمد
صلی الله علیه وآله مستولی خواهد شد بر جمیع شرایع وآن
جناب غالب خواهد شد بر جمیع سلاطین روی زمین ومقهور
خواهد ساخت جمیع پادشاهان وجمیع اساطین وسلا
طین فرمان برداری آنجناب خواهند نمود پس ایمان آوردند
بآن بزرگوار صلی الله علیه وآله بجهت اینکه میدانستند که
مخالفت آن بزرگوار صلی الله علیه وآله هیچ نفعی از برای ایشان
نخواهد بخشید ویک قسم دیگر ایمان برسول الله صلی الله علیه وآله

آوردند بجهت اینکه از اراذل واوباش قوم خود بودند
پس بپیشی دستی در ایمان آوردن نمودند بجهت رسیدن بعزت
وشرف در دولت آنجناب صلی الله علیه وآله وبجهت رسیدن
ببزرگی وجلال در عزت آنجناب قسم دیگر ایمان آوردند
بآنحضرت صلی الله علیه وآله بجهت طمع بدنیا ورسیدن بغنی
ودولت وطلب راحت وشوکت بجهت اینکه در میان اهل خود
فقیر وحقیر وذلیل بودند وقسم دیگر ایمان آوردند ازخوف
وترس از شمشیر امیر مؤمنان وسرور متقیان وازپادرآورند
شجاعان وسرنگون کنندهٔ بیرقان وخاموش کنندهٔ آتش اهل کفر
وطغیان علیه السلام من الله الملک الدیان چونکه شمشیرش
همچو شمشیر نیست که طاقت تحملش را مطالبهٔ حق خود بکن و
بخشوع وخضوع ظاهراشی نه بقهر وسلطنت پس بعد از
رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله از این دنیا امیر المؤمنین علیه السلام
هم مطالبهٔ حق خود کرد لکن بدون شمشیر کشیدن پس همین
که مخالفین ملاعین دانستند که آنحضرت ع شمشیر نمیکشد ومحا
ربه نمیفرماید بواطن نجس خود را ظاهر کردند وضغاین خبیثهٔ
خود را بروز دادند وبسلطنت وغلبه آنجناب را مقهور
ساختند ووصیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را
دربارهٔ او واولاد او مراعات ننمودند وهرچه ممکنشان
میشد با او کردند وهرقدر میتوانستند بآنجناب اذیت
نمودند پس خداوند حکیم ظاهر کرد مکر ظالمین وجور منافقین
وحسد

وحسد حاسدین را ومعلوم شد که این جماعت از منافقین بوده اند واز
مؤمنین به نبی امین صلی الله علیه وآله نبوده اند ومعلوم شد که اکثر
مردم منافقین اند بجهت اینکه کسیکه با امیر المؤمنین علیه السلام باقی
ماند وپیروی پیش کرد وتخلف از آن بزرگوار ننمود واضطراب هم نرسانید
وشکی وریبی در خود راه نداد چهار نفر بودند سلمان وابوذر ومقداد
وعمار وهمین جماعتند آنچنان کسانی که خطاب فرموده است خداوند عالم
بسوی ایشان در آنجائیکه فرموده فاذا اعتزلتموهم وما یعبدون من دون
الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا
یعنی پس هرگاه عزلت نمودید شما از جماعت مشرکین با آنچیزیکه میپرستیدند
او را غیر از خداوند عالم پس پناه برید بسوی غار تا اینکه منتشر سازد از
برای شما پروردگار شما رحمت خود را ومهیا سازد از برای شما آن
امری که منتفع شوید از او ومراد از کهف امیر المؤمنین علیه السلام است
بعلت اینکه او است کهف حصین نگهدارنده وفریادرس مضطر بی
وزاری نماینده وپناه هر گریزنده واین چهار نفرند اصحاب آنجناب اینکه
گریختند از آن اشخاصی که مردم را بسوی عبادت خود میخواندند واین
چهار نفرند آنکسانیکه خداوند عالم در حق ایشان فرموده وهدوا الی الطیب
من القول وهدوا الی صراط الحمید یعنی هدایت یافتند ایشان بسوی کلمهٔ طیبه
وقول نیکو وهدایت یافتند بسوی راهی که پسندیده است وآن قومیکه در روز
رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله حاضر بودند همانها ودر روز غدیر خم نیز حاضر
بودند ودر روز غدیر خم هفتاد هزار کسی یا زیادتر حاضر بودند وآنکسانیکه
بعد از آن روز این دعوت بآنها رسید زیادتر وزیادتر بودند واز همه

این خلق خالص نشد در اقرار کردن بنبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز
حلت آنجناب مگر همین چهار نفر و معلوم شد که ایمان همهٔ آنها به پیغمبر صلی
الله علیه وآله صوری بوده است نه حقیقی و چونکه ایمان بمحمد صلی الله علیه وآله
نیاورده بودند ایمان بخدا هم نیاورده بودند و همهٔ آنها کفار میباشند و
بانجاس و ارجاس و اشرار و حملهٔ عظیم اوزار و مستحقین دخول نار ملحق
خواهند کردید پس مؤمن موحد صافی در آنروز همین چهار بودند و ایشانند
آن قلیلی که بسوی ایشان خداوند عالم اشاره فرموده در آنجاهائیکه فرموده
وما آمن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاورد باو مگر قلیل و ایضا فرموده و قلیل
من عبادی الشکور یعنی کمی از بندگان من شکر کننده اند و مخالفین همان اکثرونند
و اکثرون همان کفار اند پس متبین شد اقرار بمحمد رسول الله صلی الله علیه وآله
بامیر المؤمنین علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام بابی بود که مبتلا شدند
مردم بآنجناب و چونکه ایمان آوردگان بامیر المؤمنین علیه السلام بسیار
شدند و توالد و تناسل نمودند خداوند عالم ایشان را هم بحال خود وا
نگذاشت تا تمیز یابد خبیث از طیب پس مبتلا کرد مردم را باقرار نمودن
بائمهٔ اثنی عشر پس خارج شدند از شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام کیسانیه
بعلت اینکه بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام بامامت محمد حنفیه
قایل شدند و همچنین زیدیه از شیعهٔ امیر المؤمنین ع مثل کیسانیه خارج
شدند بعلت اینکه بعد از امام زین العابدین علیه السلام بامامت زید
پسر آنجناب قائل شدند و خارج شد از شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام ناوو
سیه بعلت اینکه امامت را منتهی کردند بحضرت صادق علیه السلام و
گفتند که آنجناب غائب شده است و نمرده است و خارج شدند از شیعهٔ امیر المؤمنین ع

اسمعیلیه

اسمعیلیه بعلت اینکه بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به پسر
آنجناب اسمعیل قائل شدند و او را امام قرار دادند و همچنین فتحیه خارج
شدند مثل اسمعیلیه بجهت اینکه اینها به پسر دیگر آنحضرت عبد الله
افطح قائل شدند و واقفیه نیز از شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام خارج شدند
بجهت اینکه امامت امام موسی کاظم صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
منتهی کردند و گفتند که آنحضرت وفات نفرموده است بالجمله خداوند
عالم مبتلا کردانید امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را و اختبار و امتحان
فرموده ایشان را بائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و انکار هر یک از
این بزرگواران علیهم السلام را انکار جمیع قرار داد پس هر کسی که انکار همهٔ
ایشان یا احدی از ایشان سلام الله علیهم نمود خارج شد از امت محمد صلی
الله علیه وآله بجهت اینکه از شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام بودن خارج شد
پس خداوند عالم سبحانه بیرون آورد ضغائن مردم را و منکشف کردانید
بواطن ایشان را و ظاهر کرد سرائر ایشان را و آشکار کردانید خارج بودن
ایشان را از امت محمد صلی الله علیه وآله و مرتد شدن ایشان را از دین
پس منکر ائمه علیهم السلام یا منکر احدی از ایشان کافر است بمحمد صلی الله
علیه وآله و کافر بآنجناب کافر است بخداوند عالم و منکر دین همان کافر بدین الله
و کافر کسی که غیر از طریقهٔ امت اثنی عشری و فرقهٔ محقه طریقهٔ دیگر
داشته باشد و حکم باسلام و طهارت ایشان کردن بجهت تقیه
و عسر و حرج میباشد پس مؤمن صاف و خالص شدند بشیعهٔ اثنی
عشریه هم چنانکه اولا صاف و خالص شدند بمحمد صلی الله علیه وآله
و ثانیا بامیر المؤمنین علیه السلام و ثالثا بهر یک هر یک از ائمهٔ طاهرین

صلوات الله علیهم اجمعین و بهر ابتلا و اختبار خلق کثیری خارج شدند
مثلا خارج شدند انکسانی که اقرار بکلمهٔ توحید نمودند از آن کسانی که
اقرار بنبوت انبیاء کردند و خارج شدند انکسانیکه اقرار بنبوت انبیاء
نمودند از انکسانیکه اقرار بنبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله کردند
و انکسانیکه اقرار بنبوت آنجناب کردند بالنسبه بانکسانیکه خارج شدند
مثل یک موی سفیدی است که در گاو سیاهی بوده باشد و خارج شدند
انکسانیکه اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و آله کردند از انکسانیکه بخلافت
بلا فصل امیر المؤمنین ع قائل شدند و آنهائیکه بخلافت بلا فصل امیر المؤ
منین علیه السلام قائل شدند بالنسبه بآن کسانیکه خارج شدند بسیار قلیل
و اندک میباشند و خارج شدند شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام از
آنهائی که بائمهٔ اثنی عشر قایل شدند پس این فرقهٔ محقهٔ اثنی عشریه
صاف شدهٔ از صاف شدهٔ از صاف شدهٔ صاف شده میباشند ولکن
در این فرقهٔ اثنی عشریه هم لطخ و خلط میباشد زیرا که هر کسی که اقرار
بزبان کرد میتوان دانست که قلبش نیز مقر است و نه هر کسی که قلبا
اقرار نمود میتوان دانست که بر این اقرار و ایمان ثابت و مستقر است
بعلت اینکه ایمان ثابت و عاریه در همهٔ ایشان احتمال داده میشود
و اقرار از روی اخلاص و از روی نفاق در همهٔ خلق ممکن میباشد
و بودن نطفهٔ خبیثه در اصلاب طاهرهٔ جمیع مؤمنین توقع
داشته میشود و کاهست که از مؤمن اولاد خبیث بهم میرسد
لکن چونکه نشو و نمو در بین این فرقهٔ محقه میکند ظاهرا
دین پدر و مادری اشکار مینماید و خبث و نفاق ذاتی و جبلی

خود را مخفی

خود را مخفی میدارد و صورتا اظهار ایمان میکند لکن قلبا در شک و ریب است
پس همان چیزیکه موجب و داعی اختبار در آن مقامات ثلاثه یعنی توحید
و نبوت و ولایت امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش بود بعینه در این
فرقهٔ صفوهٔ از صافی از صافی نیز موجود است و اگر تمیز و تبیین نباشد
خوب و بد از هم جدا نمیشود و حق آشکار و هویدا نمیگردد پس جناب
حق سبحانه و تعالی البته این فرقهٔ بدون تصفیه و اختبار و امتحان وا
نمیگذارد بعلت اینکه عنایت خداوندی باین فرقهٔ محقه اعظم است
و اعتنائیش بایشان زیادتر است زیرا که ایشان صفوهٔ وجودند
و بایشان روزی میدهد بندگان خود را و بایشان دفع میکند از
جمیع بلاد بدیها را و بایشان برطرف میکند جمیع آفتها و بلاها را و
بایشان دفع میکند هم و غم را اگر ایشان نبودند خلق نمیکرد خداوند
عالم بهشت و غلمان را و اگر ایشان نبودند خلق نمیکرد حوریهای
جمیله را و اگر ایشان نبودند از آسمان یکقطره باران نازل نمیشد
و اگر ایشان نبودند یک حبه نمی روئید و اگر ایشان نبودند از هیچ درختی
برگ نمی روئید و ثمر نمی داد و اگر ایشان نبودند چشمی روشن
نمیشد و اگر ایشان نبودند کجی و اعوجاج راست نمیشد ایشا
نند اهل بهشت نه غیر ایشان و ایشانند که داخل جهنم نمیشوند
نه غیر ایشان و ایشانند بخشندگان و ایشانند اخلاص دارندگان
و ایشانند توبه کنندگان و ایشانند عبادت کننده کان و ایشانند رکوع
کننده کان و ایشانند سجود کننده کان و ایشانند نماز گذارنده کان و ایشا
نند زکوة دهنده کان و ایشانند امر بمعروف کننده کان و ایشانند نهی

از منکر کننده‌گان و ایشانند حدود الله را حفظ کننده‌گان و ایشانند پرهیزنده
گانی که قبول نمیشود مگر عمل ایشان و پسندیده نمیشود مگر فعل ایشان پس هرگاه
صفات ایشان این باشد و احوال ایشان چنین باشد چگونه حق سبحانه و تعالی
راضی میشود که مخلوط باشد با ایشان غیر ایشان و متصف شود غیر ایشان
در ظاهر بصفت ایشان و حال آنکه آنها از ایشان بیزارند و ایشان نیز از
آنها بیزارند پس لابد است از امتحان و اختبار تا ممتاز شوند اخیار
از اشرار بلکه جمیع ابتلا و امتحانی که خدا فرموده و در قرآن ذکر نموده
بجهت تمییز یافتن همین جماعت اعیانست بعلت اینکه ایشانند مقصود
اصلی از ایجاد و احداث پس واجبست اختبار کردن این فرقهٔ اثنی عشریه
تا خارج شوند فجار ایشان و صاف شوند اخیار ایشان و چونکه در جمیع
مراتب مردم بنواب امتحان میشده اند به غیر نواب چنانچه خداوند
سبحانه مبتلا نمود اهل توحید را به نبی خود زیرا که نبی قائم مقام و
نائب مناب اوست در رسانیدن احکام او سبحانه و تعالی بسوی
خلقش پس هر کسی که اطاعت نمود این نائب و قائم مقام را در زمرهٔ
موحدین نوشته شد و هر کسی که اعراض و مخالفت نمود از این نائب
مناب و قائم مقام از زمرهٔ زیان کاران مشرکین محسوب گردید و ایضا
رسول الله صلی الله علیه و آله نیز ابتلا و اختبار و امتحان نمود امت
و اهل اجابت و اهل ملت خود را بجهت تمییز یافتن خبیث از طیب
بنائب و قائم مقام و خلیفه در امت خود و خلیفه و نائب مناب
آن جناب صلی الله علیه و آله سید و مولای ما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
زیرا که آنجناب حامل جمیع احکام آنحضرت صلی الله علیه و آله میباشد و بعد

از آن سید

از آن سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام نیز شیعیان خود و
آن کسانیکه او را خلیفهٔ بلا فصل میدانستند امتحان نمود بنواب و او
صیای بعد از خود بجهت بیرون کردن اشرار و کفار فرقهٔ شیعه که غیر
از فرقهٔ محقهٔ اثنی عشریه اند و چون تمام شد عدد ائمه بامام ثانی
عشر عجل الله فرجه روحی له الفداء علیه و علی آبائه آلاف التحیة و ا
لثناء و ممتاز شدند شیعهٔ اثنی عشریه از سایر فرق شیعه پس بر
آن بزرگوار عجل الله فرجه نیز واجب شد اختبار و ابتلاء نمودن چنانچه
سید و مولای ما حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه اشاره بسوی
همین فرقه و مبتلا شدنشان نموده و فرموده لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَلَتُغَرْ
بَلُنَّ غَرْبَلَةً وَلَتُسَاطُنَّ سَوْطَ الْقِدْرِ حَتَّى يَصِيرَ أَسْفَلُكُمْ أَعْلَاكُمْ وَ
أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ وَلَيَسْبِقَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا قَصَّرُوا وَلَيُقَصِّرَنَّ سَبَّا
قُونَ كَانُوا سَبَقُوا یعنی البته مبتلا میشوید شما مبتلا شدنی و غربال
کرده میشوید شما غربال شدنی و زیر و رو کرده میشوید شما مثل زیر
رو کرده شدن دیگ و البته پیشی خواهند گرفت آنکسانیکه تقصیر
میکرده اند و تقصیر خواهند کرد آنکسانیکه پیشی میگرفته اند پس
چون واجب شد بر امام ثانی عشر عجل الله فرجه مبتلا کردن و بفتنه
انداختن این فرقه و ایضا واجب شد که ابتلا و امتحان بابواب و نواب
خود نماید بجهت جاری نمودن سنت خدا و پیروی فعل پیغمبر صلی
الله علیه و آله و اقتدا کردن بسنت امیر المؤمنین علیه السلام و چونکه
از وفات آنحضرت لازم می آمد هلاکت و خراب شدن دنیا پیش از
وقت خراب شدنش زیرا که آنحضرت تمام صفوه و آخر ائمه علیهم السلام است
صاف کرده شده

تا اینکه میگردد آنکسیکه از شما ها در زیر بود بر بالا و آنکسیکه بالا است از شما ها بجای پائین می افتد

وچونکه ابتلا و اختبار با حضور و ظهور آنحضرت هم ممکن نمیشد
بعلت اینکه آنکسانیکه در ظاهر ایمان بآنحضرت آورده بودند نمیتوانستند
که در حضور آنجناب مخالفتش نمایند مثل آنکسانیکه مخالفت امیر المؤ
منین علیه السلام کردند و انکار حق و غصب خلافتش نمودند در حال
حیوة و حضور پیغمبر صلعم مخالفتش نکردند و در روز غدیر خم چون
رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود که باو بیعت کنند و سلام
کنند بر او بامرة المؤمنین علیه السلام همه باو بیعت کردند و مخا
لفت و انکاریش نه نمودند چونکه امام وجه الله و متخلق باخلاق
الله است و سنت خداوندی البته جاری میسازد آنجناب عجل الله
فرجه با وجود موجود بودن خودش از چشم مردم غایب گردید
و تعیین فرمود از برای خود در اول غیبت نواب و ابواب مخصوص
و اشخاص معلوم چندی و مدح و توقیع بخصوص از برای ایشان
فرستاد و امر به پیروی ایشان فرمود و از مخالفت ایشان مردم را
ترسانید و نهی فرمود و طاعت ایشان را طاعت خود خواند و
معصیت کننده ایشان را معصیت کننده خود نامید و وصیت
فرمود برجوع کردن در جمیع امور بسوی ایشان و امر فرمود به بردن
جمیع اموال و انفالی که حق امام در آنها است بسوی ایشان و آن
نواب چهار نفر بودند بطور نیابت و جانشینی هر یک یکی بر او
اسماء آن چهار نفر یکی عثمان ابن سعید عمروی بود و یکی پسرش
محمد ابن عثمان بود و یکی حسین ابن روح بود و یکی علی ابن محمد
السمری بود و این چهار نفر در میان این فرقه بودند و از مخالفت
ایشان خلق

ایشان خلق کثیری هلاک شدند از جمله هالکین ابو محمد معروف
بشریعی بود و او اول کسی بود که ادعای مقامی کرد که خدا از برای او مقرر
نکرده بود و اهلیت آن نداشت ادعاء کرد که او باب صاحب الزمان
عجل الله فرجه و صلوات الله علیه میباشد و دروغ بر خدا و بر حجج خدا
بست و نسبت داد بسوی ایشان چیزی را که لایق ایشان نبود و ایشان
از آنها بری بودند و کفر و الحاد و عقاید قبیحه و اقوال شنیعه که
در ضمیرش پنهان بود از او بظهور رسید و سبب اظهار آنها محمد
ابن عثمان عمروی شد و آن بدبخت ادعاء میکرد که او پیغمبر است و محمد
پسر امام علی النقی خدا است و بتناسخ قائل بود و نکاح محارم را تجویز
مینمود و لواط کردن را با پسران حلال میدانست بگمان اینکه این
یک نحو تواضع و تذللی است از برای مفعول به و از برای فاعل یکی
از شهوات و طیبات است و خداوند سبحانه هیچ یک از اینها را حرام نه
نموده تا آنکه شیعیان بر او لعن کردند و تبری از او جستند و توقیع از
امام علیه السلام به برائت و لعن بر او بیرون آمد و از جمله ایشان محمد
ابن نصیر نمیری بود که انکار وکالت ابی جعفر محمد ابن عثمان نمود و انکار
بابیتش کرد و ادعای بابیت از برای نفس خود نمود بر خداوند سبحانه
او را مفتضح گردانید و اخراج باطنش نمود بظاهر گردانیدن الحاد و جهل
از او و ابی جعفر محمد ابن عثمان بر او لعن کرد و از او تبری جست و از
جمله ایشان احمد ابن هلال کرخی بود که انکار وکالت ابی جعفر محمد ابن
عثمان عمروی نمود پس شیعیان بر او لعن کردند و تبری از او جستند
و توقیع بر لعن و برائت جستن از او بر دست ابی القاسم حسین ابن روح

ظاهر شد و از جملهٔ ایشان ابو طاهر محمّد بن علی بن بلال بود که انکار کرد و
کالت ابی جعفر محمّد بن عثمان نوّر الله وجهه را و اموالی که بدستش بود
با بی جعفر تسلیم ننمود و ادّعای وکالت از برای نفس خود کرد تا آنکه شیعیان
بر او لعن کردند و تبرّی از او جستند و از جانب صاحب الزّمان عجّل الله فرجه
توقیع بتبرّی و لعن بر او بیرون آمد و از جملهٔ ایشان حسین بن منصور
حلّاج بود که ادّعا کرد که او باب صاحب الزّمان عجّل الله فرجه میباشد بلا
واسطه و رفت بسوی قم و نوشت بسوی یکی از اهل آن و لا که من رسول
و وکیل از جانب صاحب الزّمان علیه السلام میباشم پس چون کتابتش بآن
شخص رسید کتابتش را درید و شیعیان بر او لعن کردند و از او
تبرّی جستند و حکایت و قصّهٔ مشهور و معروف است و از جملهٔ
ایشان ابن ابی العزاقر محمّد بن علی الشّلمغانی بود که ادّعای بابیّت کرد و
انکار وکالت ابی القاسم حسین ابن روح نمود پس شیعیان لعن بر او کردند
و تبرّی از او جستند و توقیع بر لعن و تبرّی از او بیرون آمد و این ملعون
اینقدر قبایح و شنایع و بدعتها از او ظاهر شد تا که او را کشتند و این
جماعت با انکار کردن نشان امام یا یکی از آنوابی که امام علیه السّلام قرار
داده بود و قائم مقام و نائب مناب خود نموده بود از مذهب شیعه خارج
شدند و مستحقّ تبرّی و لعن از خدا و رسول و امام و مؤمنون و علماء
راشدون و صلحاء صدّیقون کردیدند و از شیعهٔ اثنی عشری خارج
شدند و بسایر ملل و نحل مخالفه و مبطله ملحق کردیدند و از برای
هر یک از این ملاعین تابعین بسیار بهم رسید که بواطن خبیثهٔ خود را
بدعوی ضلالت این فجره ظاهر کردانیدند و خداوند سبحانه با این

ابواب اربعه

ابواب اربعه کینهائی که در سینهای جماعت بسیاری بود اخراج
نمود مثل اصحاب حلّاج و اصحاب شلمغانی و اصحاب ابی طاهر محمّد
ابن علی ابن بلال و اصحاب احمد ابن هلال کرخی و اصحاب نمیری
و اصحاب شریعی که خداوند سبحانه ایشان را بسبب ابتلاء و اختبار
نمودن باین چهار نفر از شیعهٔ اثنی عشری خارج نمود و ایشان را
منقطع کردانید و اگر این اختبار و امتحان نبودی چگونه بواطن
این خبثاء بروز مینمودی و این کفرهٔ فجره خارج میشدی و بدرستیکه
انکار کردن نیابت نوّاب و وکالت وکلاء اطیاب مستلزم انکار صاحب
الزّمان صلوات الله علیه و عجّل فرجه میباشد و از این حیثیّت که آن
بزرگوار علیه السّلام معصوم و مطهّر است و نقل نمیکند مگر از آباء
طاهرین خود انکار آنحضرت مستلزم انکار ائمّه احدی عشر آباء
طاهرین آن بزرگوار علیهم السلام است و چونکه ایشان صلوات الله
علیهم معصومون و طیّبون و طاهرون اند و نقل نمیکنند مگر از رسول
الله صلّی الله علیه و آله انکار ایشان مستلزم انکار رسول الله صلّی الله
علیه و آله و سلّم است و چونکه رسول الله صلّی الله علیه و آله تنطق
نمینماید مگر بوحی الهی چنانچه خداوند سبحانه در حقّ آنحضرت
فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الّا وحی یوحی انکار آن بزرگوار
نطق نمیکند از هوا و خواهش خود نیست این مگر وحی [illegible]
مستلزم انکار خداوند سبحانه و تعالی است و انکار خداوند کفر است
پس انکار کردن باب امام از این حیثیّت که او باب امام علیه السّلام
میباشد کفر است و شخص منکر خارج از مذهب اسلام و مخلّد در نار جهنّم
علی الدّوام است ولکن احکام معاملهٔ دنیا و تقیّه با ایشان مادامی که دولت

از برای ظالمین و سلطنت از برای فاسقین است مختلف میشود با
اختلاف موضوعات و مقتضیات والّا حکم آخرت ایشان ابداً مختلف
نمیشود و با کفّار در نار جهنّم سرمداً لابد مخلّد خواهد بود پس آشکار
و متبیّن شد از برای تو اینکه باین اختبار و امتحان خلق بسیاری
از آنکسانیکه در قلوبشان شقاق و نفاق بود خارج شدند و حال آنکه
پیش از اختبار و امتحان شقاق و نفاقی از ایشان بظهور نرسیده بود
و از شیعهٔ اثنی عشریّه محسوب میشدند و فرقی میان ایشان با شیعه نبود
پس چون بواطن منافقین بروز داده شد و کینهٔ فاسقین ظاهر شد
اراده فرمود امام علیه السلام زیادتی تمحیص و تخلیص و اختبار را بجهت
اخراج جماعت دیگر از آن فجّار بعلّت اینکه انحاء اختبار خلق مختلف است
و اطوارشان متشطّط است پس لابدّ است از اینکه امام علیه السلام
اختبار نماید ایشان را تا آنکه باقی نماند مگر صافی محض آن چنانی که
شایبهٔ تغییر در او راه نیابد و بتحقیق که روایت کرده است اصبغ ابن
نباته از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت بمن فرمودند ای اصبغ شما
مثل مگس عسل باشید در میان طیور بعلّت آنکه طیری نیست که مگس عسل را
ضعیف نشمارد و اگر چنانچه میدانستند طیور آنچیزی را که در شکمهای
آنها است از برکت هر آینه هرگز آنها را پست نمیشمردند و مخالطه نمائید
شما با مردم بزبانها و بدنهای خود و دوری نمائید از ایشان بقلوب
و اعمال خود قسم بآنکسیکه نفس من بدست او است که نخواهید دید
آنچیزی را که دوست میدارید تا آنکه تف اندازد بعضی از شما در صورت
بعضی و تا آنکه نام کذّاب گذارند بعضی از شما بعضی دیگر را دروغگویان

تا انکه باقی

تا آنکه باقی نماند از شما مگر مثل سرمه در چشم و مثل نمک در طعام
و بزودی مثلی میزنم از برای تو و آن مثل مردی است که از برای او
طعامی بود پس آن را پاکیزه و نیکو نمود و بعد از آن آن طعام را
داخل خوانهٔ خود گردانید و گذاشت آنقدر که خدا میخواست و
بعد از آن عود بسوی آن طعام نمود دید که سوس و شپشه
در آن طعام افتاده پس او را پاکیزه و نیکو گردانید و بجایش برگردا
نید و لا یزال بر همین منوال بود و شما هم بر همین منوال هستید
تا آنکه باقی نماند از شما مگر جماعتی که فتنه بر آنها ضرر نرساند و
نیز در همان کتاب روایت کرده است از مردی از حضرت امام محمّد
باقر علیه السلام که آنحضرت ع فرمودند هر آینه باید خالص شوید شما
ای معشر شیعهٔ آل محمّد صلّی الله علیه و آله مثل کشیدن سرمه در چشم
بعلّت اینکه صاحب سرمه میداند که چه وقت سرمه در چشم واقع
میشود و نمیداند که در چه وقت خارج میشود پس صبح میکند احدی
از شما و او می بیند که بر شریعتی است از امر ما و شام میکند در حالتی
که خارج شده است از شریعت ما و شام میکند در حالتی که بر شریعتی است
از امر ما پس صبح میکند در حالتی که خارج شده است از شریعت ما و ایضاً
در کتاب عوالم از فرات ابن احنف روایت کرده است که حضرت امیر المؤ
منین صلوات الله علیه ذکر حضرت قائم عجّل الله فرجه و صلواته علیه
نمودند و فرمودند که هر آینه باید غائب شود از ایشان تا اینکه جاهل
بگوید که از برای خدا در آل محمّد صلّی الله علیه و آله حاجتی نیست و ایضاً
در همان کتاب از مالک ابن حمزه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

فرمودند که ای مالك چگونه خواهی بود تو هرگاه بهم در ریخته شوند
شیعه باین طور و مشبّك گردانیدند انگشتان مبارك خود را و دا
خل نمودند بعضی را در بعضی پس گفتم که یا امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه در نزد این چه خواهد بود فرمودند که خیر کثیر کلا
در نزد این خواهد بود ای مالك قیام خواهد نمود قائم ما علیه السلام
و پیش خواهد داشت هفتاد مرد را که دروغ بر خدا و رسول میبسته
باشند پس ایشان را بقتل خواهد رسانید و بعد از آن خداوند سبحانه
جمع خواهد نمود شیعیان ما را بر امر واحد و بالجمله لابدّ است
از تمحیص و اختبار و امتحان و افتتان تا آنکه تمیز یابد خبیث از طیّب
و قرار داده شود خبیث بعضی بر بالای بعضی پس رو بهم رفته
جمیعا قرار داده شوند در جهنّم و بتحقیق اختبار کرده شد شیعه
بنصب شدن ابواب اربعه پس خارج شدند آن کفرهٔ فجره بسبب
متابعت ننمودن آن ابواب و عدم اذعان و تصدیق مر ایشان را
در هر باب و خارج شدند از فرقهٔ محقّه بعد از آنکه از ایشان بودند
پس بتدریج اختبار نمود امام زمان علیه السلام و عجّل الله فرجه
چنانچه بتدریج اختبار کردند آباء اطهار آنجناب صلوات الله علیهم
بدرستی که رسول الله صلّی الله علیه و آله اختبار نمود امّت را بامیر المؤ
منین علیه السلام و امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر و موجود بود
در میان مردم که او را میدیدند و سؤال از او مینمودند و بعد از آن
امیر المؤمنین علیه السلام اختبار نمود شیعیان خود را بنوّاب بعد
از خود که ائمه علیهم السلام بوده باشند پس چون مدّت بطول انجامید
ونضج در

ونضج در طبایع حاصل گردید و مدارك زیاد شد و مشاعر قوّت
بهم رسانید و ادراکات پنهانی کامل گردید و ضمائر قوی شد پس
کفایت نکرد اختبار بظهور امام علیه السلام از جهت قوّت ادراك
مردم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اختبار نمود شیعیان خود را
بغیبت امام ثانی عشر صلوات الله علیه و عجّل الله فرجه و بعد از آن
آن بزرگوار بتعیین نوّاب معلومین و ابواب مشخّصین نمود پس خلق
کثیری بسبب عدم متابعت و ترك راه روی طریقهٔ ایشان هلاك
شدند پس بعد از آن امام علیه السلام صعب‌تر نمود امر را در اختبار
و تعیین نوّاب نمود بوصف و رسم نه بتشخص و اسم و از جهت
زیادتی اختبار و ظهور اعتبار غایب نمود اشخاص نوّاب را
و مبهم نمود اعیان ابواب را و تعیین ایشان نمود بصفات و
اخلاق و آداب و مسالك و مناهج و طریقهٔ ایشان در اطوار
و اکوار و ادوار ایشان و امر فرمود رابع ابواب و آخر ارکان را
باینکه تعیین احدی ننماید و وصیّت باحدی نکند تا آنکه فتنه
شمول بهم رساند و بلیّه عموم یابد تا آنکه هلاك شود هلاك
شونده از بیّنه و حیوة یابد حیوة یابنده از بیّنه و ابتلاء
عام و تمییز تام حاصل گردد پس از این جهت چون محمّد ابن
علی السّیمری رضوان الله علیه که آخر ابواب است وفات او را
در رسید از وی سؤال کردند از قائم مقام او در جواب فرمود
لله امر هو بالغه یعنی از برای خدا امری است که خود رساننده
اواست و اینست آنچه اشاره کردیم بسوی او از ارادهٔ کمال

اختبار وغایب کردانیدن اشخاص نوّاب ومبهم نمودن اعیان
ابواب وتعیین کردن ایشانرا بصفات واخلاق وآداب وبتحقیق
که مجملاً اشاره فرموده است بسوی این سیّد ومولای ما جناب حجة
القائم عجّل الله فرجه در آنجاکه فرموده امّا الحوادث الواقعة فارجعوا
الی رواة حدیثنا فانّهم حجّتی علیکم وانا حجّة الله یعنی وامّا چیز
های تازه که واقع میشود رجوع نمایید در آنها بسوی روایت
کنندهگان حدیث ما بدرستی که ایشان حجّت منند بر شما ومن حجّة
الله ام واین نوّاب بر دو قسمند قسمی نائب عام وقسمی نائب خاص
وامام علیه السلام بسوی هر دو قسم اشاره فرموده اند در دو حدیث
در حدیث اخیر بجمله اشاره نموده است بسوی نائب عامی که
نیابتش متعیّن است در شئ مخصوص واز برای هر کسی این نیابت
هست در آنجا که فرموده انظروا الی رجل منکم عرف شیئاً من قضایانا
فارضوا به حکماً الخ یعنی نظر کنید بسوی مردی از شما که بشناسد
چیزی از احکام ما را پس راضی شوید باو بحکومت واین نائب هر
کسی است که حامل نوعی از حقّ وخیر بوده باشد وچنین نائبی لازم
نکرده است که جامعیّت داشته باشد بلکه لازم نکرده است که مؤمن
نیز بوده باشد مگر آنکه نائب باشد در احکام شرعیّه فرعیّه ومسائل
فقهیّه ونائب بودن هر کسی در هر خیر وحقّی مر ائمّه ما را بعلّت اینست
که باحدی خیری وحقّی نمیرسد مگر بایشان وبنیابت از ایشان
صلوات الله علیهم هر چند که نائب وباب بنیابت وبابیّت خود
شاعر نباشد زیرا که خیر کلّاً صادر از ایشان ومرجعش بسوی ایشانست

چنانچه

چنانچه در زیارت وارد شده ان ذکر الخیر کنتم اوّله واصله وفرعه ومعدنه
ومأویه ومنتهاه یعنی هرگاه ذکر کرده شود خیری شما یید اصل آن وفرع آن
ومعدن آن ومأوای آن ومنتهای آن ودر حدیث وارد شده که پیغمبر صلّی الله علیه وآله
بابن عبّاس فرمودند یا ابن عبّاس هرگز نخواهی یافت حقّی را در دست
احدی مگر که آن حقّ بتعلیم من وتعلیم علی صلوات الله علیهما وآلهما میباشد
ودر کتاب کافی بابی مضمون حدیثی وارد شده که هر خیری از فروع ایشان است
وهر شرّی از فروع اعدای ایشان است وهر کسی که حقّی تعلیم احدی نماید و
قول صدقی تکلّم کند وارشاد بسوی خیری کند وهدایت بسوی راستی نماید
آن کس لسان رسول الله وامیر المؤمنین وائمّة الطاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین میباشد وآن کس نائب وباب وحجاب از برای ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین است مگر آنکه بعضی از امور وهدایات وعنایات خود را
جاری مینمایند بدست دوستان خود وبعضی را بدست غیر دوستان
خود مادامی که دولت از برای ظالمین وشوکت از برای فاسقین وصولت
از برای کافرین است واین حفظ کننده تر است مر ایشان ورعیّت ایشان را
آیا نمی بینی که رفع عمود اسلام وذکر اسم پیغمبر آخر الزمان صلّی الله علیه وآله
در میان انام ودخول کفّار در اسلام صوری بشمشیر عمر بن خطّاب وغیر
او از خلفای جور شد وتو میدانی که خیری جاری نمیشود ونه حقّی مگر
بایشان واز ایشان پس در این هنگام هر فاعل خیر وحقّی باب وحجاب
ایشان است وبسوی این معنی اشاره مینماید قول امام علیه السلام انّ
لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة یعنی از برای خدا هفتاد هزار حجاب
میباشد از نور وظلمت وشرح این کلام بطول می انجامد ومقام اقتضاء

کنجایش ذکر بیشتر ازاین نمی نماید پس نایب خاص هر صاحب صنعتی است
که ظاهر و معروف در آن صنعت باشد پس بناء براین رؤسای اهل
لغت نواب امام اند در رسانیدن لغت بسوی خلق و رؤسای و علماء
اهل نحو نواب امام علیه السلام اند در رسانیدن علم نحو بسوی خلق و
هم چنین اهل هر صنعت صحیحه نائبند از برای امام علیه السلام در
رسانیدن آن صنعت بسوی مردم و از این قبیل است رجوع نمودن
بسوی اهل خبره مگر اینکه جماعت نواب در بعضی از ایشان عدالت
و وثاقت شرط است لکن نه از جهت رسانیدن احکام بلکه از جهت
آن کسانی است که احکام را از ایشان اخذ مینمایند و در بعضی عدالت
و وثاقت شرط نیست مثل سایر کسبه و امر این قسم از نواب آسان است
و با ایشان اختبار واقع نمیشود مگر از وجه بعیدی و اما قسم ثانی
از نواب یعنی نایب عامی که نیابتش متعین است در جمیع احکام و
بنیابت مخصوص است از جانب امام علیه السلام پس او است اصل
در نیابت و ظاهر و مثال امام علیه السلام در میان رعیت اخلاقش
مشابه اخلاق امام است و علوم شان ماخوذ از علوم ایشان است
و بسوی این قسم اشاره فرموده سید و مولای ما حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در آن حدیثی که فرموده‌اند بعمر ابن حنظله انظروا
الی رجل منکم روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا
فرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا ولم یقبل
منه فکانما بحکم الله استخف و علینا رد والراد علینا الراد
علی الله وهو علی حد الشرک بالله و ترجمه‌اش چنان است که در

اول کتاب

اول کتاب گذشت و این قسم از نواب‌اند که اختبار و امتحان در ایشان
واقع میشود و حکم ایشان همان حکم ابواب مخصوصین و منصوصین
اربعه میباشند پس انکار ایشان مثل انکار همان چهار نفر است و در
این قسم از نواب در دو مقام اختبار و امتحان واقع میشود یکی در تمیز دادن
میان نائب و غیر نائب چنانچه در زمان غیبت صغری واقع شد که هم
نواب پسندیده شده حقیقی بودند و هم اشخاصی که بدروغ ادعای
نیابت میکردند و مثل این زمان که اهل دعوی بسیارند و لکن رسیدگان
بحق بسیار کم‌اند چنانچه شاعر گفته خلیلیه قطاعوا الفیافی الی الحمی
کثیر و اما الواصلون قلیل پس اولا اختبار واقع میشود در این نواب
در تمییز علامات و صفات تا اینکه حق و باطل تشخیص داده شود و
آب از سراب متمایز گردد و یکی دیگر اختبار و تمیز واقع میشود
در متابعت و عدم متابعت و اختلاف و عدم اختلاف در این
نواب پس من اولا ذکر میکنم بعضی از علامات ماخوذه از ائمه سادات
علیهم صلوات الله من رب البریات را از برای توجهت مبین ساختن
نواب ممدوحین و رفع نمودن شبه جاهلین و قطع کردن حجت
معاندین پس میگوییم بدان که از برای نواب حق علامات چندی است
که بآنها ممتاز میشوند از غیر خود و هرگاه این علامات را بیابی تو در
احدی بدانکه او است قریه ظاهره آنچنانکه ماموری شده بسیر
در آن قریه بسوی قریه مبارکه و آن علامات بر دو وجه‌اند یکی
متعلق بعلم ایشان است و دیگری متعلق بعمل ایشان اما آنچیزی که متعلق
بعلم ایشان است اینست که نظر نمیکنند بمسئله‌ای از مسائل تا آنکه رفع نشود

از ایشان سه خصلت وجمع نشود در ایشان پنج خصلت امّا آن سه
خصلت یکی اینست که نظر نمیکنند در مسئلهٔ از مسائل از قولی یا عملی
یا ظهور قدرت وعظمتی که موجب کمال خوف باشد یا نعمت و
احسانی که موجب رجاء وطمع گردد یا ظهور جلالی که او را مقهور گرداند
از نفس خود یا ظهور جمالی که جذب کند او را بسوی خود ومفقود گرداند
او را از نفس خود تا آنکه منقطع گرداند او را بسوی پروردگار خود و
از امثال اینها از آن احوالی که مرجعش بسوی حق سبحانه وتعالی است مگر
اینکه متمحّض گردانند قصد ونیّت خود را در شناختن ودانستن آن
مسئله برای خداوند خود تا خود را برسانند بسوی طاعت ورضای او
وطلب نمیکنند آنها را بجهت اینکه با آنها معانده کنند با علماء ومجادله
وستیزه نمایند با سفهاء یا بجهت اینکه بخواهند مردم را رو بخود
نمایند یا بجهت اینکه علمشان زیادتر شود تا اینکه معروف ومشهور
شوند با اینها یا از امثال این صفات از انواع عصبیّت وجدال چنانچه
در اغلب احوال مردم مشاهده میشود وقسم دوّیم از آن سه خصلت
اینست که در حین نظر کردن مسئله از مسائل مانوس بطائفهٔ نباشد تا که
قلبش بسوی ایشان وقول ایشان میل بهم رساند بعلّت اینکه محبّت
شیء کور وکر میگرداند شخص را وگاه باشد که آن طائفه بر باطل وخطاء
رفته اند وشخص بسبب دوستی ایشان واقع میشود در آنچیز بلکه
ایشان واقع شده اند بلکه باید شخص انس با خدا داشته باشد و
میلش در آنچیزی باشد که در نزد او سبحانه است ورغبتش در آن
چیزی باشد که خدا از برای او اختیار نماید چنانچه خود فرموده
من کان

من کان یرید ثواب الدّنیا فعند الله ثواب الدّنیا والآخرة وقسم سیّم از
کسیکه بوده باشد طلب کننده ثواب دنیا پس در نزد خدا است ثواب دنیا و آخرت
سه خصلت اینست که در وقت نظر کردن در نزد او قاعدهٔ ماخوذ از
غیر اهل علم بر آن نمطی که انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد نبوده باشد
زیرا که هر کس در نزد او قاعدهٔ طریقه باشد مامون نیست از اینکه میل بسوی
آن قاعده نماید وصرف علم بسوی آن قاعده کند وگاه میشود که آن
قاعده باطله وفاسده میباشد پس بر خطا وغلط واقع میگردد چنانچه
اغلب مردم را میبینی که طرح اخبار صحیحه مینمایند بجهت آنکه با قواعد
ایشان مخالفت میکند وبسا هست که آن قواعد باطل میباشد واما
آن پنج خصلتی که باید در این ثواب مجتمع باشد اوّل اینست باقی باشد بر فطرت
اصلیّهٔ اوّلیه تغییر داده نشده بمتابعت شیطان ومسبوق نگشته باشند
بشکوک وشبهات ودائم التفکّر باشند در خلق سموات وارض وخلق
نفس خود وعظیم التحیّر باشند در هنگام نظر کردن بسوی اینها وعلامت
دوام تفکّر وعظم تحیّر صفای طویّت وذکاء سریرت است وعلامت
صفای طویّت وذکاء سریرت اینست که مشغول نسازد او را علمی
از علم دیگر بلکه همهٔ اشیاء را دلیل بداند بعضی را از برای بعضی
دیگر پس در اینوقت گفته نمیشود که او کامل است در علمی دون علمی
بلکه علوم کلّاً در نزد او یکسان است بعلّت اینکه شخص که باقی بر فطرت
اصلیّهٔ اوّلیه میباشد آیت وحدت را در هر چیزی مشاهده مینماید
وعین بصیرتش مفتوح است که می بیند اجسام را با اختلاف الوان واحوال
او وهم چنین چشم قلبش واما آنکسی که بر یک شیء اقتصار مینماید پس او
بکوری میماند که بعضی از اشیاء را تعلیم وی نمایند ومراد از یکسان بودن همهٔ

علوم در نزد شخص اینست که باید بشناسد لطیفهٔ ساریهٔ در کل علوم را
نه اینکه همهٔ علوم حاضر بوده باشد در نزد او بلکه چنین باشد که هر وقت
طلب کند هر آنچه را که اراده نماید بیابد آنرا بمشاهده کردن آن نقطهٔ
که در هر شیئ هست و استدلال نماید بکل اشیاء بر کل اشیاء و دویم از آن
پنج خصلت اینست که در هر مسئله که نظر میکند پیدا کند از برای خود
دلیلی از محکمات کتاب چنان دلیلی که ممکن نباشد از برای منصف انکار
آنها و اعتذار از آنها و اما معاند هر حجت او را منقطع نمیسازد و در
استدلال متشبث میشود بمتشابهات و متشابه آنچنین نیست که دلا
لتش ظاهر نباشد و محکم آنچنینی است که به نفسه دلالتش ظاهر باشد
یا بامر خارجی مثل اخبار و احادیثی که واضح کننده و متعین کردانند
مراد آیات‌اند و هر چند که علی الظاهر مجمل باشد در اینصورت متشابه
نخواهد بود و سیم از آن خصلتها اینست که دلیلی از محکمات احا
دیث اهل بیت علیهم السلام در دست داشته باشد و اجتناب نماید
از آن احادیثی که اصحاب ما آنها را قبول ننموده باشند مگر در وقتی که
مرجع آن احادیث بسوی احادیث مقبوله باشد و معارضی از برای
آنها نباشد بلکه اصلا معارضی نیابد زیرا که تعارض در اخبار ائمه است
صوری که حقیقتی از برای ایشان نیست و اما از برای تغییر مغیرین و
مبدلین و سهو ساهین و ناسین در روایات بین ائمه ما علیهم السلام
در ارشادات خود قرائنی از برای آنها قرار داده اند و ادله مقرر
فرموده اند که نفی آنها میکند و اثبات مراد و واقعی مینماید و اگر
چنین نبود مستقیم نمیشد قول ایشان که فرموده اند لنا اوعیة من العلم

نملئها

نملئها علما لننقلها الیکم فخذوها و صفوها تجدوها نقیة صافیة
و ایاکم و الاوعیة فانها اوعیة سوء یعنی بدرستی که از برای ما اوعیه
و ظروف چندی است که پر از علم میکنیم آن ظروف را تا اینکه نقل آن علوم
کنیم بسوی شما پس بگیرید و صاف نمائید که مییابید آن علوم را نقیهٔ صافیه
و بپرهیزید از ظروف که آنها ظروف بدی میباشند پس اگر نصب قراینی
نمی‌نمودند امر بتصفیه نمیفرمودند بجهت اینکه خلق جهالند و نمیدانند
چنین چیزی مگر آنچه ایشان تعلیم نموده اند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
بابن عباس فرمودند یا بن عباس لن تجد بید احد خیرا الا بتعلیمی و تعلیم
علی صلوات الله علیهما و آلهما یعنی ای پسر عباس هرگز نخواهی یافت حقی را
در دست احدی مگر بتعلیم من و تعلیم علی علیهما السلام و کلام در این
مقام بسیار است و اشاره کافی است از برای کسی که هدایت یابد بسوی راه
راست پس مجمل قول این شد که باید این ناصب تمسک نجوید بروایتی که
بر خلاف قانون است که عادت جاری شده است در میان فرقهٔ محقه
بعلت اینکه این طائفه لا ازال بر حقند تا قیام قیامت و چهارم از آن
خصلتهای پنجگانه اینست که در هر مسئله از مسائل دلیلی از عقل
مستنیر بنور الله و مستضیئ بضیاء ائمهٔ امناء علیهم صلوات الله ما دا
مت الارض و السماء داشته باشد باینمعنی که نشو و تربیتش باعتناء
و نظر کردن در اخبار ائمه علیهم السلام شده باشد باعتقاد جازم باینکه
ایشان صلوات الله علیهم رعایا و گوسفندان خود را مهمل نمیگذارند و
عالم باشد باینکه در حینی که نظر و ملاحظه در اخبار مینماید او در
حضور امام و سید خود میباشد و متعلم از ایشان است چنانچه خود شان

فرمودند نحن العلماء وشیعتنا المتعلّمون وسائر النّاس غثاء یعنی مائیم علما
وشیعیان ما یند متعلّمون وسایر مردمان خس خاشاک اند وبدانند که غیبت
امام علیه السّلام او را منع نمیکند از مشاهدهٔ رعیّت واصلاح احوال ایشان
ودور کردن باطل وشیطان را از ایشان وخداوند سبحانه از کیفیّت هـ
اصلاح نمودن ومطّلع بودن وفریادرسی کردن حضرت قائم عجّل الله فرجه
وصلوات الله علیه رعیّت خود را در زمان غیبت در قرآن مجید وفرقان
حمید خود خبر داده در قصّهٔ موسی چنانچه آیهٔ شریفه بهمین تاویل شده
در آنجا که فرموده ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین
یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوّه فاستغاثه الّذی من شیعته
علی الّذی من عدوّه فوکزه موسی فقضی علیه الآیة یعنی که موسی داخل
شهری از شهرهای فرعون شد در هنگام غفلت داشتن اهل آن شهر پس
یافت در آن شهر دو مرد که یکی از شیعیان او بود ودیگری از اعدای او پس
استغاثه نمود بموسی آن کسی که از شیعهٔ او بود بر آنکسی که از دشمن او بود
پس موسی مشتی بر دشمن خود زد پس اجل او را در رسید وموسی این
امّت عجّل الله فرجه نیز چنین فریادرسی میکند شیعیان خود را و
پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمودند که هر چه در امم سابقه واقع شده است
در این امّت طابق النّعل بالنّعل واقع خواهد شد وعقل مستنیر معتقد
بودن باین اعتقادات است پس واجبست اینکه در هر مسئله دلیلی
از عقل مستنیر داشته باشد زاید بر کتاب وسنّت تا آنکه بر بصیرت
ومعرفت بوده باشد وپنجم از آن خصلتها اینست که از برای هر مسئلهٔ
از مسائل دلیل عیانی شهودی از عالم کبیر بیابد بدست کتابی که عالم اکبر است
نوشته است

که نوشته است او را خداوند سبحانه بدست خود وبنا کرده است
او را بحکمت خود وتربیت کرده است او را بقدرت خود وحفظ
کرده است او را بصبغ خود وقرار داده است او را از اعظم آیات خود
وترغیب فرموده است مردم را بقرائت آن در کتاب خود در آنجائی که
فرموده قل انظروا ماذا فی السّموات والارض یعنی بگو ای محمّد صلّی الله علیه
وآله که نظر کنید وببینید که چه چیز است در آسمانها وزمین وفرموده
ویضرب الامثال للنّاس وما یعقلها الّا العالمون یعنی مثلها میزند
خداوند سبحانه از برای مردم وتعقّل نمی نماید آن مثلها را مگر دانایان
وفرموده وکایّن من آیة فی السّموات والارض یمرّون علیها وهم عنها
معرضون یعنی وچه بسیار از آیات هست که در آسمانها وزمین که
میگذرند بر آنها وحال آنکه ایشان معرضند از آنها وفرموده سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ یعنی زود
باشد که بنمائیم بایشان آیات خود را در آفاق ودر انفس ایشان
تا متبیّن شود از برای ایشان که اوست حق وبعد از آن حق سبحانه
وتعالی بیان فرموده است کیفیت استدلال بآیات مرتّبه در آسمان وزمین
وآفاق وانفس را که از جملهٔ آنها آیت ودلیل حشر است چنانچه
خود سبحانه از حشر خبر داده در آنجا که خبر داده وان کلّ لمّا جمیع لدینا
محضرون یعنی که نیست هیچ چیزی مگر آنکه هر آینه جمیعا در نزد ما
حاضر شده کانند پس از برای این حشر آیت ودلیل وامثال چندی
قرار داده تا بشناسانند بخلق کیفیّت حشر وعود خلق را بعد از مردن
ومضمحل شدن وباین امثال وآیات بفهمانند بایشان کیفیّت نظر کردن

در آیات آفاقیه و انفسیه را در آنجا که فرموده و آیة لهم الارض
المیتة احییناها واخرجنا منها حبا فمنه یاکلون وجعلنا فیها
جنات من نخیل واعناب وفجرنا فیها من العیون و آیتیست
از برای ایشان زمین مرده که زنده میکردانیم آن را و بیرون می
آوریم از آن زمین دانه را پس از آن دانه میخورند ایشان و قرار
دادیم ما در آن زمین بوستانها از درختان خرما و درختان
انکور و جاری کردانیدیم در آن زمین چشمها و بعد از آن شرح
فرموده است این آیه را در سوره قاف در آنجا که فرموده ونزلنا
من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل
باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد واحیینا به بلدة میتا
کذلك الخروج یعنی فرو فرستادیم ما از آسمان آب مبارك پر منفعتی
پس رویانیدیم بآن آب اشجار و اثمار و حبت و دانه که از شانش
درویدن است و رویانیدیم نخل بلند بار بردار که خوشهایش
بعضیش بر بالای بعض افتاده در حالتی که روزی قرار دادیم او را
از برای بندکان و زنده میکنیم ما بآن آب زمین مرده را و بهمین طور است
زنده بیرون آوردن شما از قبر بعد از مردن و قرآن پر است از
تبیان این احوال و بالجمله تکلیف نفرموده است خداوند سبحانه بندکان
را بامری مکر اینکه بیان فرموده آن را باکمل بیان و اینست چیزی نیست که
حکیم کامل تمام میکند بیان را بدو بیان ببیان حالی و بیان مقالی بیان
حالی عالم اکبر است و بیان مقالی کتاب و سنت است و هر یك از این دوتا
شرح و بیان است از برای دیکری و مطابق یکدیکرند و مخالفت
نمیمانند

نمیمانند هریك دیکری را و در صورت مخالفت بطلان استدلال ظاهر میشود
زیرا که سنت با کتاب هرکز مخالفت نمینماید و کتاب با سنت نیز مخا
لفت ندارد و عالم اکبر با هیچ یك از این دوتا مخالفت نمینماید پس
هرکاه مطابقه نماید این ادله اربعه با عدم مخالفت فرقه
محقه که لا زال همیشه حق در میانه ایشان است و مخالفت ایشان
عدول از حق است و عادل از حق نجات نمییابد و با بقای فطرت
اصلیه غیر معوجه با رفع خصال سه کانه مذکوره واجب است
که چنین شخصی بحق باشد و الا جناب حق سبحانه و تعالی یا
راه نما بسوی باطل خواهد بود و یا خلف کننده وعده تعالی ربی
عن ذلك علوا کبیرا اما راه نمائی بباطل فرض وقوعش نسبت بخدا
وند سبحانه ممکن نیست و خلف وعده نیز در او سبحانه جائز نیست
زیرا که خود فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان
الله لمع المحسنین یعنی آنچنان کسانی که مجاهده مینمایند در حق
ما هر آینه البته البته مینمائیم راههای سیر بسوی خود را و بدر
ستی حق سبحانه هر آینه با نیکوکاران است و مجاهده در اکمل مراتب
متحقق نمیشود مکر بطوری که ذکر نمودیم بعلت اینکه همین است
طریق بسوی حق قطعا و برخلاف این طریقه مجاهده کردن
ادبار و اعراض از حق سبحانه و تعالی است و جائی نیست پس هرکاه
شخص از آن طریقی که مذکور شد مجاهده نماید بر خداوند سبحانه
واجب است هدایت او چنانچه خود فرموده ولا تحسبن الله
مخلف وعده رسله یعنی البته البته کمان نکنید که خداوند سبحانه

خلف کنندهٔ وعده است رسولان خود را و نصّ فرموده است در وفا
کردن بعهد آنچنانی که عهد کرده است از هدایت نیکوکاران در
آنجا که فرموده فهدی الله الذین آمنوا لما اختلف فیه من الحقّ باذنه
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی پس هدایت نمود و ر
سانید خداوند سبحانه آن کسانی که ایمان آوردند بآن حقّی که اختلاف
کرده بودند در او باذن او سبحانه و خداوند سبحانه میرساند هر که را
که میخواهد بسوی راه راست پس شرح و توضیح فرموده است حقیقت
ایمان را در آنچیزی که بتعلّق بعلم تنها یا بعلم و عمل هر دو در آنجا
که فرموده فلا و ربّک لا یؤمنون حتّی یحکّموک فیما شجر بینهم ثمّ
لا یجدوا فی انفسهم حرجا ممّا قضیت و یسلّموا تسلیما و مخاطب
در آیه در ظاهر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم است و در باطن
امیر المؤمنین علیه السلام پس معنی آیهٔ شریفه اینست که قسم بپرور
دگار تو یا علی که ایمان نمی آورند تا آنکه حکم قرار دهند ترا در هر
چیزی که منازعه واقع شود در میان ایشان و بعد از آن نیابند
در نفسهای خود حرج و تنگی از آنچه حکم کردی تو در میان ایشان
و تسلیم کنند ایشان از برای تو یا علی حق تسلیم کردن و عدم و
جدان حرج و خالص شدن از برای حکم امیر المؤمنین علیه السلام در
همان چیزهایی است که ذکر نمودیم از برای تو از ملاحظهٔ ادلّهٔ
اربعه و بعد از آن خداوند سبحانه بیان فرمود بر صواب بودن
و عدم خطاء مؤمنین را از معتقدات و اعمال ایشان در آنچیزی که
نسبت میدهند آنرا بخداوند سبحانه در آنجا که فرموده و جعلنا بینهم

وبین القری

و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدّرنا فیها السّیر سیروا
فیها لیالی و ایّاما آمنین یعنی قرار دادیم بین ایشان و بین قریهای
آنچنانی که برکت دادیم در آنها قریهای ظاهر متّصله و مقدّر سا
ختیم در آنها سیر کردن را پس سیر کنید در آنها شبها و روزها
در حالتی ایمنی و مولای ما امام محمّد باقر علیه السلام فرمودند که ما
ئیم آن قریهای آنچنانی که برکت داده است خداوند سبحانه در آنها
و قریهای ظاهر شیعیان مایند پس خداوند سبحانه تصریح فرمود
بلزوم تبعیّت شیعیان مؤمنین که هدایت کرده است ایشان
را و تصریح فرموده در اینکه ایشان خطا نمیکنند زیرا که حکم کرده است
از برای سیر کنندگان در ایشان و اخذ کنندگان از ایشان
مؤمنون بودن از خطا را و ثابت نموده است صحیح بودن مجاهد
ایشان را در راه خود تا آثار بر آن مترتّب کردانند همین است هدا
یت و بتحقیق که گفتیم آنکه مجاهده در علم نمیشود مگر بشرایطی
که مذکور شد و هر چه غیر آنست طریق هلاکت و وبال و سبیل
خسران بسوی نار است و چونکه از برای هر شئ سه جهت است
جهتی بسوی حق و جهتی بسوی نفس امّاره از این حیثیّت
که منع و اثر غیر است و جهتی بسوی غیر از حیثیّت مرتبط
بودنش بآن غیر بجهت ترتّب نظام معیشت دنیا و آخرتش
از برای هر یک از این سه مقام احکام و اقتضاء آتی است
که جاری میشود بر آن مقام بحسب آن مقام و از برای هر یک
دلیل خاصّی میباشد که مخصوص بهمان مرتبه و مقام است پس

ازبرای مقام ثالثه دلیل مجادله میباشد و ازبرای ثانیه دلیل موعظه
حسنه میباشد و ازبرای اولی دلیل حکمت میباشد و واجب است
در هریك ازاین سه مقام متّصف بودن بآن پنج صفت و معرّی
بودن ازآن سه خصلت مذکوره پس ازبرای عارف ازمؤمنین هم
تخمین وشیعیان مخلصین بیست چهار دلیل و میزان در معرفت
هرشئ و بسا هست درهریك ازاین بیست چهار دلیل خطا راه
میابد و تمام هرگاه مجتمع شوند محال و ممتنع است که خطا راه یابد بهمان
دلیلی که ذکر شد و هرگاه عاجز شود از اتیان این امور در هرشئ از اشیاء
هرچند که متمکّن از اغلب و اکثر آنها باشند محلّ وثوق و اعتمادی
نخواهد بود و امّا هرگاه در هرشئ از اشیاء اجراء این بیست چهار
دلیل نماید بحیثیتی که هیچ یك ازاین ادلّه خارج چنین شخص مؤمن
ممتحن آنچنانیست که امتحان نموده حق تعالی قلب اورا بایمان و منشرح
کرده است اصل اورا براسلام و واجبست برخلق متابعت و اقتدای
باو در آنچیزیکه جاهلند از امور دین و دنیا و آخرت و عقبای خود و او است
آن مؤمن قلیلکه نایاب تر از کبریت است و انجماعتند آنکسانیکه در نزد
ایشانست اسرار آنچنانیکه متحمّل نمیشود آنها را مگر صدّیقون و ابرار
پس هرگاه شنیدی از ایشان چیزی انکار مکن و امر را تسلیم کن ازبرای
ایشان تا سالم بمانی بشرط تحقق امر ثانی که انشاء الله تعالی ذکر خواهیم
نمود و هرگاه بیابی دراین مدّعی نیابت چیزی را که مخالف این اوصاف
مذکوره باشد تبرّی جوی ازایشان بدرستی ایشان اعدآء دین و
خصمآء نبیّین و خلفاء شیاطین و آنچه ذکر کردیم علامت علم نوّاب

عام بود

عام بود امّا علامت ثانیه که در عمل ایشان است اینست که جمیع اعمال
و اقوال ایشان مطابق باشد باآنچیزیکه مبنای شریعت غرّاء نبویّه
عامّه ازبرای کلّ مخلوقین برآنچیز است و انکار هیچ چیز از شریعت
نه نماید بادّعای آنکه باطن غیر ظاهر است و این اعمال ازبرای اهل
ظاهر است و از عارفین اخلاص قلب و لطافت سرّ مطلوب است نه این
اعمال بلکه جمیع در آنها مشترکند بدرستیکه این اعتقادات از صفات فسقه
و اهل جور است که کاهلی ورزیدند از طاعات بلکه مؤمن آن طوریست
که امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از صفات آنرا وصف فرموده ازبرای
همّام و من انشاءالله آنرا ذکر مینمایم ازبرای تو آن حدیث طویل را بتمامه
از جهت آنکه در او است منافع جلیله از اظهار حق و امتیاز اهل باطل
بدرستیکه روایت کرده کلینی باسناد خود از ابی عبدالله جعفر ابن
محمّد الصّادق علیه السلام که روزی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میخواند
تا آنکه در اثنای خطبه مردی برخواست که اورا همّام مینامیدند و او مرد
عابد خداپرستی بود پس عرض نمود که یا امیر المؤمنین علیه السلام وصف فرما
ازبرای ما مؤمن را چنانچه گویا نظر میکنیم ما بسوی او پس امیر المؤمنین
اوصاف مؤمن
علیه السلام فرمود یا همّام مؤمن زیرك و زرنگ است و بشرش در وجه
او است و حزنش در قلب او است و اوسع اشیاء است صدر او و اذلّ
اشیاء است نفس او و منع کننده است خود را از هر فانی حریص است بهر نیکوئی
حقود و حسود نباشد و از جا جهنده و فحّاش نباشد و عیب نکند و غیبت
ننماید مکره است رفعت و بزرگی را دشمن است نام و آوازه را طویل الغمّ
و بعید الهمّ و کثیر السکوت و وقور و ذکور و صبور و کثیر الشکر میباشد

مغموم است بفکر خود مسرور است بفقر خود خوش خلق و شکسته
نفس و ثابت الوفاء و قلیل الاذیه میباشد دروغ نگوید و پردهٔ
کسی را ندراند و اگر خنده کند دهن ندراند و اگر غضب نماید
شتاب نکند خندهٔ او تبسم است و استفهام او تعلم است و مرا
جعتش تفهم است کثیر العلم عظیم الحلم و کثیر الرحمه میباشد
از اندوه تنگ نشود و با فراط شادی ننماید ستم نکند در حکم
خود و جور ننماید در علم خود سخت تر سنگ است نفس او و
شیرین تر از شهد است ستیزه و دشنام او بسیار حریص و بیصبر
و خشن و لاف زن نباشد و مشقت بر خود قرار دهد و بسیار
فرو روی ننماید جمیل المنازعه و کریم المراجعه بوده باشد عادل
است هرگاه غضب نماید آرام دارنده است اگر طلب نماید بیباک و
بیهوده رو متحیر نباشد خالص الود و وثیق العهد و وفی العقد و
شفیق و وصل کننده و حلم دارنده و بی نام و آوازه و قلیل ا
لفضول بوده باشد از خداوند خود راضی باشد و مخالف هوای
نفس خود نماید و بر کسی که پستتر از او است درشتی نکند و بچیزی که
از برای وی فایده ندهد خود را داخل ننماید ناصر دین و حمایت
کنندهٔ مؤمنین و پناه مسلمین بوده باشد ثناء بگوشش نرود و طمع
پردهٔ قلبش را ندراند لعب و بازیچه حلم او را منصرف نگرداند — وجهل
و جاهل بعلم وی اطلاع بهم نرساند کثیر القول و کثیر العمل و ثبات دا
رنده و شرم کننده میباشد فحاش و جنگ جوی نباشد وصل کنندهٔ است
نه بزور بذل کننده است نه باصراف فریب دهنده و مکار نباشد

وپیروی

و پیروی اثری ننماید و ستم با احدی نکند مدارا کننده بخلق و سعی
کننده در زمین و عون ضعیف و فریاد رس ستم رسیدگان است
نمیدراند پردهٔ و کشف ننماید از سرهای بسیار است بلای او و قلیل
شکوای او ذکر نمایندهٔ خیر و پوشانندهٔ شر و ستر نمایندهٔ عیب — شکایت او
و محافظت نمایندهٔ در غیب است از لغزشها میگذرد و از خطاها
میبخشد و امیگذارد نصیحتی را که بر او اطلاع بهم رساند و از
ستمی میگذرد تا اصلاح آن نماید امین و مهربان و تقی و نقی و زکی
و رضی میباشد قبول عذر میکند و بجمیل ذکر مینماید و گمان نیکو
بمردم میبرد و نفس خود را بعیب متهم میسازد و بفقه و علم
در راه خدا دوستی مینماید و بجزم و عزم در راه خدا قطع می
نماید فرح او را از هم نشکفد و سرور بسیار او را از حد در نبرد
مذکی عالم معلم جاهل بوده باشد مصیبت و مکروهی از روی توقع
داشته نشود و گزندی و اذیت از وی بیم داشته نگردد هر
سعی در نزد وی خالص تر است از سعی خودش و هر نفسی در
نزد وی صالحتر است از نفس خودش عالم است بعیب خود
شاغل است بغم خود وثوق ندارد بغیر پروردگار خود
غریب و وحید و بعید از قوم خود میباشد دوستی مینماید
در راه خدا و مجاهده میکند برای متابعت رضای خدا و
بنفس خود انتقام نکشد از برای نفس خود و دوستی نکند
در سخط پروردگار خود همنشین است با اهل فقر و صداقت
کننده است با اهل صدق و موازر با اهل حق یاری کنندهٔ قریب
معاشر

یعنی کسی از او نمیترسد
یعنی سعیش در کار مردم بیشتر از کار خود کوشش میباشد

است
و پدر یتیم و شوهر بیوه زن و مهربان با اهل فقر و مسکنت است
مامول است از برای هر جدلی مرجو است از برای هر شدتی فرحناک
و بشاشت دارنده میباشد و بسیار عبوس کننده و تجسس کننده
نباشد و بسیار سخت و غیظ فرو برنده و تبسم کننده و دقیق
النظر و عظیم الحذر بوده باشد جهل نورزد هر چند جهل بر او
ورزیده شود بخیل نباشد هر چند که از او بخل نمایند صبر نمایند
و تعقل نماید پس حیا کند و قناعت کند پس مستغنی شود حیا
ی او برتری نماید شهوت او را دوستی او برتری نماید ستیزه
او را عفو او برتری نماید حسد او را بغیر صواب تنطق ننماید
و بجز میان روی لباس در نپوشد راه رفتن اش تواضع بوده
باشد خاضع است از برای پروردگار خود بطاعت پروردگار
خود و راضی است از پروردگار خود در کل حالات نیت وی خالص
باشد و خدیعه در عملش نباشد نظر اش عبره و سکوتش فکره
و کلامش حکمه بوده باشد نصیحت کننده و بخشش کننده و برادری کننده و نصیحت کننده در سر و علانیه میباشد از برادر خود
دوری نکند و عیب او ننماید و مکر با وی نکند و بر آنچیزیکه از او
فوت شده تاسف نخورد و مصیبتی که بوی رسد محزون نگردد
و بچیزیکه جانز نباشد از برای وی امید داشتن بآن امید بهم
نرساند و در حال شدت خجالت نکشد و در حال رخا فرح بسیار
بهم نرساند علم را بحلم و عقل را بصبر ممزوج نماید بعید الکسالة و
دائم النشاط و قریب الامل و قلیل الذلل و متوقع اجل و خاشع القلب

آرزو داشته شده
یعنی امید داشته شده
حیله
حضور
فرح
لغزش

وذاکر پروردگار

وذاکر پروردگار خود بوده باشد قانع است نفس او و منفی است جهل او
سهل است امر او از برای پروردگار دین خود محزون است و شهوت وی
مرده است و فرو برندهٔ غیظ و خشم خود است صافی است خلق او در
امان است از او همسایهٔ او ضعیف است کبر او قانع است بآنچیزیکه
مقدر شده است از برای او آشکار است صبر او محکم است امر او کثیر است
ذکر او مخالطه مینماید با مردم برای دانستن و سکوت اختیار میکند
از برای سالم ماندن و سؤال میکند از برای فهمیدن و تجارت میکند
از برای منتفع شدن و کوشش فرا نمیدارد بچیزی بجهت انکه بآن فخر
نماید و تکلم نمیکند بجهت انکه بآن کلام بر غیر خود تجبر نماید نفس
او از وی در تعب باشد و مردم از او در راحت باشند بتعب انداخته است خود را از برای آخرت خود و براحت انداخته است مردم را
از نفس خود و هرگاه ستم کرده شود صبر میکند تا انکه خداوند سبحانه
انتقام کشد از برای وی دوری او از کسی که از وی دوری کند بغض
او نزاهت است و نزدیکی او بکسی که با وی نزدیکی کند آرامی و رحمت است
دوری وی از روی تکبر و عظمت نباشد و نزدیکی وی از روی
خدعه و بزبان فریفتن نباشد بلکه اقتدا میکند بکسی که پیش از او
بوده است از اهل خیر تا انکه امام و پیشوا باشد از برای انکسانیکه
بعد از وی اند از اهل تقوی پس همام فریاد برآورد و افتاد و غش کرد پس
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که آگاه باشید بخدا قسم که هر آینه میترسیدم این حالت را بر او پس حضرت فرمودند که موعظهٔ بالغه چنین
میکند در اهلش الحدیث و اینست اوصاف مؤمن عارف بخداوند

عزّ وجلّ و باین اوصاف و اعمال صاف و پاکیزه میشود قابلیت و سریرت مؤمن و میتابد نور یقین بر قلب او و نور محبت در فؤاد او و نور علم در سینه او پس هر قدر که ازدیاد محبت و یقین و علم نماید عمل و توجه و اقبالش زیاد میشود پس استضائه (طلب روشنائی کردن) و استناره اش زیاد میشود پس حاصل میشود از برای او قابلیت اینکه باب و نائب امام علیه السلام بر خاص و عام بوده باشد و مرجع در کلی و جزئی امور گردد و امین از برای دفع حقوق امام بسوی او بوده باشد و او است منظور انظار و مطلع انوار و قریه ظاهره از برای سیر بسوی قریه مبارکه و او (نظر) است باب اعظم و سبیل اقوم و نور معظم که واجب است طاعت او بر هر مسلمی و عدم مخالفت او بر هر مؤمنی و او است نائب عام آنچنانکه اشاره فرموده است بسوی او سید و مولای ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آن حدیثی که فرموده اند انظروا الی رجل منکم روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فکانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله و حضرت فرموده اند عرف احکامنا و احکامنا جمع مضاف است و جمع مضاف افاده عموم استغراق میکند یعنی بشناسد جمیع احکام ما را چنانچه در اول کتاب با ترجمه تمام حدیث ذکر شد و شکی نیست در اینکه از برای ایشان سلام الله علیهم در هر چیزی حکمی هست بعلت اینکه مبنای کل وجود بر حق میباشد

و در مقام

و در مقام هر حقی باطلی میباشد و در نزد خلط و مزج حق و باطل در این دنیا بیانی از ایشان سلام الله علیهم ضرور است و اینست قول امام علیه السلام که فرموده اند که هیچ شیئی نیست مگر اینکه در آن آیه است از کتاب یا روایتی است از سنت نبویه صلی الله علیه و آله میباشد پس همینکه شخص جمیع احکام ایشان را بشناسد و نظر در حلال و حرام ایشان نماید پس روایت از ایشان میکند و پیروی آثار ایشان مینماید و متوجه و ناظر بسوی ایشان میگردد و معرض میشود از هر چیزی نسبت داده نشود بسوی ایشان و واگذارنده امور خود است بسوی ایشان و معتمد بر ایشان است در هر حال و سائل است توفیق را با ایشان از خداوند خود پس اینست نائب و باب و شیعه و حجاب و مرجع از برای رعیت و حاکم در میان بریه و هر گاه حکم کند بحکمی آن حکم از امام علیه السلام است پس هر که رد کند بر ایشان رد بر امام کرده و رد بر امام رد بر خدا است و رد بر خدا بمنزله شرک بخدا است و این نیابت از برای این شخص در همه چیز از علوم ظاهریه و باطنیه ثابت است بعلت اینکه چون قابلیتش مستنیر شد و متحمل گردید مر آن ظهورات مثالی را که از امام علیه السلام در هویتش ملقی بود و این ظهورات در نزد کثیف القابلیه و خبیث العمل نمیباشد پس هر گاه هر چه کسی بشیئی از اسرار تکلم نماید تصدیق کرده میشود و بر او انکار کرده نمیشود بعلت اینکه این شخص تکلم نمینماید بچیزی که مخالفت با عامه

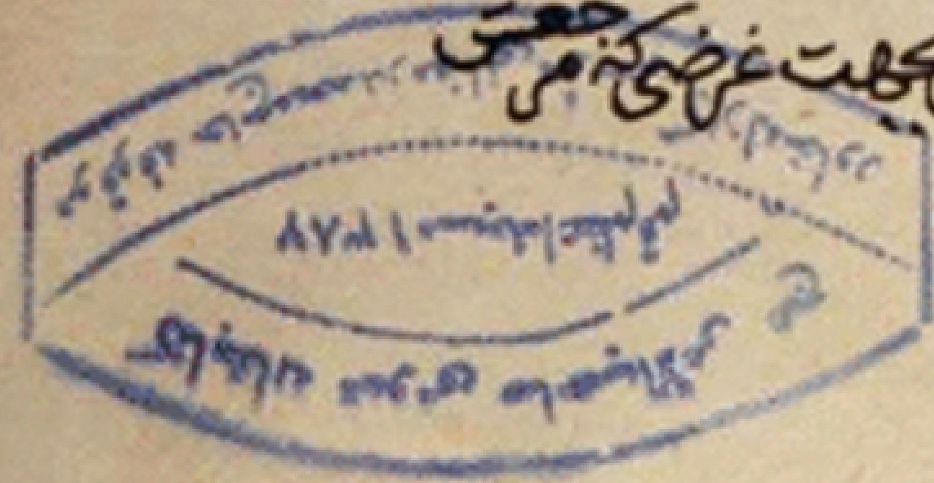
مسلمین موحدین داشته باشند ولازم نکرده است که عامهٔ مسلمین
وجه مطابقه را ادراک نمایند چنانچه مولای ما وسید ما حضرت
قائم عجل الله فرجه وصلوات الله علیه در وقت ظهور خبر میدهد اصحاب
خود را بکلمهٔ که جمیعا متفرق میشوند مگر وزیر آن سرهور بایازده
نقیب وچون متفرق شوند در جمیع ارض جولان نمایند وملجای
نیابند مراجعت بسوی آنحضرت نمایند وتسلیم کنند از برای آنحضرت
بعلت اینکه میدانند که آن بزرگوار علیه السلام معصوم است و
خطاء از او صادر نمیشود پس همچنین باید که تسلیم کنی تو از برای
شیعهٔ ایشان در وقتی که به بینی تو آن شیعه را که متخلق است
باخلاق ایشان ومتادب است بآداب ایشان ومخالفت ایشان نمیکند
در افعال واعمال واقوال خود واختبار نموده باشی او را بعلامات
مذکوره بعلت اینکه در این هنگام ظاهر میشود در او آن نقطهٔ که
مثال امام علیه السلام است پس صادر میشود از او اعمال واقوال
امام علیه السلام در آن مقامی که فرق نمیباشد میان امام ومیان
او مگر اینکه او عبد رق امام علیه السلام است واین نحو از تصدیق
واذعان نمیباشد مگر بعد از اختبار نمودن آن نایب عام با آن
علامات مذکوره واین که ما گفتیم چنین کسی هرگاه بشیعی از اسرار
تکلم نماید تصدیق کرده میشود وانکار کرده نمیشود بر سبیل
فرض مسئله بود والا از شیعیان مخلصین ایشان هرگز ظاهر نمیشود
چیزی که صراحت باعقول خلق مخالفت نماید وظاهر نمیکنند
حکمت را از برای غیر اهلش وچگونه افشاء سر ائمه علیهم السلام
میمانند

مینمایند وحال آنکه افشاء سر ایشان از اعظم فسوق وافجر فجور است
وبالجمله این ابواب حکمشان در هر باب حکم همان ابواب مخصو
صین منصوصین است ومخالفت ایشان مثل مخالفت همان ابوا
بی است که مخالفین شان از حد ایمان خارج شدند وداخل حد
کفر ونفاق گردیدند وحال مخالفین نواب در غیبت کبری
حال همان مخالفین نواب است در غیبت صغری وحال ایشان
نیز مثل حال شلمغانیه وحلاجیه ونمیریه وشریعیه وکرخیه
وامثال آنها از کفرهٔ لئام وخارجین از دین اسلام است واین
اختبار وامتحان لا زال قائم ودائم است تا اینکه امر چنان شود
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با صبغ ابن نباته فرمودند
که بدرستی که فانی خواهد نمود ایشان را اختبار وامتحان تا اینکه
باقی نماند از شیعه مگر مثل نمک در طعام یا مثل سرمه در چشم و
ایشانند آن کسانی که ضرر نمیرساند در ایشان وقوع محنت
چنانچه سابقا مذکور شد پس بمخالفت این ابواب وباعراض کردن
از ایشان وسوء قول در ایشان فوج فوج از اسلام وایمان چنان
خارج میشوند که هرگز بر نمیگردند وآنچه ذکر کردیم همین است
طریق واضح وراه هویدا وآشکار وروشن وتجارت رایج پس
مسئلت مینمائیم از خداوند سبحانه یاری وعاقبت بخیری و
تسدید وتأیید او را تا اینکه سلوک ننمائیم مسلک اهل غوایت
وگمراهی واز او مسئلت مینمائیم هدایت ورستگاری را در بدایت
ونهایت پس بعد از این توضیح مقال مینمائیم از برای تو بکلمهٔ

واحد بجهت واضح شدن استدلال پس میگوییم بدرستی و تحقیق
که درباب هر شئ ذکر کرده نمیشود مگر همان شئ و الا آن باب باب
آن شئ نخواهد بود و از همین جهت که پیغمبر صلی الله علیه وآله باب
الله و وجه الله وجناب الله وحجاب الله است ذکر غیر از خدا
نمینماید و تعقّل غیر از خدا نمیکند و در نزد او غیر از خدا مذکور
نمیشود و دائما در هر حال خدا در نظر او میباشد چه در حال ایستادن
و چه در حال نشستن و چه در حال رکوع و چه در حال سجود
و چه در حال سوار شدن و پیاده بودن و رفتن و باز گشتن در
جمیع حالات و صفات و نمییابی تو در نزد آن بزرگوار صلی الله
علیه وآله مگر ذکر حق سبحانه و تعالی را پس باین شناختیم ما که آن
بزرگوار باب الله و حجاب الله است بعلّت اینکه باب طریق و سبیل
بسوی مقصود است و همچنین امام علیه السلام چونکه باب پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم است بجمیع احوال و اطوار و حرکات خود
و ذکر پیغمبر مینماید زیرا که آن جناب صلی الله علیه وآله مذکّر
خدا است در جمیع احوال و هیچ چیزی در نزد امام علیه السلام مذ
کور نمیشود مگر ذکر پیغمبر صلی الله علیه وآله و دائما مقبل و متوجّه
و ناظر بسوی او است و تکلّم کنند از او است و هر کس که بخدمت
امام علیه السلام حاضر شد دانست که او باب و نائب پیغمبر و
مستقل بصفت و نعت او صلی الله علیه وآله وسلم است و همچنین است
هر امام بعد از امام و ولیّ بعد از ولیّ و هر ثانی و لاحقی را فراگرفته
است ذکر سابق او و نمی بینی تو در نزد لاحق مگر ذکر و وصف

سابق او را

سابق او را پس باین دانستیم ما که لاحق باب و حجاب سابق است
و از اینجا دانستیم که واجب است اینکه باب امام علیه السلام مذ
کور نشود در نزد او مگر فضل امام و منتشر نماید مگر مناقب
امام علیه السلام را و بیان نکند مگر احکام او را و در هر حال نسبت
دهد خود را بسوی ایشان و لبس و علانیهٔ خود توجّه نماید
بسوی ایشان و ذکر و طلب و قصد ننماید غیر ایشان را و فرو
رونده باشد در طاعت ایشان و اجتناب کننده باشد از معصیت
ایشان و نافذ باشد در او حکم و امر ایشان علیهم صلوات الله الملک
المنّان و بالجمله هر گاه حضور بهم رسانی تو در نزد باب امام
نمی یابی در نزد او مگر وصف و نعت و فضل و مناقب و شرح
مقامات و فضائل و بیان آنچیزی که مخفی است از مناقب و آن
چیزی که قرار داده است خداوند سبحانه از برای امام علیه السلام
و حال او حال امام است و نمی یابی تو در نزد او غیر از ذکر امام
علیه السلام چنانچه شاعر گفته است ∴ الیکم و الا لا تشدّ الرکائب ∴
و منکم و الا لا تنال الرغائب ∴ و فیکم و الا فالحدیث مخلّق ∴ و عنکم
و الا فالمحدّث کاذب ∴ و ترجمهٔ این ابیات در اول کتاب مذکور شد
پس هر گاه بیابی تو مدّعی بابیّت را بطوری که ما ذکر کردیم و بدرستی
چنانچه وصف کردیم بانکه امام در نزد او ظاهر تر باشد از نفسش برای
خودش پس بدان یقینا که او است باب آنجناب و مرجع از برای او
لی الافئدة و اولی الالباب و اما هر گاه به بینی که مذکور نمیشود در نزد
او امام علیه السلام مگر گاهی و یا مذکور نمیشود مگر بجهت غرضی که مرجعش



بسوی نفس خودش میباشد و هرگاه که مذکور شود در نزد
او چیزی از فضائل امام علیه السلام یا انکار میکند یا نهی میکند
از تدبّر و تعمّق و اشتغال در آنها یا میگوید اشتغال در آنها
تکلیف شما نیست و شما مکلّف بآنها نیستید و فرار میکند از
ذکر ائمّه علیهم السّلام فرار کردنی و اعراض میکند از ایشان اعراض
کردنی و اگر چنانچه بیابد حدیثی یا آیهٔ که دلالت بر فروگذاری
مقام ایشان نماید اورا اصل و محکم قرار میدهد و هر چیزی که
دلالت بر علوّ مقام و مراتب ایشان نماید اورا متشابه قرار
میدهد و تاویل مینماید بر آنکه او نائب امام نیست بلکه او
محجوب کنندهٔ حقّ است و هرگاه احیانا چیزی از حقّ در پیش
ایشان یافت شود حال ایشان حال آن اوعیهٔ سوء و حال
آن نوّاب مذمومینی خواهد بود که ایمان و عدالت در ایشان
شرط نبود چنانچه سابقا مذکور شد و بتحقیق که ذکر کردم
از برای تو حقیقت حال را و تصریح و توضیح باکثر و ازید
از آنچه تفصیل دادم و بیان کردم نمیتوانم نمود اگر چیزی باقی
مانده باشد از فهم شخص زیرک و عاقل تیز درّاکه دور نخواهد
بود زیرا که نه هر چه دانسته میشود میتوان گفت و نه هر چه
میشود گفت وقتش رسیده و نه هر چه وقتش رسیده اهلش
حاضر بود و اگر چنانچه قبل از این وقت و زمان بود باین قدر هم
تصریح نمیکردم لکن از برای هر چیزی مدّت معیّنی هست پس
متبیّن شد از برای تو بآنچیزیکه ذکر نمودیم و بیان کردیم معرفت

احوال فرقهٔ

احوال فرقهٔ محقّه و اختلاف نمودن ایشان باینکه اختبار
کرده و بفتنه انداخته میشوند و بهم زده میشوند مثل بهم
زده شدن دوغ در خیک تا اینکه باقی نماند از ایشان مگر قلیلی
که خداوند سبحانه از ایشان خبر داده در آنجا که فرموده و قلیل
من عبادی الشّکور و فرموده و ما آمن معه الّا قلیل و این
قلیلین آن کسانی هستند که فتنه بایشان ضرر نمیرساند
و محنت ایشان را تغییر نمیدهد و ایشان مانند کوهند که
حرکت نمیدهد و زایل نمیگرداند ایشان را بادهای سخت
و ایشانند شیعیان مخلصین و امناء محتجبین و ابواب ممدو
حین پس متمسّک شو در زمان حیرت بکسی که در نزد اوست
این علامات مذکوره هرگاه اراده نائب عام نمائی و اگر نائب
عام نخواهی رجوع کنی در مسائل تکلیفیّه فرعیّه بسوی کسی که
در او جمع باشد شرایط اجتهاد و قواعد استنباط از معرفت
علوم مذکوره در کتب اصول و تحصیل نموده باشد قوّهٔ قد
سیّه و ملکهٔ الهیّه را از جهت تمکّن ردّ فروع بسوی اصول
بشرط اینکه از اهل بیت علیهم السلام معرض نباشند باین
معنی که تسلیم داشته باشد از برای ایشان در جمیع آنچیزی
که وارد شود بر او از فضائل و مقامات و مراتب ایشان مگر چیزی
که مناسب مقام امکان نباشد مثل قدم و استقلال و اعتزال
یا افضل بودن یا مساوی بودن با رسول خدا صلّی الله علیه و آله
و اینکه آن مجتهد ثقه و عادل و صاحب ورع و زاهد و عابد

وصاحب وقار ودائم الذکر وکثیر الشکر بوده باشد پس هر وقت یافتی
تو عالمی را باین صفت اورا تقلید نما در احکام فرعیهٔ خاصه واما
در غیر فقه وآنچیزی که مرجعش بسوی غیر فقه است اعتماد وحجتی
در قول وفعل وفتوای او نیست پس بنا گذار بر آنچه ذکر کردم از برای
تو وبیرون آی از حیرت وبوده باش از برای خدا شکر کننده واز برای
نعمتهای او متذکر شونده والحمد لله رب العالمین **تنبیه**
پس چون وجوب اجتناب وامتحان بر تو معلوم شد بدان که اختبار
نمیباشد مگر باتیان بعضی از متشابهات که بیانش واضح است در سنت
وکتاب ومذهب فرقهٔ محقه لکن در بادی النظر ابتداء غموضی در آن
هست مثل قوله تعالی علیها تسعة عشر یعنی بر جهنم نوزده نفر موکلند
ومثل قوله تعالی ید الله فوق ایدیهم یعنی دست خدا فوق دستها
ی ایشان است ومثل قوله تعالی عفی الله عنک لم اذنت لهم یعنی
عفو کرد خدا از تو چرا اذن دادی ایشان را که بجهاد نیایند ومثل قوله
تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وامثال این آیات
از متشابهات برای اینست که اختبار حاصل شود واخیار از فجار تمیز
یابند واینست معنی قول خداوند سبحانه که میفرماید واما الذین فی قلو
بهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء وابتغاء تاویله یعنی واما
آنچنان کسانیکه در قلوب ایشان زیغ وتنگی هست متابعت مینما
یند آنچیزی را که متشابه است از قرآن محض از برای طلب فتنه وطلب
تاویل آن پس اجتناب نمودن وبفتنه انداختن باب امام علیه السلام
مردم را در زمان غیبت صغری بذکر مناقب وفضائل آنجنابی است که
فی الجمله

فی الجمله مرتفع است از معرفت عوام لکن دلالت دارد بر آن فضائل
صریح مذهب وقرآن واحادیث امناء الله الملک الدیان پس
هر کسی که قبول کرد وتسلیم نمود وگفت امام من افضل واعلی از
همهٔ اینها است آن کس مسلم ومؤمن ممتحن است وهر کسی که انکار و
استکبار نماید وشک وریب بهم رساند وراضی نشود بنشر آن فضائل
ومناقب بتمسک جستن بیکپارهٔ از حجج ضعیفه مثل اینکه بگوید که
این فضائل ومناقب از اسراری است که آشکار نمودن آنها جایز نیست
آنکس از جملهٔ خوارج ومنکرین است بعلت اینکه پنهان نمودن فضائل
از جهت خوف از اغیار وعدم نیل ادراکات مردم است وبنابر این
لازم میاید که خداوند سبحانه افشاء سر نموده باشد در مثل ید الله
فوق ایدیهم وامثال این از آیاتی که عوام آنها را نمیفهمند وائمه علیهم
السلام نیز افشاء سر نموده باشند در ادعیه وزیارات واین منکر فضائل
بسبب پوشانیدن آنها که مؤمن وعاقل بوده باشد وهر گاه آنچه را که
عوام نفهمند سر باشد باید که باب تعلیم وتعلم مسدود شود
وطلب ازدیاد علم ومعرفت وتصنیف کتب وذکر مسائل غامضه
متروک گردد واین بدیهی البطلان است پس متبین شد از برای
تو که این قول وامثال این اقوال نمیباشد مگر محض تلبیس وتمویه
بعوام واین فضائل مذکور نمیشود مگر بجهت وقوع اختبار وخارج
نمودن اغیار بدرستی که در این عبرتیست از برای اولی الابصار
س . والتماس مینمایم از جناب شما اینکه ثابت نمائید
آنچیزی را که بر آن هستید ونفی نمائید جمیع آنچه غیر او است واینکه نفی

واثبات بادلّهٔ عقلیّه باشد که او را هر عاقل منصفی قبول نماید و
بادلّهٔ نقلیّه باشد که مأخوذ از کتاب و سنّت شده باشد هر چند
که کتابی بشود تا آنکه بیاد آورنده باشد صاحبان خرد را و فائده دهنده
باشد مر جملهٔ اخوان ایمان و اصحاب ادب اجر دهد خداوند
سبحانه شما را کل خیر و هر گاه از جهت عدم فرصت معذور
باشید بقدر مقدور بنویسید زیرا که هر چه را که بکلّه ادراک
نتوان کرد بکلّه ترک کرده نمیشود فدای تو شوم تعجیل نما که
قلوب مریض است و بجز شما طبیبی ندارد ای بهترین آرزوهای
من و این حقیر ان شاء الله از جملهٔ مؤمنین است لکن ذکر نمودن
اینها را مثل قول خداوند سبحانه و تعالی است که فرموده اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئنّ قلبی و مثل قول موسی که عرض نمود ربّ
ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل و احسان
نمائید چنانچه حق سبحانه بشما احسان نموده است ج امّا
آن اعتقادی که ما بر آن هستیم آنچیزی است که جمیع موحّدین
اثنی عشریّه از مؤمنین ممتحنین ایشان بر آن اعتقاد هستند
امّا در توحید اعتقاد ما اینست که خداوند سبحانه واحد است
در ذات خود و شریکی نیست از برای او نه در قدم و نه در وجوب
و نه در وجود و توحید ذاتی او سبحانه عین ذات او است و او
سبحانه واحد است در صفات خود باینمعنی که شریکی نیست از برای
او سبحانه در صفتی از صفات او نه در علم و نه در قدرت و نه در
حیوة و نه در سمع و نه در بصر و نه در سایر صفات ذاتیّهٔ او سبحانه

وصفات

وصفات او سبحانه عین ذات او است بلا فرق بحالٍ از احوال پس علم
او سبحانه عین ذات او است و همچنین قدرت و سمع و بصر و حیوة
او سبحانه عین ذات او است بلا فرق نه در معنی و نه در مفهوم و نه
در مصداق و او سبحانه احدیّ المعنی است باینمعنی که کثرتی نیست
در ذات او و نه در صفات او و میداند بآنچه که میشنود و میشنود بآنچه
که می بیند و میبیند بآنچه که توانا است بر او بدون اختلاف جهت
و جهتی و کیف و کیفیّتی و ما اعتقاد داریم بآنکه خداوند سبحانه عالم است
بهر چیزی از کلّیات و جزئیّات و ذاتیّات و عرضیّات و مجرّدات
و مادّیات و علویّات و سفلیّات و هر شیئ و هیچ چیز مخفی نمی ماند
از علم او مثقال ذرّهٔ نه در زمین و نه در آسمان و علم او با خلق و
پیش از خلق و بعد از خلق یکسانست و اختلافی در آن نمیباشد
و تغییر و تبدیل و تجدید و اختلافی در علم او سبحانه راه نمی یابد و
مراد از علم حادث مخلوقات او سبحانه است مثل لوح و قلم و امام
و قرآن پس هر وقت که بگوئی امام علیه السلام ظرف علم خدا است چنا
نچه کلینی در کتاب کافی بابی عنوان کرده است بر اینکه از برای خدا
دو علم است یک علمی است که تعلیم نموده است او را باولیاء خود
و یک علمی است که برگزیده است او را در علم غیب در نزد خود
و قطعا مراد از این علم غیر علم ذاتی است بعلّت اینکه محال است
بضرورت اسلام که ائمّه علیهم السلام ظروف علم ذاتی بوده باشند
پس واجب است که این علم غیر ذات خداوند سبحانه بوده باشد
و هر چیزی که غیر از ذات خداوند است حادث و مخلوق میباشد

ولکن او سبحانه خلقی از مخلوقات خود را علم از برای خود نامیده و
اینست مراد از علم حادث نه آنکه خداوند سبحانه نمیدانست پس دانا
شد و اعتقاد داریم ما باینکه صفت بر دو قسم است صفت ذاتیه و
فعلیه صفت ذاتیه عین ذات او سبحانه میباشد و صفت ذاتیه آن
چیزی است که او را ثابت نماید از برای خداوند سبحانه نه ضد او را
چنانچه میگوئی که خداوند عالم است و نمیگوئی که جاهل است و
میگوئی بینا است و نمیگوئی که اعمی است و میگوئی شنوا است و
نمیگوئی که کر است و میگوئی زنده است و نمیگوئی که مرده و اما صفت
فعلیه آن چیزی است که ثابت کنی او را از برای خدا و نفی کنی همان را
از خدا و وصف کنی او را سبحانه بضد آن چنانچه میگوئی میخواهد
و نمیخواهد و زنده میکند و میمیراند عطاء میکند و منع میفرماید
و نجات میدهد و هلاک میگرداند و تفضل مینماید و انتقام میکشد
و خلق میکند و خلق نمیکند و روزی میدهد و روزی نمیدهد
و امثال اینها از صفاتی که ثابت مینمائی از برای او و نفی میکنی از
او سبحانه پس اگر این صفات ذاتیه باشند لازم میآید تغییر و
انعدام از برای ذات او سبحانه و تعالی بعلت اینکه صفت ذاتیه عین
ذات اقدس او جل و علا میباشد پس بثبوت آنها ذات ثابت میشود
و با نتفاء آنها ذات منتفی میشود و مثبت و منفی و موجود و معدوم
واجب و ممکن و قدیم و حادث نمیتواند شد و ما اعتقاد داریم
باینکه او سبحانه واحد است در افعال خود باینمعنی که از برای او
شریکی در افعالش نمیباشد و احدی با او در فعل او مشارکت

نمینماید

نمینماید و وزیری از برای او نیست و او را احدی اعانت نمینماید
و محتاج بسوی احدی نیست در احداث خلقی از مخلوقات خود و
مدخلیت نداده است احدی را در احداث مصنوعات خود بلکه او
سبحانه متفرد است در خلق و رزق و حیوة و میراندن و منع و عطاء
و او فاعل است وحده و مشارکت و موازرت نمینماید او را احدی
و تفویض نفرموده است امر خود را بسوی خلقی از مخلوقات خود
پس هر کسی که اعتقاد نماید باینکه محمد و علی و ائمه باجمعهم یا یکی از
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین خالق یا رازق و یا محیی یا ممیت با
ستقلال یا بشراکت با خدا یا بواگذاشته شدن امر بسوی ایشان
مثل موکل که واگذارد امر خود را بسوی وکیل خود یا مثل مولائی که
عبد خود را ولایت دهد در اتیان فعلی از افعال بدرستیکه در نزد
ما چنین کسی کافر است بکفر جاهلیت اولی و هم چنین هرگاه قائل شود
بمدخلیت ملائکه یا نجوم یا کواکب در احداث شیئی از اشیاء و موجودی
از موجودات لکن خداوند سبحانه عالم را عالم اسباب قرار داده و امتناع
نموده است از اینکه جاری نماید فعلی از افعال خود را مگر باسباب و
او سبحانه قرار داده است بعضی از چیزها را سبب از برای بعض دیگر
مثل اینکه باران را سبب قرار داده است از برای زرع و طعام و شراب
را از برای حفظ بدن و رحم را از برای تربیت ولد و قرار داده است
پدر و مادر را از اسباب خلق و تکون ولد در این دنیا و هم چنین
جمیع اشیاء را بروابط و علل و معلولات و بتحقیق که قرار داده است
محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را سبب اعظم در وجود

این عالم چنانچه ملائکهٔ مدبرات و مقسمات و حافظات و معقبات
امثال ایشان صلوات الله علیهم اند در تصرفات خود شان و اعتقاد
داریم بانیکه او سبحانه واحد و یکتا است در پرستیده شدن و
اینکه او است معبود یکتا و جائز نیست از برای احدی که قصد
نماید غیر او سبحانه و تعالی را در عبادت او و هر کس چنین کاری از روی
اعتقاد نماید کافر است و مانند آن بت پرستانی است که عبادت
کردند و اگر از روی اعتقاد نباشد فسق است و سبب بطلان
عمل میشود مثل اهل ریائی که عبادت میکنند و ملحوظشان غیر خدا
وند سبحانه بوده باشد و هم چنین است هرگاه کسی در عبادت خدا
توجه بسوی یکی از ائمه علیهم السلام نماید عبادتش صحیح نیست
و بحالی از احوال و بطوری از اطوار عبادتش قبول کرده نمیشود
و هم چنین هرگاه کسی اعتقاد نماید که ضمائر قرآنیه که مرجعش
بسوی خداوند سبحانه است بسوی امیر المؤمنین یا یکی از ائمه
علیهم السلام راجع میشود چنین کسی ضال و مضل و مفتری
و کافر است و هم چنین هر کسی گمان کند و بگوید که ضمیر ایاک
نعبد و ایاک نستعین یا سایر خطابات الهیه که در قرآن یا غیر
قرآن است اراده کرده میشود با نها امیر المؤمنین یا احد از ائمه
علیهم السلام تماما حرف واهی و قول زور است و هم چنین هر کس
که بگوید مراد از قل هو الله احد الی آخره مولی امیر المؤمنین علیهم السلام
او کافر بخداوند عظیم است و هر چه از این قبیل بوده باشد کلا
افتراء و زور و کذب و تلبیس است و اما اعتقاد ما در نبوت
اینست که

اینست که انبیاء علیهم السلام کلا مبعوث شدند از جانب پروردگار سبحانه
و طیب و طاهر و معصوم اند بحیثیتی که گناهی از ایشان صادر نشود و
عیبی از ایشان بروز ننماید و خداوند علام الغیوب خود متولی
عصمت و تطهیر ایشان شده و اعتقاد ما اینست که پنج نفر از ایشان
اولو العزم اند و ایشان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله
علیه و آله و علیهم اجمعین میباشند و شش نفر از ایشان صاحب شریعتند
که یکی حضرت آدم است با این پنج نفر مذکوره علیهم السلام و اینکه پنج شریعت
منسوخ است و شریعت ششمی هرگز نسخ نمیشود و صاحب شریعت
ششم محمد صلی الله علیه و آله میباشد و شریعتش ناسخ جمیع شرایع است
و شریعتش هرگز نسخ کرده نمیشود و شرایع کلا مقدمه از برای شریعت
آنجناب بوده چنانچه مراتب پنجگانه که نطفه و علقه و مضغه و عظام
و اکتساء لحم اند مقدمات اند از برای ظهور جسم اعتدالی که حامل روح است
و اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله سید الاولین و آخرین است و اینکه
او صلی الله علیه و آله بهترین خلق خدا است و اینکه آنجناب صلی الله
علیه و آله اول مخلوقیست که خلق کرده است او را خداوند سبحانه
و اول حادث و صنع و ایجادیست که موجود کرده است او را خدا
وند سبحانه و سبقت نگرفته است او را در وجود سبقت گیرنده
و ملحق نمیشود باو در فضل ملحق شونده و طمع نمیکند در ادراک
نور او طمع کننده و اینکه آنجناب صلی الله علیه و آله را خلق نمود خداوند
سبحانه قبل از خلق و قبل از کون و مکان و قبل از زمان و قبل از ابتداع
و اختراع بس اقامه نمود آنجناب را در اظله و نوری در حجاب قدرت

خود و بعد از آن فرو برد جناب را در دوازده دریا و نگاه داشت
او را در هر یك از آن دریاها مدّت معیّنه و بعد از شنا ور در آن
دریاهای دوازده گانه فرو برد آنجناب را در بیست دریای دیگر
و نگاه داشت آنجناب صلّی الله علیه و آله و سلّم را در هر یك از آن دریا
ها بقدری که میخواست و بعد از آن فرو چکانید از آن بزرگوار صد و بیست و
چهار هزار قطره از هر قطرهٔ از آن قطرات حقیقت نبیّی از انبیاء خلق نمود
پس روح انبیاء ظهور بهم رسانید و از ظهور آن ارواح اوصیاء را خلق
نمود و اعتقاد داریم ما باینکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله معجزات و آیات
چندی آورد که باقیست آن معجزات ببقاء نبوّت آن جناب
و نبوّت آن جناب ابدا منقطع نخواهد شد و از جملهٔ معجزات
آن سرور شقّ القمر و منقلب ساختن عصا بازدر و بمعراج رفتن است
بدرستی که آنجناب عروج نمود بجسم شریف خود بلکه ببشریّت خود
بلکه بلباس بشریّت و رخوت و کفش خود بسوی آسمانها
و کرسی و عرش و از هم در آیند حجب و سرادقات عرش را و هر کس
که اعتقاد کند و بگوید که آن بزرگوار صلّی الله علیه و آله عروج نموده است
بروح یا بجسم مثالی یا بجسم غیر جسم دنیاوی بتحقیق که دروغ
گفته و افترا بسته و از راه بدر رفته و گمراه گشته و از جملهٔ ز
یان کاران آنجا نیست که باطل نموده است سعی خود را در حیوة دنیا
و اما در امامت اعتقاد ما اینست که چون هر نبیّ که منقضی شد
ایام او و بانتهاء رسید حیوة او تعیین مینماید از برای خود
از جانب خداوند سبحانه وصیّی که قائم مقام او بوده باشد و اقامهٔ

امر او در

امر او در میان رعیتش نماید و بعدالت در میان ایشان حکم کند و ما
اعتقاد داریم رسول الله صلّی الله علیه و آله وصیّت فرمود بسوی امیر المؤ
منین علیه السّلام و او را خلیفهٔ خود گردانید بر امّت خود در روز غدیر
خم و امر فرمود بمردم که سلام کنند بر او بامرة المؤمنین و اعتقاد دا
ریم باینکه خداوند سبحانه قرار داده است امامت را کلمهٔ باقیه در عقب
امیر المؤمنین علیه و علیهم السّلام و دنیا باقی و برپاست ببقاء ایشان
و دائم است بدوام ایشان هر چند یکی از ایشان بوده باشد و اضمحلال
و فساد دنیا بانتقال ایشان است و بایشان باقی است و مستمدّ از ایشان
است و ایشانند حاصل عطاء خداوند آن عطائی که از او خبر داده کلّا
نمدّ هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربّك و ما کان عطاء ربّك محظورا
و اعتقاد داریم ما باینکه رسول خدا و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
از نور و طینت و رتبهٔ واحده میباشند مگر اینکه از برای رسول الله
صلّی الله علیه و آله فضیلت سابقیّت میباشد مثل فضل قلب بر سایر
اعضاء و جوارح و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السّلام و بعد از آن
امام حسن علیه السلام و بعد از آن امام حسین علیه السلام و بعد از آن
حضرت قائم صلوات الله علیه و عجّل فرجه و بعد از آن هشت امام علیهم
السّلام و بعد از آن جناب حضرت فاطمه علیها السّلام امّا افضلیّت رسول
الله صلّی الله علیه و آله ثابت و معلوم است بضرورت دینی و امّا افضلیّت
امیر المؤمنین و حسنین علیهم السّلام از جهت قول رسول الله صلّی الله
علیه و آله و سلّم است که فرمودند الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل
الجنّة و ابوهما خیر منهما و امّا افضلیّت قائم عجّل الله فرجه از قول

پدر ایشان بهتر از ایشانست

رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم است که فرمودند نهم ایشان
قائم ایشان و افضل ایشان است و امّا بودن جناب فاطمه صلوات الله
علیها بعد از همهٔ ایشان بعلّت مقام ذکوریّت و انوثیّت است در
هر مقامی بحسب همان مقام ولکن جناب فاطمه علیها السّلام افضل
از جمیع انبیاء و رسل و جمیع خلق است مگر ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله
علیهم لکن آن صدّیقهٔ طاهره از ایشان و یکی از ایشان است چنانکه
خداوند سبحانه میفرماید کلّا و القمر و اللّیل اذ ادبر و الصّبح اذا اسفر
انّها لاحدی الکبر نذیراً للبشر یعنی باز ایستید ای منکرین ولایت
که قسم بقمر و شب در هنگام منقضی شدن و صبح در هنگام روشن
شدن که او یکی از آن بزرگان است یعنی جناب فاطمه صلوات الله
علیها یکی از ائمه صلوات الله علیهم میباشد و نذیر است از برای
بشر و اعتقاد داریم ما در ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که مبعوثند
بر تمام مکلّفین از هر چیزی که تکلیف صحیح است که بر او واقع شود
هر که باشد و هر چه باشد و بهر جا که رسد و ایشانند حجج خدا بر
خلق و تفویض نفرموده است خداوند سبحانه امر خلق را بسوی
ایشان بلکه ایشان بندگانی هستند اکرام کرده شده که سبقت
نمیگیرند او را بقول و ایشان بامر او سبحانه عمل میکنند و میداند
خداوند سبحانه آنچه بین ایدی و خلف ایشان است و شفاعت
میان دو دستهای ایشان
نمیکنند مگر از برای کسی که پسندیده شده باشد دین او و ایشان
سلام الله علیهم از خوف او لرزانند و هر کس از ایشان بگوید
من خدائی هستم از غیر خداوند سبحانه جلّ و علا جزاء میدهیم
او را جهنّم

او را جهنّم و هر کس که در ایشان غلوّ کند باینمعنی ادّعا کند در ایشان
استقلال یا شراکت را با خداوند سبحانه یا مفوّض شدن امور بسوی ایشان
و معزول خداوند سبحانه یا اعتقاد کند که ایشان افضلند از رسول خدا
صلّی الله علیه و آله یا مساوی با او یند در جمیع احوال و چنین گمان کند که
پیغمبر صلّی الله علیه و آله مربّی ایشان نیست چنین کسی کافر است بخداوند
سبحانه و اعتقاد داریم ما باینکه هر کس نسبت کند ایشان را از آن مرتبه که خدا
از برای ایشان قرار داده و انکار فضل ایشان نماید و احدی از مخلوقین را
در فضیلت و کرامت اولی از ایشان داند یا مساوی کند با ایشان غیر ایشان را
چنین کسی ملعون و منافق و خارج از مذهب و طریقهٔ اهل حقّ است
و اعتقاد داریم باینکه جناب سیّد الشّهداء حضرت امام حسین فرزند
ارجمند امیر المؤمنین علیهما السّلام کشته شد در حالتی که مظلوم
و سعید و شهید بود از جهت مصالح و اموری که محکم شده بود
قواعد آن در عالم ذرّ اوّل بر آن طوری که تفصیل دادم و شرح نمودم
در رسائل اسرار الشّهاده و هر کسی ادّعا کند که آن بزرگوار شهید نشده
لکن بر مردم مشتبه شده آن کسی کافر و ملعون و رجس و نجس است و خداوند
با او تکلّم نمیکند در روز قیامت و تزکیه اش نمینماید و از برای او عذاب
بزرگی مهیّا فرموده بعلّت آنکه این کس تکذیب کنندهٔ انبیاء الله و رسول الله
و امیر المؤمنین و سایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین میباشد و امّا در معاد
اعتقاد ما اینست که خداوند سبحانه محشور میگرداند اجساد و ارواح را
و قرار میدهد ارواح را در همین اجساد دنیویّهٔ موجودهٔ مرئیّهٔ محسوسه
ملموسه و مبعوث میگرداند همین اجساد را در روز قیامت و ثواب و عقاب

بر همین جسد جاری مینماید و هر کسی که اعتقاد کند که بدن دنیاویه موجوده
در دنیا مبعوث نمیشود در روز قیامت آنکس کافر و ملعون و مردود است
بلکه محشور شوند در قیامت بهمین بدن دنیاوی لکن بر صور و هیئات
مختلف از حسن و قبح و غیر انها بعین میایستند در روز قیامت در تحت
منبر رسول الله صلی الله علیه و آله و میایستند بر صراط در نزد میزان و
سایر مواقف تا آنکه بازگشت امرشان بنعیم شود یا بجحیم پناه میبریم
بخدا از جحیم و عذاب و نکال او و اعتقاد داریم ما در علماء و مجتهدین
و اصحاب ماضین مرضیین ما از اهل غیبت صغری و از ابتدای غیبت کبری
تا منتهای زمان ما مثل مفید و علم الهدی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و ابن طاوس و محقق و علامه و ابن البراج و شهیدین و سایر علماء
و فقهای ما رضوان الله علیهم که ایشانند اساطین دین و حکام بر مؤمنین
و اینکه طاعت ایشان واجبست بر مقلدین ایشان و معذور نیستند بترک
تقلید و بر جاهل واجبست که از عالم سؤال نماید و معالم دین خود را
از او اخذ کند و بر او اعتماد نماید و الا علم عالم باطل و سعیش غیر مشکور
خواهد شد و بدرستی که دانستیم ما در کیفیت استنباط احکام شرعیه
فرعیه از ادله شرعیه تفصیلیه آنچیزیکه بر او هستند اصحاب مجتهدین
ما بر نهج مقرره در کتب اصولیه و اینست آنچیزیکه ما بر او هستیم و
اینست طریقه ما و هر کس که انکار کند این طریقه را بیرون است از دین و
تکذیب کننده است آنچیزی را که آورده است سید المرسلین علیه و آله الصلوات
المصلین ابد الآبدین و دهر الداهرین و اما قول شما ادام الله تسدیدکم
اینکه ثابت نمائید آنچیزی را که شما بر آن هستید و نفی فرمائید جمیع ماعدای
آنی جوابش

آنرا جوابش اینست که آنچیزیکه ما بر آن هستیم همان اشیائی است
که مذکور نمودیم و اثبات آنها معلوم است بضرورت دین و انکار
شیئ از آن اشیاء مذکوره یا انکار ضروری دین است یا انکار لازم
ضروری دین و اما نفی جمیع ماعدای آنچیزیکه ما بر او هستیم از آن
امور و عقایدی که ذکر کردیم شکی نیست که ماعدای آنها کفر است
و نیست بعد از حق مگر ضلالت بدرستی که آن کسی که ما را مخالفت
میکند شکی نیست که او کافر است بخدا است و تکذیب کننده است باین
دینست واگر مصدق است باین عقاید پس چه مخالفتی است
او را با ما و چه نزاعیست در بین ما و هرگاه بگوید که تو دروغ
گوئی در این دعوی و قلب تو مخالف است با لسان تو میگوئیم که این
تکذیب قول خدا است که میفرماید و لا تقولوا لمن القی الیکم ا
لسلام لست مؤمنا یعنی که نگوئید از برای کسی که القاء اسلام
بسوی شما نماید تو مؤمن نیستی و بعد از آن میگوئیم که این
جماعت گمان میکنند که دیده اند از ما و از شیخ ما اعلی الله مقامه
عباراتی که منافی با این عقاید مذکوره است و حال آنکه در نزد
ایشان بضرورت اسلام ثابت است که ظاهر عبارات را اگر تصدیق
نکند قائل آنها و قصد نموده باشد از آن عبارات یکی از معانی حقه
که اهل علم و فن آن معنی را از آن عبارات میفهمند واجب است
تصدیق او و جایز نیست تکذیب او بعلت آنکه مراد متکلم
از بیان خودش دانسته میشود و کلام وسیله ایست از
برای کسی که ادراک حضور ننماید پس هرگاه صاحب کلام حاضر شد

و بیان مراد خود نمود و واجب است تصدیق او و جایز نیست تکذ
یب او و قول باینکه این مراد تو نیست و من اعلم بمراد تو از
تو از سخیف‌ترین اقوال و شنیع‌ترین افعال است بلکه خروج از
ضرورت اسلام و تکذیب پیغمبر آخر الزمان است و این جماعت
هرگاه انکار نمایند عدم معارضه نص را با ظاهر و اینکه نص
هر کلامی است که بیان کند گوینده آن مراد خود را و اگر تصدیق
نمایند که هرگاه شخصی بنویسد و بعد از آن تفسیر کند بهر
طریق که میخواهد از آنچیزیکه لفظ آنرا میرساند و بگوید که
معنای ظاهر مرادم نیست قبول کرده میشود از او و گفته
نمیشود باو که من بمراد تو از تو اعلم میباشم بخصوص در وقتی
که جاری شده باشد کلام بر اصطلاحات چندی که نشناسد
آنها را مگر اهل آنها فعلی الاسلام السلام و بنا بر این هرگز چوبی
در اسلام سبز نخواهد شد و عمودی از برای دین برپا داشته
نخواهد گردید و شکی در این نیست که انکار آنچیزیکه ما ذکر
کردیم از عدم عصمت بکتابت و عدم معارضه ظاهر با نص
کفر است بعلت اینکه این از ضروریات است در نزد جمیع مسلمین
و هرگاه انکار این نمینمایند لکن در امرها این را جاری نمیسازند
شکی نیست در اینکه این فسق است مثل کسی که نماز را واجب
بداند و نماز نکند فیالله عجب است از مردمانیکه خوانده است
ایشان را شهوات نفسانیه و مکائد شیطانیه بسوی اینکه
واقع ساختند نفس خود را در یکی از دو محذور یعنی کفر

یا فسق

یا فسق و باینکه توهمی تشنیع فاحشه نمودند در مؤمنین و
از برای ایشان است عذاب الیم در دنیا و آخرت و خداوند سبحانه
فرموده الذین یرمون المحصنات المؤمنات الغافلات لعنوا فی الدنیا
والآخرة یعنی آنچنان کسانیکه بزنا نسبت میدهند زنهای مؤمنه را
که غافلند لعن کرده شده‌اند در دنیا و آخرت و شکی نیست در اینکه مؤمن
گرامی‌تر است نزد خدا از مؤمنه و نسبت دادن بکفر و تصوف اعظم است
از نسبت دادن بزنا پس نظر کن چه می‌بینی در این حال و بتحقیق
که شرح کردم این مسئله را و تفصیل دادم و بیان نمودم و واضح کردا
نیدم هر چه در این مسئله بود و جواب دادم از جمیع آنچیزیکه ممکن
بود از برای ایشان که تشبث و تمسک باو جویند باکمل تفصیل و او
ضح تبیین در رساله مسمی بدلیل المتحیرین در جواب مسئله که از
بندر ابوشهر از ما سؤال کرده بودند بدرستی که در آن رساله هست
چیزیکه شفا دهد مریض را و سیراب نماید تشنه را پس طلب آن
رساله نما و بسوی وی نظر کن بعین انصاف و اجتناب کن از رعایت
جور و اعتساف و تمسک جوی بآن و عمل بمدلول آن نما بقدر استطاعت
بخدا قسم که آن رساله حق است آنچنان حقی که شایبه از باطل در او راه
ندارد هرگاه اراده رسیدن بحق داشته باشی و نیست توفیق من مگر
بخدا و بر او است توکل من و بسوی او است بازگشت من و ان افتریته
فعلی اجرامی و انا بریء مما تجرمون و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بتحقیق فارغ شدم از املاء این کتاب عبد ذلیل عباسعلی ابن علی [illegible] منشی آن
در روز بیست و نهم شهر مبارک رجب در سال هزار و دویست و شصت ۱۲۶۰





کتب الله له من الاجر مثل ما نوی له عمله ان الله واسع علیم

با بنا و مذکور از بد رعکس بیرون آورند انام ازنا در شبه ضلالت امام مظلوم امام جعفر
الصادق علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند هر آن بنده که متصف بصفت ایمان و معرفت باشد
اگر گوید یا رب مرا رزق واسعی ارزانی دار التی لانهی حتی افعل کذا او کذا
یعنی تا تصرف میکنم و فقرا و مستحقین را از مسلمانان سازم و بعضی بناهای منهدم را آبادان
مثل بقاع متبرکه و مناظر و سایر وجوه بر دارم پس هرگاه حقسبحانه و تعالی صدق نیت او
او را از جناب مقدس آنچه عنایت شود یقینیکه در مصارف خیر صرف خواهد نمود بشد
بحکم الهی کاتبان اعمال در نامه اعمال او از ثواب و اجر مانند آنچیزی که وی عمل
با و میکرده باشد بغیر مجرد نیت خالص اعطای ثواب مساوی عمل او باشد نقل است
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمودند که حقسبحانه و تعالی نظر نمیکند باعمال شما و به
باموال شما بلکه نظر میکند بنیات شما و در حدیث وارد است که نامه اعمال بنده از بندگان که
نزد حق جل و علا فرماید که بخوانید این اعمال بنده مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید فلان عمل
عمل بخوانند بنویسید که بنده من این عمل کرده ملائکه گویند که چگونه عملیست که ما را اطلاع
باین عملها نداریم حضرت عزت فرماید که بنیت این عملها در دل کرده قصد عمل او داشته
لهذا باعمال او نوشته میشود پس نیت و قصد خود را صحیح کن تا عملت را خلعت قبول

بیارایید

بیارایید
و نیت الماوی را منزل نماید پس عمده در باب افعال نیت است که انما الاعمال بالنیات
باین شاهد است یا عمل که بدرجه قبول برسد و بمعنی که بلباس ثواب مزین گردد حدیث معجز نمای نیة
المؤمن خیر من عمله موید آن است و علمای اسلام رضوان الله علیهم در حل این خبر الانام
بقدر فهم خود وجوه متکثره بیان فرموده اند اول آنکه ممکن است که مراد از نیت طبیعت و حقیقت او
باشد باین معنی که حقیقت نیت بهتر است از عمل زیرا که بسبب قصد و نیت کسی معاقب نمیگردد
اگرچه قصد منهیات کرده باشد و موید این حدیث سرور عالمی است که فرموده ان ابن آدم اذا
اذا هم بالحسنة لتثبت له حسنة و اذا هم بالسیئة لم یکتب
علیه شیء حتی یعمل بخلاف عمل که اگر شخصی فعلی از وی صادر شود خواه خیر و
خواه شر که خیر یا قبیح ملبوس و چنانچه مصدوقه آیه شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره باین منادی است پس باین اعتبار
نیت بهتر است از عمل دوم آنکه مؤمن بنیت و قصد امور کثیره دارد که در دنیا بعمل آرد
عمر او را مساعدت نمیکند و یا اسباب و مقدمات او را دست نمیدهد پس نیات او ثواب
خواهد بود بموجب حدیث مذکور ثواب نیت او اگر از ثواب عمل او خواهد بود پس باین اعتبار
ثواب نیت بهتر است از عمل و فرق میانه معنین آنست که وجه اول خیریت نیت باعتبار
حقیقت و ماهیت است و وجه ثانی باعتبار افراد است و وجه سیم آنست که متحمل است

که مراد از نیت مؤمن اعتقاد حقی است و ستوده حمید و یکانکی او و این اعتقاد باعث خلود جنت است
و عدم این اعتقاد سبب دخول جهنم است بخلاف عمل که عدم او سبب خلود در نار نیست الا
آنکه اول مستلزم کفر است بخلاف ثانی پس نیت باین اعتبار بهتر است از عمل چهارم
آنکه نیت و قصد نیت قلبی محل تحصیل او قلب است و قلب اشرف و اعلی اعضا و جوارح
دیگر آنکه محل فیوضات و الهامات الهی قلب است پس عمل افضل است از عمل جوارح
پس نیت ازین سبب بهتر است از عمل پنجم آنکه لفظ خیر در این حدیث اسم است که مراد
افعل تفضیل منه باشد بلکه مراد این است که مؤمن این صفت و قصد کند عمل خیر را از
جمله اعمال خود درین هنگام من تبعیضیه خواهد بود ششم آنکه مراد این باشد که نیت
بدون عمل بهتر است از عمل بدون نیت و این وجه مستضعف است چه عمل بدون نیت کجا
چنانچه گفته اند که اگر حق سبحانه و تعالی تکلیف مالا یطاق خواهد بود و دیگری آنکه عمل بی نیت
خیریت در آن متصور نیست اصلا اسم تفضیل و امثال رکتی فی الجمله با مفضل منه ضرور است
بنا برین وجه مشارکت مفقود است هفتم آنکه بعضی از افعال شاقه مثل حج و جهاد
صوم و امثالها و غیر اینها بهتر است از اعمال حقیقه مثل تلاوه کلام و کلام عزیز و صدقه
بدرهمی مثلا درین وجه تیم محل حرف است هشتم آنکه چون نیت عبادت از قصد است
باطنست در آن معتبر است پس ممکن که مؤمن قصد امری کند و وقعه که مخلوط با غیر نباشد و
الغرض

الغرض باشد بخلاف عمل چون مرکب است و صاحب اجزا است ممکن است که هر جزوی مخلوط با غیر باشد
زیرا که اتیان به دو دفعه ممکن نیست پس نیت ازین حیثیت بهتر است از عمل نهم آنکه مراد از نیت
اثرست که قلب مؤمن وقتیکه متوجه آن شود دل او متاثر است از آن نیت شود در روی دل خود
سوی عمل نمیکند و جوارح اعضا را متوجه عبادت نمیکند پس قلب اصل و عهده است در عبادت و نیت
که حال قلبیت است و کیفیت قلبی است اصل خواهد بود جوارح فرع او پس نیت بهتر است از عمل باین
اعتبار دهم آنکه نیت محض کف نفس است مثل صوم نیست بلکه نگاه داشتن دل خود را از امور مضاده عبادت
مراسازی و صرف دل را جانب کی حتی بیک شوقی و میلی تر احادث شود ماسوای عبادت از خاطر محو شود
کرد و قصد قرب با فراغ از آن عمل داشته باشی با معنی نیت و قصد مستحق شود و نیت باین معنی کار
او در دان در نهایت اشکال است هر کس را میسر نیست مگر آنکه این معنی آمد فی ملکه خود نماید نتوانند
در عبادت خود نیت و قصد صحیح کار آورد و حدیث بلاغت اسلوب افضل اعمال احمزها موید این معنی است
نیت باین اعتبار افضل و نیکوتر خواهد بود و چون این حدیث مذکور که بظاهر منافات دارد با حدیث
سیر المؤمنین خیر من عمله بعضی از محققین رضوان الله علیهم فرموده که مراد از افضل الاعمال احمزها آن است
که از هر نوع از عمل افضل احمز اوست اوشکلتر او زیرا که عمل با کجا مختلفه کار آورده و غیر آن افضل
و همچنین قیاس کن در غیر اینها پس شاید که یکی بین من کل الوجوه ظرف شده چون سعادتمندی
که نیت خود را شبانه خالص سازد که قائم مقام او شود از حضرت رسول هاشمی نقل است که فرموده اند

بیت مؤمنی که چهل روز عمل کند خالصا مخلصا لوجه الله که با هیچ غرض مغشوش نباشد مگر آنکه ظاهر
گردد در دل او چشمهای صافی حکمت و بر زبان او جاری گردد اسرار معلومات و نیز فرموده که اکثر
شهدای امت من از اهل فراش‌اند یعنی بسیار باشند از مؤمنین که بر فراش استراحت خوابیده و در بستر فراغت
غنوده مانند قصد و اعتقاد صحیح داشته‌اند که در جهاد بشهادت برسند با خود میگفتند کاش من در راه با امام
زمان جهاد میکردم تا کشته میشدم پس با آن قصد صحیح ثواب شهدا در نامه اعمال او ثبت خواهند نمود چون
از دار دنیا بعقبی بشتابند او را بدرجه شهدا خواهند رسانید اگر بر زهد لکن منتهی از اخلاص ساز
مغشوش بغرضی از اغراض دنیوی و اخروی نباشد و از شائبه و سواس شیطانی معرا و مبرا بود عملی که
بهزار وسوسه و فکرهای باطل مخلوط بود چه نتیجه که وقتی از عمل در وقت عرض اعمال خجالت اثری که خواهند
یافت و فایده بروز کار تو نخواهند داد پس نیت و قصد را در اعمال خود صحیح باید نمود که تا بدان عمل درجه
قبول رسد و خالص کردن نیت خود در غایت اشکال است و منفعت حاصل نمیشود دیگر آنکه تا کسی که
بصفت اولیا و اصفیا موصوف باشد و بمسلک اتقیا سلوک نموده باشد او نیت خود در اخلاص
نمود پس اگر قصد و غرض نیت خود را خالص تواند نمود پس اگر قصد و غرض و نیت شما از روی اخلاص
آنچه حیات مقدس طلب کاید باجابت میرسد طلب این حدیث متضمن است
نقلست که در زمان بنی اسرائیل جوانی بود عاقبت مسعود در کمال ورع و توکل گاهی اجیر مردم میشدی
و بقدرت لا یموت کسب میکردی و بآن قناعت و گاهی که کسب روی نمیداد و لفاقه بسر بردی

میآوردی از رحمت و شفقت او بجای رسید که از ضعف و ناتوانی از کسب خود باز ماند
بعبادت مشغول بود تا شبی و سعی از قاضی الحاجات طلب نمود گفت یا رب ارزقنی
من فضلک ما ابیع واشتری واتصدق لوجهک یعنی ای پروردگار من از فضل
خود چندان چیزی بمن عطا فرمای تا من بیع و شری و معامله با آن کنم و قدری از ربح و فایده
او معیشت خود نمایم و قدری لوجه الله تصدق کنم تا در روز جزا اجری و ثوابی مرا
حاصل شود نیز دعای آن جوان بسبب صدق نیت بهدف اجابت رسیده و قبول بارگاه احدیت شد
روز دیگر شخصی آن جوان را اجیر خود نموده که ده روز کسب از جهت او نماید بهر روز ده
دینار را اجرت عمل خود گیرد آن جوان با خود عهد نمود که آنچه حاصل او باشد ده یک
که عشر باشد قربة الی الله بدهد هر روز از ده دینار اجرت خود موجب شرط یک دینار
گرداند ده روز که عمل او بآخر رسید حق سبحانه و تعالی برکتی باجرت عمل او کرامت فرمود که قدری
معهد یه از برای او حاصل شد تا بقدر تجارت کرد ده بیست دینار بیک او بهم رسید
دو دینار از آن بمستحقین عطیه نموده سی دینار حاصل تجارت شده سه دینار قربة الی الله
بفقرا تصدق نمود تا بقدر تجارت مینمود تا صد دینار رسید بموجب عهد و شرط
خود ده دینار را بمستحقین رسانید تا معامله او بهزار دینار رسید چون وفا
بشرط و عهد خود نمود حق عز و علا برکتی در مال او پدید آورد باندک مانی مبلغ وافر

بهم سایید و بالغ شد و نوعی زوقی او را حاصل گردید که محسود اهل زمان و اقران خود گردید
هر روزه بر اسبی مانند باد سوار گردیده بصحرا و بساتین خود سیر میکرد و سعی در زراعت مینمود
و آنچه حاصل میشد عشر آن بمستحقین میرسانید و شیطان ملعون مدتی در اغوا و اضلال آنجوان
بود و بهیچ وجه تسلطی باو نمیافت تا روزی در صحرا او را تنها یافت و بصورت مار و ماهی صغیر
شده نزد آنجوان آمده کعبه‌صفت او را طواف مینمود و چنین را از روی ذلت و زاری
بر زمین میکشید که پناه بتو آورده‌ام مرا در ظل حمایت خود از دشمن محروس و محفوظ
دار که در روز جزا ممتنان خواهی بود که عقربی چون عقرب فلک با صولت قصد هلاک من
کرده و من از آن گریزانم آنجوان گفت اگر خواهی آبی در دامن از شر عدوی خود ایمن
باش گفت که مرا تعقیب بیدار خواهد کرد و پس جانشکاف مرا هلاک خواهد نمود
آنجوان گفت من سواره و او پیاده چگونه دست تسلط بر تو خواهد یافت گفت اگر جامه
پنهانم شوم مرا پیدا خواهد نمود مگر جای که او دست نیابد گفت کجا خواهی پنهان بود گفت
تو بگذار گفت که قربة الی الله مرا در فضای دهان خود جای دهی شاید که از چنگ
او خلاصی یابم الحاح بسیار نمود تا آنجوان راضی شد آنماهی بفضای دهن خود در بلع
زمانی صبر کرد و بعد از آن بفضای شکم جوان نمود ساعتی از آن گذشت عجب حالتی
و اضطرابی در خود ملاحظه نمود قلقلی و تزلزلی در احشای آن پدید آمد که آن

که آنجوان هلاک شود بیرون آیی که عدوی تو دفع شد من در حق تو تقصیری نکردم که ترا
از بلیه هلاکت خلاص نمودم چه جای مروتست که مرا در آزار داری و مرتکب اذیت من شوی
گفت بیرون نمیآیم مگر آنکه از سه چیز یک چیز اختیار کنی تا از شر من خلاص شوی والا هلاک
خواهی شد گفت چه چیز میباشد آن سه چیز گفت یکی آنکه شرط کن که عشر مال خود را من بعد
تصدق و جمع نکنی دیگر آنکه قسم بخدا دروغ خوری دیگر آنکه کفر را اختیار کنی و از اسلام
بگذری والا زهر خود در دل و احشای تو بریزم و کبدت که سبب حیاتست غذای خود سازم
آنجوان گفت تو چه کسی که مرا تکلیف باین افعال ناپسندیده و اعمال غیر مرضیه میکنی گفت من
شیطانم که مدتیست در اضلال و اغوای تو سعی میکنم و کمر عداوت و هلاک دین تو بر میان
بسته‌ام تا امروز که در ید تصرف من درآمده آنجوان گفت مرا مهلت ده که بالای کوه برآیم
و مدعای خود را حاصل کن که هلاک بهتر است از ارتکاب امور قبیحه شنیعه آن ملعون قبول مهلت
او نموده دست اذیت و آزار او کشیده داشت تا آنکه بکوه آمد آفتاب صفت طلوع نموده چون پرتو
آفتاب بر زمین افتاد و شروع بگریه و زاری نمود چنانچه از اشک چشمش چشمه‌ها از کوه ظاهر
گشتی و از آه و ناله‌اش کوه ناله و فریاد داشتی و استغاثه بجناب احدیت نمودی و تخلاص
خود از شیطان و اضلال او خواستی آن ملعون آنجوان را با اضطراب در آورده نزدیک آن
شده که جانش به تنگنای حلقوم رسد که ناگاه سواری ظاهر شد که نور جبهه‌اش کوه طور را

خورشید صفت منور گردانیدی و از روشنی چهره اش قرص آفتاب یک ذره ای کشیدی
نزد آن جوان آمده پرسید که سبب گریه و خجلت آن جوان ناتوان و قصه خود را از طبق عرض نمای
والسوار خرمای با آن جوان داد که تناول فرمائی و از بقیه او خود را خلاص نمای آن جوان آن خرما را
نوش نموده تقاضای وقت کسلیتی که بر زبان نشد که او را مدهوش سازد در وقت
غایطه دیدیم ماری پاره پاره از او جدا میشود و لمحه لمحه بسبب دفع غایطه آزار و کم میکرد تا آنکه
آزار و بلیه برطرف شد آن جوان از این حالت متعجب افتاده از دفع مار بر راحت افتاد و بعد از آن
پرسید کدام خضر راهی که جام حیات از چشمه جوان از دست تو نوشیدم و لباس زندگی از لطف
تو پوشیدم گفت من جبرئیل امینم بامر الهی بخلاص تو آمده ام سبحانه لک کن فی الدار
الدنیا لکن لا تنفع الدار الاخرة فانی ان یدک الله ما لا علی ما لم یکن
عمل خود را در دار دنیا و عملی تصدق را ملائکه و در سازو بعبادت مشغول باش که در آخرت تو
بهشت را مهیا ساختم و زیاده مسکینم و زیاده معکیم مال ترا در دنیا ای عزیز اگر ترا زیادتی در رزق
بهم رسد او را تصدق کن و در وجوه صرف نمائی تا ان را صوات جبل و اجر جزیل در آخرت حاصل کنی
که امکان آن دارد که بسبب حصول این نعمت عظیمی و وصول این موهبت کبری از جانب نفس
اماره خارجی در دامن روزگار تو متشبث گردد و گلشن تو از سموم بطلان تا خیر در هم
برهم گردد و دوستی بطبیعه که بضرب نکبت دنیا ترا در زنان بلا افکند پس سعی در انفاق مال کن

المستحقین

مستحقین نما تا در آخرت ماجور و مثاب باشی و در دنیا از شر بلایا محفوظ باشی و در نیت خود را خالص
نما تا اجر مساوی عمل کرامت شود از ثواب این راه باکه قصد و نیت خود را خالص سازی تو را
مضاعف عمل خواهی یافت و مسئلت تو از جناب مقدس بعز اجابت مقرون خواهد گشت حدیث

۲ ح

روی الشیخ الصدوق فی الفقیه عن عبد الله بن
سنان عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل فرض
الزکوة کما فرض الصلوة فلو ان رجلا حمل الزکوة فاعطا
ها علانیة لم یکن علیه فی ذلک عیب و ان الله عز وجل
فرض للفقراء فی اموال الاغنیاء ما یکتفون به ولو علم ان الذی
فرض لهم لا یکفیهم لزادهم انما یوتی الفقراء فیما اتوا من
منع من منعهم حقوقهم لا من الفریضه [illegible]
گرامی امام معصوم ابی عبد الله امر و لیست که حقیقی و نه واجب گشته چنانکه واجب
گردانیده است زکوة را نماز را پس اگر کسی زکوة واجبی خود را آورده و کشیده باجمل کند
بر جوانی که او را مستحقی رساند عیبی نخواهد بود بلکه ثواب عظیم بآن مترتب است بدرستیکه
حق تعالی واجب گردانیده است از برای فقرا در اموال اغنیا چیزی و قدری و کفاف
معیشت ایشان بآن قدر حاصل شود و اگر میدانست که کفایت نمیکند آن قدر که واجب

کرده است از برای ایشان قدری که کافی باشد ایشان را و فقرا نیز نمی باشند مگر از جهت منع
کسی که منع حقوق ایشان را نموده باشد نیست فقیر در عالم نمی بود و همچنانکه اغنیا بر قبه حاصل و سوار
می گذارید فقرا بر توسعت حال و فراغ بال می بودند پس فقر و فاقه و گرسنگی و برهنگی فقرا
نیست مگر بسبب تقصیر اغنیا پس بنابراین سزاوار و لایق بجناب احدیت آنست که حق جل و علا
منع رحمت خود کند از کسی که منع حق فقرا کند ای عزیز اگر ترا زکواتی در ذمه باشد از همچنین
سه برسان که بسبب نیکوکاری تو شود و توشه آخرت تو گردد باعث زیادتی مال تو در دنیا شود زیرا
که زکوة بمعنی نموست اگر شما حق مستحقین را بایشان رسانید مال شما نمو می یابد و زیاده میشود
و اگر منع زکوة از ایشان کنید موجب عقاب و عذاب شما در آخرت و فنای مال خواهد بود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرموده قسم میخورم بکسی که خلق کرده عالم را
و بسط رزق بایشان نموده که ضایع و هلاک نمیشود مال در دریا و در صحرا مگر آنکه زکوة آن
نداده باشند و اخراج حق الله از آن نکرده باشند و صید نمیگردد در بر و در بحر هیچ وحشی
و پرنده مگر آنکه ترک تسبیح و تهلیل حق تعالی نموده باشند پس هرگاه دانستی که زکوة از
واجبات است و در شدت و ضعف در واجبات نمی باشد پس مثل نماز خواهد بود چنانکه در کلام عزیز فرموده
که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة و از کلام ربانی ظاهر و مستفاد میگردد که هر که
ترک زکوة کند بمنزله آنست که ترک نماز کند و تارک نماز در آخرت معذب خواهد بود پس چه کن

که زکوة

97

که زکوة واجبی خود را بمستحق رسانی تا در دنیا مال تو افزاید و در روز قیامت تقصیر
تو را کاهد و ثواب تو افزاید این حدیث منطبق است

نقلست

در زمان بنی اسرائیل مردی بود صالح و عابد دائما در عبادت کوشیدی و لباس کهنه
در پوشیدی و لباس نو نپوشیدی و در فقر و فاقه شهره آفاق بود و در روی نفس
در عزیزه خود طاق بودی گوسفندی داشت که شیر او را دوشیدی و در وقت افطار با
عیال خود نوشیدی و پشم او را لباس خود کردی و برگشته مان و خوان اطعمه را
مهیا نمودی مدتی در باد به سر بردی بموجب عزم سفر عمل نموده از منزل صحرا شهر
نیامدی تا کاطر اری در آن باشی و تیره گرگ صفت گوسفند آن عابد را بوده راه
صحرا پیموده صبح صادق که طلیعه خورشید جاده گرگ گوسفند را از تنگید بگیر حادثات
در جاده دریتا شب روی از و برانداخت آن عابد گوسفند خود را ندید از هر طرف
مضطرب و سرگردان شد و بسعی تمام در طلب گوسفند خود نموده نیافت و از او قطع
گشته بچنگال گرگی گرفتار گشته دل بر فوتش گذاشت و دندان طمع از او برداشت
بمنزل خود عبادت گشت چند روزی شد لشکر فوج حمله آورده نزدیک بآن رسید
که قلعه مصر رش را منهدم سازند و شهر بند بلش را خراب کرده اند عیال و اطفال
او بفریاد و فغان در آمده نزد آنحضرت عابد بیچاره چاره ندید بجز آنکه گریستی و زیستی هر شب دل شکسته همه

بدوش کشیده و از آن وقت عیال خود کنند مدتی مدید همه بدوش کشیده بقدری فرو خیز و از آن
وقت عیال خود نمودی کسب معیشت کردی بعبادت مشغول گشتی روزی بحسب اتفاق جمعی
که از اهل بادیه گذارش افتاده شب در آن مقام دخل آب و نان انداخته آن مرد مهربانی
نموده بود از هم هیزم بیش ایشان برد و آخر شب ایشان را در آن شب با خانه در لب بر د صبح کجا در زرده
شب از او عجمی بر داشته جمع زر نگاری روز را تصنیف نمود اهل آن بادیه از آن مقام
سراپرده خود را برکنده رخت ارتحال بسته بمنزل و مأوای دیگر شتافتند آن مرد عابد روانه از مان
خود کرد دید شخصی از اهل خیم گوسفندی چند در گله داشت و ایشی در رشته آن مرد از وی دعا
طلبیده گوسفند لنگی در گله داشت و آن را مستحق زکوة و بدر عطیه و بلعد آتش زبان حق و مهر
گشود با نواع ملاطفت او را راضی نمود آن مرد عابد گوسفند مالک گشته گاه بچرانیدن او را
بردی و گاهی به خاک به مداوای لنگی کشیدی و گاهی مرکب در دوش بر کتف خود را نمودی گاه از
ضعف و ناتوانی قدم کشی نمودی با وجود گوشت او را مضمحل ساخته و استخوانهایش عظیم
گردانیده لنگی لنگان آن گوسفند بخانه خود آورده چند روزی بر تربیتش مشغول گشت
و وجه رآمد شروع بفربه شدن و فربهی نمود اما هر روز قدری شیر میداد و اهل و عیال آن
با قناعت میخوردند و شکر عبادت حق ابجای می آوردند بوقت قحل با و میرسانیدند
و شادی از و حاصل میدیده قناعت بشیر دوغ او مینمودند بعد گوسفند آنقدر بهی

رسید گفت

رسید گفت گوسفندان بحد لضاب رسیده در وقت اخراج زکوة شده گوسفندی
از گله جدا نموده بغایت فربه آن را به بزرگی زمان خود حاضر ساخته که مستحق زکوة
آن شخص او را گفت که در فلان قریه عابدیست که همسایگان ملاء اعلا بود در سجود و محو دین
عالم ملکوت بود در رکوع و در کمال استحقاق اگر این گوسفند را بار او رسانی از شغل
ابا آن مرد گوسفند را بقریه معهود برد شرف ادراک ملاقات آن زاهد عابد را گفت این گوسفند
برسم عطیه آورده ام استدعای آن دارم که دست و لب به عطیه ام بگذاری و نظر قبول
منصرف آوری که بفرمان نبی خود طی مسافات بعیده نموده ام و بهدایت او الشرف معرف سلیم
العابد را گفت مرا استحقاق زکوة نیست و عطیه و مدیه در خور من نه مرا از ان حجابات
باقی قناعت نموده شکر معبود خود بجا می آورم و بزکوه نمیر دارم اما تر امن راه نمایم بجایی
مدتیست که زاویه بر کج ورا اختیار کرده از خلق پنهان گشته عنقا صفت با نجوانی فنا
گام میکنند گاهی یکشنبه تا نان در نظر خلق مجمع نیست و خیال بر احوالش نمانده
از خاطرها محو و منسی گردیده و خیمه خود را صحرا انشسته در آمده شد خلق را بروی خود
نه بالا زکوة خود با آن عرض نمایی بموقع بود آن مرد عابد گوسفند خود را بصحرا برده تجسس آن مرد
عابد مشغول شد بعد از سعی بسیار بمقام او رسید و بخیمه او در آمده دید که مقامی از جهت عبادت
خود در آن خیمه زینت داده و سجاده عبادت بر رو افکنده بعبادت و خضوع و خشوع

و سجده در آمده و با حق سبحانه و تعالی سرار خود در میان آورده زمانی بیاسود تا عابد از
عبادت فارغ گشت آداب سلام و تحیت بجا آورد آن عابد او را بمهربانی نواخت
و خلق احسان با آن مرد در حیز ظهور رسانید گفت بچه در این مقام قدم رنجه نمودی و بچه
مطلب روی توجه را بدین فقراء عابد بالله آوردی گفت براهنمایی فلان عابد نزد
تو آمده ام که گوسفندی پیش تو برسم عطیه آورده ام التماس آن دارم که بنظر لطف
و رغبت قبول آن نمایی و از این معنی مرا مسرور سازی گفت مرا احتیاج بگوسفند تو نیست
رعی و چرانیدن گوسفندها را نتوانستند شد ذخیره و دولت و بر ماینت رعی و چرانیدن
گوسفندی آن مرد هر چند التماس نمود آن عابد قبول ننمود گفت ترا دلالت کنم
بعابدی که در فلان قریه توطن دارد عابدیست که در فقر و فاقه مشهور است و باتفاق
زکوة معروف از کبر سن همه عضوش بیجا و گرانی و ضعیفی و هر رگش در بدن چون تار
طنبور ضعیف و ناتوان موی سفید در سرش مصداق واشتعل الرأس شیبا
گشته از وجع و علم ضعف پیری بر زمین گیر گردیده اگر گوسفند خود را بوی رسانی از
شغل نیکی برای آن مرد عابد بخاطرش که بهر مستحق از ضعف زمین گیر گشته و محافظت
گوسفند از وی بر نمی آید چرا که از حرکت عاجز است گفت اگر ... و مصرع
او آوردی و قیمت آنرا باز ... پس آنگه گوسفند را با اهل آن قریه بیک درهم بیع نمود

قیمت آنرا گرفته بمنزل عابد بازگشت گفت لله الحمد که در چنین وقتی آمدم قبول
عطیه ام نمودند و زکوة بمستحق رسیده خواهد بود من از شغل ذمه زکوة بیرون خواهم آمد بعد
از آن نزدیک آن رفته سلامش کرد از احوال او پرسید گفت ای برادر درهمی چند از قیمت
گوسفند که از زکوة در ذمه داشتم براهنمایی فلان عابد آورده ام که تسلیم نمایم توقع است که قبول
عطیه ام نمایی و آن وجه را صرف معیشت خود کنی آن مرد گفت که من احتیاج بعطیه تو ندارم
و هر روز رزق مقدر خالق سموات و ارض را که رزق جمیع موجودات است بمن میرساند و مرا
احتیاجی بغیر از مولای خود بکسی دیگر ندارم اما ترا راه نمایم بطفلان عابد که در زندان ملک
آن ولایت محبوس است و علاقه امیدش از همه جا گسسته در آن زندان متوکل حق نشسته اگر
این چند درهم را باو رسانی ثواب عظیم خواهی داشت و زکوة تو بمصرف رسیده خواهد بود
بعد از اتمام کلام و راهنمایی لطفی بآن مرد عابد نموده آهی کشید مرد عابد گفت یا شیخ
وقت من نزدیک شده متحمل این زحمت نشوی و همان عابد را اعلام نمایی و تجهیز من
را متکفل شده بکفن و دفن و نماز من حاضر شود آن عابد قبول وصیت نمود بسرعت تمام
نزد آن عابد شد و پیغام او را بآن عابد رسانید آن مرد باتفاق عابد صاحب گوسفند متوجه
منزل او شدند چون بمنزل او رسیدند دیدند که آن مرد در بستر بحالیکه بموت گرفتار گشته بلجه دریای
اضطراب موت افتاده و مضیق نفس تنگ گشته چون نظرش بآن عابد افتاد ده فریادی برآورد

جان بجان آفرین تسلیم نمود و از این عالم فانی درگذشت و بکفن و دفن او پرداختند و نماز
بر او گزارده اند و بمنزلش مدفون ساختند بعد از آن صاحب که سفند متوجه آن زندان گشت
زندانی دید چون دهلیز عدم تنگ و تاریک و تیره زندان سکندر را بشهرستان رسیدی
وچاه ها رو نیان با آتش که زبردی عناکب عصب بر در و بام او چنان نسج کرده اند که
که روز نه حجر از دیده زندانیان باز نمانده * چه زندان و همه از دلو کنبان
کهن سر داده در کنشتیان چو کژدم عنکبوتش رشته در دام لعاب چون تنیده
بر در و بام منسک بعقفش از آه اسیران چه روزنهای دام صید گیران از زندان
بان احوال آن عابد را استفسار نمود گفتند آن عابد از عقل بری شده مست و مدهوش در گوشه
زندان سرپنهان گشته نزدیک او رفتم و دیدم غل در گردن و در دستها بر بسته در پا کنده
عظیم طوقی در رقبه نشسته و حرفی بر زبان نمی‌راند و گذاشته بنحوی نفخه بر دهان او برسید
و او سؤال میکرد نزد او نشستم و تحیت نمودم و سلام نمودند و نزد آن مرد مدهوش نشستم
تا زمانی که آن مرد را افاقه شده از من پرسید که تو کیستی در زندان چه حاجت آمده
گفتیم شنیدم که درهم ارض الله در ذمه تست بدلالت فلان عابد آمده ام متوسم که از
شغل ذکر بری شوم گفت من مستغنی از مال شده ام مرا احتیاج باقی نمانده ارادت گزاده
که مرا از ذکر و فکر هیچ چیز باز داری و خیال مرا انتشار بنیاه گردانی من کمال تعجب نمودم

گشتم این مرد

۱۰۰

که این مرد با این عقل و هوشیاری در رقبه غل و زنجیر در آوردن بچه سبب او را مقید
نمودم گفت اقوام و خویشان او را باطل و کمال سودای عشق در رقبه زندان انداختند
و متنبه آن نمک ساخته بعد از آن متوجه آن مسجون گردیدم که مفتون عشق الهی و مجنون
صحرای پروردگاری آهی کشید بلرزید و نعره زده در آمد که کسی نمود بحق که
زنجیر از دست و پایش گسیخته پاره گشت گفت یا رب ان الناس قالوا مجنون و
اهملونی وانت تقبلنی منی فرغ بابك والحجاب المجانين بنو مردان
مراد که انسان را بند و ترک ملامت من کرده اند یا رب همت و لطف تو میگویم و گاه
بجان مقدس تو آورده ام بعد از اتمام این مدهوش گشته در آن عالم بیهوشی بود
که جان را تسلیم نمود از دار دنیا بجنت عقبی شتافت و مرغ روحش بروضه رضوان طایر گردید
بعد از آن قوم او مطلع ساختند و بکفن و دفن او پرداختند و نماز او بمنزل قبرش سپردند
آنگاه عابد برخاسته و نوحه زنان وامیتاه گویان رو بصحرا نهاد و مکلف و حسرتاه که زکوة
در ذمه من باقی مانده اگر کسی قبول این عطیه را نکند در قیامت از شغل ذمه که او چون بر آیم
ما شاء الله گفتن در آن کوه صحرا میگشت و راه میکرد تا که از آن قریه افتاد در آن قریه باغی بر خورد که
چشم بیننده از دنیا بر دوخته و از نعیم روزگار بر کوزه فقر و فاقه او بمرتبه کمال که
گشته در روزی متغرق از خوان احسان هر کس حوزه آمد عابد را دوستی نیز

دراهم را بکفا و گذاشته که صرف معیشت خود کنند که مکفوف البصر گشته آن اعمی درهمی
از آن سه درهم قبول نمود و دو درهم دیگر با آن عابد رد نمود العابد گفت که چرا دو درهم را
قبول نکردی در عطیه ام نمودی آن اعمی گفت مرا یکدرهم در این روزگار دین بود اثر را
بجهه ادای دین خود گرفتم احتیاج به درهم ندارم آخر عابد دو درهم با خود داشت بالقرض
سیر میکردم جمعی با یکدیگر مجادله و منازعه دارند سؤال که سبب نزاع چیست گفتند که این شخص
دو درهم در ذمه این شخص دیگر دارد و او انکار حق او میکند قاضی آنقریه حکم بقسم نموده
العابد نزد مدعی رفته گفت دو درهم از من بگیر و از قسم مؤاخذان قسم خوردن این امانت
دار و آخر مدعی دو درهم را گرفته رفع منازعت نموده از یکدیگر جدا گردیدند العابد درا
قریه سیر میکردم بجوانی رسید که اثر صلاح از جبهه اش ظاهر بود و داغ بندگی
از ناصیه اش باهر دعا میکرد و گفت اللهم انک سمعتنا وانه ظلم
الی اللهم فالحقنی فی جوفه ما دا هنوز دعا تمام نکرده ناگاه دید شخصی فریاد
بر آورد که النار الحریق ملتفط نمود شخصی فریاد بر آورده که دو درهم خود را بگیر
و مرا از مهلکه موت خلاص ساز که من تهمت دزدی رفیق خود کردم و گذشته افترا حق
دیگری ناحق کردم آخر عابد دو درهم از او گرفته بآن جوان صالح عطیه نمود که صرف معیشت
کند آن جوان صالح آن دو درهم را از آن گرفته روانه منزل خود گردید العابد رجوع

برادر خود

برادر خود نموده گفت که بندگان خدا هستند که زهد اختیار نموده از خوف ملک ... اسلام و توکل
بجناب ایمن آلهی کرده اند و در همه حال اکل و شرب را مبدل بذکر و فکر خالق خود کرده اند
و غذای روح را تسبیح و تهلیل رازق خود نموده اند کسی بصحبت ایشان رسد لسعادت ...
فائض گرده و تحصیلکه با ایشان بود بثواب دارین رسد بعد از طی مسافت بعید
رسید که در بادیه مسکن ساخته و بسیاه چاه در نشسته بکار خود پرداخته
گوشه صحرا گرفته از آن سبب از اهل شهر رسته اند چون العابد را دیدند مهربانی
و اکرام بنهایتش فرمودند بعد از آن عذر او شربت نوشیدند در پرسش احوال
او پرسیدند گفتند مارا منازعه الیست و ترا حاکم میسازیم اگر حکم تو باشد اتفاق و
زمانت و مخالفت امرت نورزیم گنیم از طرفین راضی شدند العابد را حکم ساختند
گفت بخیر چه محل نزاع کنید و تقریر مباحثه نمایید القوم که این دو برادر
پدر فوت شده و گوسفند چند از آن مانده هیچیک از فرزندان قبول نمیکند عابد
گفت سبب عدم قبول چیست که مال حلال بارث شما رسیده منع قبول او میکند یکی از آن گفتند
که پدر ما گوسفندی از فلان عابد که در فلان بادیه توطن دارد و در فلان تاریخ خریده و ا
غیر از آن گوسفندی آزنده نیست باعلم داریم که گوسفند از غیر و نتاج از غیر است چگونه مال
غیر را قبول کنیم فردای قیامت جواب باید گفت و عذاب آنرا باید کشید العابد تاملی نموده

کفت اتفاقا مغیر صاحب کوسفند مقیم پدر تو در فلان وقت در فلان صحرا از من بازده
من این کوسفندان را [illegible] کشیدم و هبه نمودم قربة الی الله لشما حلال کردم به تصرف خود در آرید
و وجه معیشت خود کنید و بعبادت حضرت [illegible] و شکر و نعمتها مشغول باشید و زکوة در وجه
خود را بمستحق رسانید که در روز قیامت ماجور و مثاب باشید آن کوسفندان را میان
دو برادر بالمساوات قسمت نموده راه منزل خود کرفته روانه کردیدند بعد از طی منازل
کردیده بصحرای رسیدند سبز و خرم و بانواع کل و ریاحین و [illegible] سر زده درختان
سر بافلاک کشیده و جویهای چون جوی شیر از هر طرف روان کردیده اتفاقا در آن مقام
دلکش فیض ساعتی بیاسودند در حین استراحت لمحه نکذشته بود که ناکاه [illegible] از غیب [illegible]
کردیده اتفاقا [illegible] فلان شجره [illegible] میان چشمه بود که در زیر آن [illegible]
دیکر [illegible] کنجی [illegible] از جهت [illegible] کذاشته و بازای تقوی و [illegible] وسیع
در زکوة بظهور رسیده آن دفینه و کنج معمور را [illegible] نموده [illegible]
آن چشمه [illegible] به رحمت [illegible] کنج [illegible] عالم [illegible]
و بسمع شنوای اهل زمان رسیده ظروف مملو از زر و جواهر و زمرد در آن زیر
زمین مدفون ساخته بودند اتفاقا بدان مرتبه [illegible] روانه منزل کردیده اهل [illegible]
خود را مخبر و مطلع ساختند [illegible] و احصا و جمع آورده حاضر [illegible]

وحمد [illegible]

و بعد در ایام حمل نقل او بمنزل خود کردند و نصرف آن را بفقرا و مساکین و ابن السبیل
و ایتام مقرر نموده و بر رفاه حال بعبادت حق پرستی مشغول کشتند و بمکان آباد [illegible]
بلباس مناسب هر یکی را پوشانیدند و کرسنکان آن دیار را با طعمه و اشربه انواع [illegible]
سیر نمودند و بازای این نعمت جهت شکر کذاری بر زمین میشدند تا در قید حیات بودند
از شکر معبود خود غافل نشدند این اشاره است بانکه زکوة واجبی بمستحق رسانیدن ثمره آن
آن زیادتی مال کشت در دنیا و زیادتی ثواب است در آخرت پس جهد کن و زکوة مال
خود را اخراج نما و بخل در انفاق زکوة میکنی که [illegible] ذم [illegible]
سودی نخواهد داشت   دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست   و الله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم ۱۴۲   روی ثقة الاس
لام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن
مهران عن ابن مسکان عن محمد بن مسلم قال سئلت ابا جعفر
علیه السلام عن قول الله عز و جل سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمه قال ما من مانع من الزکوة ماله شیئا
الا جعل الله له ذلک یوم القیمه ثعبانا من نار یطوق
فی عنقه و ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب و هو

وهو قول الله عز وجل سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة
قال ما بخلوا به من الزکوة باسناد مذکور ازجهای فرح قال آشنای ولایت
دار لشکر طاهر آسمان هدایت امام معصوم ابا عبد الله ع مرویست که در تفسیر حق عز و علا فرموده
که سیطوقون ما بخلوا به یوم یوم ینی نسبت شده که منع زکوة مال
خود کنند مگر اینکه حقیقتی وقوه در روز قیامت اژدهای از آتش بگردن میزنید و بخیل
باعضای خود و فرمود مهر دنا از حساب مردم فارغ شوند و قول حق عز و علا سیطوقون
ما بخلوا به یوم مراد از ما بخلوا آیه زکوة است پس سعی کنید که زکوة واجبی خود
مستحق رسانید و از عذاب آخرت مساوی لشبه آن نیست با چهل روز دنیا است چنانکه
روایت شده که روز حشر چهل هزار سال است از روزهای قیامت پس تامل کن در
امید بعید بعذابیش اژدهای و مار و عقرب گرفتار باشی نه راه گریزی و نه
و نه دوستی و رفیقی که دفع اژدها و مار و عقرب از تو نماید چه چارگی و نه درمانی که دفع هم
ازمی ناتوان گرد بدا حال کسی که در دنیا قادر باداری زکوة مال خود بوده مستحقان
زکوة را محروم ساخته و منع زکوة خود نموده در آن شاه لعذاب الیم گرفتار خواهد بود در روا
که زکوة امریست امریست واجب مستحق مذمت در دنیا و مستحق عقاب است در آخرت
در حدیث آمده کسیکه منع نماید قیراطی از زکوة و در ذمه او باقی باشد مستحق رسانند

باشد

۱۰۴

باشد نه مؤمن است و نه کافر است پس او منافق خواهد بود و منافق در قیامت معذب بعذاب
های شدید و عظیم گرفتار خواهد گردید نقل است که روزی حضرت رسول صلعم در مسجد تشریف بودند
جمع از اصحاب چون هاله اشاه برج رسالت را احاطه نموده بودند که آنحضرت خطاب
فرمودند هیچ کس از خاصه مجلس که قم یا فلان یا فلان یعنی برخیزید و
بیرون روید شما از مسجد من و نماز مکنید در مسجد من و حال آنکه شما زکوة مال خود
نمیدهید و مستحقان زکوة را محروم ساخته اید ای غافل آگاه شو که هرگاه حضرت نبی
بان خلق عظیم آن ناظران به تقریب منع زکوة جمع را از مسجد اخراج
نماید و منع نماز نماید حال ایشان و مانعین زکوة در قیامت چه خواهد بود از حضرت
ابی عبد الله ع نیز روایت که هیچ صاحب مالی خواه طلا و نقره و گوسفند که منع
زکوة آن کرده باشند و مستحق در دنیا نرسانیده باشند ملائکه خدای
تبارک و تعالی نگاه میدارد و حبس میکنند او را در زمین میزنند که هرچه کامل
در کام آید و باز نوش دیگر میکند و بر دی در می آید و حیوان چند حقیقی در آن زمین
خلق نموده اند که صاحب سم شکافته اند و صاحب خف اند که بهر افتادنی آنحیوانات
سمهای خود را به سر و اعضای ایشان میکوبید چنانکه سر و اعضای ایشان شکسته
میسازند در مقام و صاحب مشتی خلق کرده مثل کژدم و عقرب و افعی و غیر

و نیز اینها که نفس خود را با عضای آنها فرو میبرند و میگزند ایشان را و سم دهند این
گزندگان در عروق ایشان دویده و لقمهای ایشان میآیند مفری ندارند و عینیت صاحب گنج و دهقان
زراعتی که منع زکوة از مال خود کرده باشد و در ذمه او در دنیا باقی مانده باشد مگر آنکه
بعضی از آن زمین را تا هفتم طوقی میکنند حقیقة بر گردن ایشان میافکنند ازدها در روز قیامت
پس ابیر بر اندیشد از عذاب آخرت در دنیا تحصیل نماید که این راه هیبت به نهار در حکم
طی این بیابان نتوان نمود و بدون عمل شایسته بمقصود نتوان رسید از بار طاعت
نگذشتی دگر معموره بهشت را و راهی بر همیاری از این منزل جز آنچه از مزارع دنیا
در دیده باید زکوة آنرا اخراج کند در راه خود رسانید تا در جهان محشر و مایه
و منهک نگردید چنانچه حدیث اللّهم نبّأ من عذاب الآخرة آتی ناظرات پس در دنیا
هر چه از زکوة و تصدقات مستحقین رسانید آن ذخیره و ودیعت شده باید که زکوة مال شما
میبرود بلکه آنچه هر روزه بخرج رسانیده میشود آن از اموال شما است او را باید تصرف نماید رفته خواهد بود
آنچه بمستحقان اعطا نموده اید جوهر بدانید که با امانت است در قیامت نفع و فائده آن بشما
خواهد عاید گردید در آن نشاه مثاب خواهید بود و اگر بخل ورزید و عیش بخبر ورزه معم
شمار شهید زکوة واجبی خود را با دنی معیشت خود نمایید بدلت تهی قطع ایمر اجل
خواهید نمود و درین عقبات منازل چه مرغزارهای عظیم و منتقمهای الیم خواهید گشت به

و در زندان

۱۰۴ و در زندان تنگی و تهی دستی خواهید ماند و با آتش جلای و بعلاو خواهید سوخت بغضب
قهر قاهر حقیقی گرفتار خواهید گشت و اگر ابواب تفضل بر شما گشاده نکرد مدتی
در دوزخ مسکن و ماوی خواهید داشت برهان این حدیث ۱۲۲ نقلست
که در زمان بنی اسرائیل در عهد نبوت حضرت موسی بن عمران مردی بود که
حال سوران اعضای و طغیان بر ناصیه اش باهر بود و نقطه سبز باطنی بر جبهه اش
ظاهر املاک و بساتین بسیار داشت و اموال و عقار بیعد و فراهم آورده عمر
بصرف جمعیت زراعت نموده حاصل آنرا جمیع آورده چشم و زبان دوخته نه ان
بهره و نه حیوان را از و نصیبی خوشه حاصل بپرداخت کس بنودی و دانه
محصولش در مقامی محیط ضبط در آورده که مور نقاب بحال الش بردی در وجود
آن سعی بلیغ مینمود مهر او مساکین را از زکوة واجبه محروم ساخته بود وحی الهی بحضرت موسی
رسید که این بنده یا غیری از درگاه و طاغی از بارگاه را در باب زکوة او وصی و حق
مستحقان را با ایشان واصل و عاید سازد حضرت کلیم الله بفرموده جناب مقدس بآن
زراع خازل رسیده مطالبه زکوة نقد کثیره ازو نمود برفق و مدارا که طریقه انبیاست
مینمودند ملاطفت مواعظ و نصایح بر شوره زار خاطرش رسانیده و با و مکالمه مینمود که چرا
مسامحه در ایصال زکوة بمستحقان مینمایی و مسامحه در ادای حق از آن بجا میآوری

چشم حرص و بخل بحاصل دنیا دوخته خود را محروم از نعیم جنت که دائمیست بلا کلفت بتو
میرسد ساخته امر لیست واجب باید که حق مستحقان را ادا کنی و خود را از آتش دوزخ
خلاص گردانی والا جزای عمل خود خواهی یافت آنمرد شقی موعظ حضرت موسی
را افسانه پنداشته گفت ابجر ده زکوة دانسته ام و نه مستحق را شناخته ام تو را
بکسی افسانه ای نخواهم در آورد از در خذلان در آمده سر از اطاعت و پیروی حق
باز زده راه صحرا گرفته روانه شد حضرت موسی ع در مناجات بجناب اقدس عرض نمود
که الهی تو عالمی و واقفی بر اسرار و ظاهر که آن زارع نابکار در جواب چه بلغ نمود
حضرت حق جل و علا شد به باد صرصر که از عظیم جنود و شیاطین حق تعالی است
حکم نافذ باو چنین جریان یافت که بسرعت و حدیث تمام بحاصل آن اکار نابکار شتون
آورده آتش در خرمنش انداز دو به نفس سموم قهر و غلبه حاصلش را با خیر و با بود
سازد با امر الهی باد صرصر غضب شبانگاه وزیده آتش در عمر حاصل عمرش انداخت
توده خاکستری از حاصل آن نگذاشت صبح که قرص آفتاب از کوره شب بیرون
آمده آتش در خرمن تیره روزان افکند آن زارع مانع زکوة متوجه زکوة زراعت
خود گردید حاصل خود را سوخته یافت آتش در خرمن نهادش افتاد سراپای وجودش
شعله سان در خود پیچیدن گرفت نوحه و افغان بصعید در آورد دلتنگی همه جا

وا گشت چون به بدان سرحد رسید آتش ... خاکستر نشسته و خاک حسرت بسر
بمی جوان یافت که آه و فغان بجائی نرسید بابدامن صبر اضطراری پیچیده و بگوشه
نشست تا وقت زراعت رسید باز فلاحت و زراعت مشغول گشت تخم حسرت در زمین
با امیدی افشانده و جگر بشار چرخ دمی آبیاری کردی تا حاصل او رنگ کمال گیرد
و نگر ندامت حاصلی نداشت چرا که بحکم الهی مشیمه و رشش از نطفه دانه خالی ماند
و زمین زراعتش از حاصل عقیم بر آمده زراع از قوت حاصل خاک بسر گرفت
دعم آه و ناله بلند نموده راه منزل پیموده از این غصه غمناک را او بنشین خانه
گرفتار شده و زراعت یک سال اهمال نموده بزراعت پرداخت تا موسم عشت
دیگر رسید بکمال سعی روی زمین خراشید و تخم هوس را در زمین دل
حق سبحانه کرم زمین را باو مسلط ساخت و با آتش رعد و برق امر نمود که حاصل حا
حاصلش سوخته باد فنا دهد صبح از پرده ظلمانی رخ نموده آن زارع بدعمل داخل صحرا
گشته نه دانه را دید و نه قشر دانه را از خود بلرزیده شد و شربت غصه نوشیده آه و
ناله بسیج نموده بجای نرسید تو تیمار در زاویه خانه خزید تا آنکه سال دیگر عمل و وقت
زراعت کردن آمد به دستیاری شیطان بخیال او افتاد که تخم در صحرا افشانده
باعث خرابی آفت است پس باید که زمین را حفر کرده و لولو ها عمیق مانند چاه ها

در زمین احداث باید کرد و بذر خوب جید در دل زمین پنهان باید نمود که آفت نتواند رسید
و تیشه برداشته حفر زمینها نمود و سطح ارض را استوار انداخت و بذر آن اشیا جیده از
قبیل برزه و چغندر و شلغم و غیر اینها و در آن زمین مدفون ساخت بخیال آنکه از باد صرصر حوادث
محروس خواهد بود و چون مدتی گذشت فصل زمستان رسید قادر ذو الجلال از ابر غضب باران
حکم نمود که آن زمین را نمونه طوفان نوح سازد و از باران شبیه دریای عمان گرداند بقلات
ماری چندان باران در آن زمین آمده که بدستیاری زورق وهم جبال نتوان گذشت و ما بداد
سفینه نوح آمده که بدستیاری عبور نتوانست نمود تا زمان وی گذشت

جوانی روزگار رسید و سبزه و گل و ریاحین در نشو و نما آمده بکمال خود رسیدند آن زارع شقی
بزراعت خود آمده و حفره چند که تخم شقاوت در آن پنهان نموده بود شروع در کاوش
آن نمود دید که بذر آن پوسیده و خاک گشته حاصلی از آن بعمل نیامده در آن تیره خاک
برف شده از راه عصیان در آمده مرتد گشت از دین اسلام برگشته بکفر و شقاوت اصلی بود
علم شکوه بر دوش و طبل کفر بر سینه بجولان افتاد حضرت موسی ع چون حال از آن زارع ایمان
دید مناجات بدرگاه رب العزه کرده گفت پروردگارا نه ایمان در سزاوار انکفر تو بداری
رسید که بلی اما در لوح محفوظ شقاوت و بدفعلی آن مرد و دو که از و صادر خواهد گشت قبل
از خلقت آدم ثبت شده بقضای من رسید چون او در دنیا اعمال ناشایسته مینمود از علم ازلی من

بر افعال

بر افعال و اعمال او تعلق گرفته بود که او در دنیا چنین روزگار خواهد گذرانید و انتهای عمرش
بکفر انجامد پس اگر طریق و سبیل ضلالت را اختیار نمینمود از جاده مستقیم اسلام منحرف میگردید
هر آینه آتش دوزخ از برای جزای او وجه مشتعل گردانیده که ابد الاباد در جهنم بسوختن ای
برادر سعی کن که زکوه را بمستحق رسانی هر چند که شقاوت ذاتی باشد اما با فعال خیر و اعمال
پسندیده و باب توبه و انابه گرده شقاوت و تیرگی خذلان را از قلب خود میتوان شست
و با دولت خود اگر یکبک آیی جای صلح باید کرد از آنکه دولت باید که شرارگی با تو صلح مینماید و
اگر طریق شر گذشتی و عشق با حق در آیی جزای عمل را خواهی یافت این مجلس اشاره است بآنکه
منع زکوه واجبی کردن و مستحق را محروم ساختن نتیجه آن عذاب آخرت است

روی ثقة الاسلام فی الكافی عن احمد بن علی عن محمد بن
اسماعیل بن السراج عن ابن مسكان عن ثابت بن ابی سعید عن ابی
عبد الله علیه السلام قال ان الله اراد بعبد فلا تسمع معروفا
الا عرفه باسناد مذکور روایت میکند ثابت بن ابی سعید از حضرت ... ولایت
ابی عبد الله ع که آنحضرت فرمودند که ای ثابت چیست شما که اراده و خواهش او کرده اید که
جمعی را هدایت و راهنمای کنید براه حق و برسانید ایشان را بصراط مستقیم ایمان ایشان
ملتبس بلباس ضلالت گشته اند و بحر خذلان و گمراهی مستغرق گردیده اند پس ترک کنید

نمی‌ماند و مبالغه ایشان در امر دین مجبر شوید از ایشان که مبالغه اهتمام شما در هدایت ایشان
بی‌فایده است و واگذارند و محو امیدند ایشان را به دین خود و ملت خود چرا که زمانیست که بسبب طغیان و
ف[illegible] اهل جور و عدوان شدت بهم رسانیده به حیثیتی که اظهار دین و ایمان خود نتوان نمود
و بسبب کفر و افعال ناشایسته یا استعداد هدایت از ایشان گشته بحیثیتی که بتصقیل نصیحت
و موعظه زنگ غوایت و ضلالت از دل ایشان نتوان زدود پس ترک کردن با وی که اشق
اولی و انسب است زیرا که قابلیت و استعداد هم از این جهت با دین است و گنا به بطریق حق را
مستقیم ایمان میرسد و اگر او را قابلیت و استعداد هدایت باشد شمشیر قاطع او را نفعی نمی‌بخشد
پس مخاطبان و طالبان چه فائده خواهد و بذات احدیت قسم که اگر اهل آسمانهای و زمینهای
اجتماع و اتفاق نمایند بر هدایت بنده که او را واصل بمطلوب سازند اگر چه بمکر و عنف باشد
بسبب علم و کفر با افعال ناپسندیده از روی اختیار که در دنیا از و صادر خواهد گردید هر
که از اراده و خواهش یا اراده ازلی الهی با و تعلق گرفته که او را عقاب و عذاب
نماید بسبب افعال قبیحه شنیعه که در دنیا از و بظهور خواهد رسید هر آینه معذب خواهد گرد
که اراده و خواهش حقیقی بضلالت و عذاب شخصی که تعلق گیرد در آن ضلالت خواهد
مر زیرا که اراده و مانع فعل است و تخلف تابع از متبوع خود محال است پس نصیحت و موعظه ناصحان
و واعظان او را سود مند نخواهد بود پس این بنده قادر نشنیده و هم استطاعت ندارد که او

هدایت نماید و از جاده انحراف بطریق مستقیم حق منحرف سازند و از راه راست صواب
بطریق رسانید و حضرت حق سبحانه اراده و خواهش او کرده بسبب ایمان پسندیده و
اعمال شایسته که در دنیا از و صادر خواهد شد او را بطریق مستقیم حق رساند
و او را به بهشت و نعمتهای بهشت سازد و ایشان را ممکن و مقدور نیست اضلال نمودن
و استطاعت باد انحراف او ندارند که او را بمهلکه عقاب و عذاب الیم رسانید پس ترک
کنید ایشان را و باز گذارید جمعی را که عدول از طریق حق کرده اند و از جاده مستقیم اسلام
بیرون رفته اند نگویید که این برادر نسبت یا عم نسبت یا همسایه نسبت که در تیه ضلالت
گرفتار است پس شما بسبب قرابت یا از روی غیرت و تعصب متوجه نجات ایشان
شوید و باعث خلاص ایشان طوعا و کرها گردید که حق سبحانه و تعالی اگر اراده خیر بنده خود داشته
یعنی لطف عنایت است در حق او منظور الهی باشد یا بعنوان تفضل که بعضی از طریق شقاوت
براه سعادت و نیک بختی از روی لطف و احسان میرساند یا بنحوی دیگر که بعضی را رجوع و باز
گشتی بجناب اقدس حق حاصل میشود در آن وقت خوف و خشیتی میسازد از کثافت اذعان
ناقصه که او را از جهل مرکب بجهل بسیط رساند بحیثیتی که میشود معروف مگر آنکه موافق حق
و مطابق نفس الامر باشد و نمیشود مگر آنکه در اول منکر باشد و مایل بحق میگردد و بعد از
آن نمیماند از در دل بعنوان الهام یا غیر آن کلمه که جمع میشود و بسبب آن کلمه مرا

یعنی دین و ملت و مراد از کلمه که جمیع اخلاص است آنچنان کلمه است که اخلاص میآرد بنده را
از علایق جسمانیه و ترقی بفضایل روحانیه پس مشرف میکردد بسبب او عطای الهی با کلمه
حکمت است که بسبب او نوری در قلب او پرتو افکن میکردد که میداند مشروعات را و فهم میکند
محظورات را و تعلق میکیرد معقولات امری تا میرسد بمقامات اوسع پس بسبب آن دین او مستحکم
میکردد بدانکه این حدیث متضمن است اینکه حدیث السعید سعید فی بطن امه والشقی
شقی فی بطن امه را یعنی سعید سعید است بسبب افعال در بطن مادر خود و شقی شقی بسبب
اعمال در رحم مادر خود باین معنی چون بعضی از خلایق در دار دنیا افعال شایسته پسندیده
حسنه از ایشان بظهور خواهد رسید ایشان در بطن مادر خود موصوف بسعادت شده اند
و جمعی دیگر اعمال ناشایسته قبیحه در دنیا از ایشان خواهد کردید باین سبب متصف بصفات
شقاوت کردیده اند و این معنی سعادت ذاتی و شقاوت بحسب فعل اعمال است نه سعادت
ذاتی و شقاوت اصلی زیرا که حق سبحانه و تعالی هیچ انسانی را شقی خلق نکرده چنانکه حدیث که
کل مولود یولد علی الفطرة باین شاهد است و حق سبحانه بنابر مذهب
حق نیز فاعل خیر است و صدور شر از آن محال است پس این اختلاف آنست که در امر تزویج
مشروع منعقده متکثر در شرع پیغمبری و از ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از ابتدای
خطبه تا انتهای تولد نقل شده و اختلاف آنها موجب این اختلاف است محل این شروط

اولاد

اولاد در باب تزویج آنست که در مباشرت قصد صحیح و نیت قربت معتبر است تا نطفه بلباس صلاح بیرون
آید باید قصد اولاد باشد تا سبب کثرت امت و در آخرت او را اجری باشد چنانکه حضرت ختم
خاتم الانبیاء مشهور است که نکاح کنید و نسل را بسیار کنید که من در قیامت فخر و مباهات
میکنیم به کثرت امت اگر چه فرزندی ناقص باشد پس قصد شما باید که خواهش نفس و شهوت نباشد
و تزویج از برای حسن و مال و نسب و بزرگی و دنیا نباید کرد که از آن نطفه اعمال ناشایسته
بظهور خواهد آمد محروم از مال و حسن خواهد گشت چنانکه در حدیث مرویست و دیگر مأکولات
و مشروبات که مبالغه تمام در احتراز از موارد حرام و شبهات در احادیث کثیره وارد شده
و غرض از منع لقمه حرام و شبهه از جهت فرزند است که از حرام یا شبهه حاصل شود که فرزندی
و نطفه که از عین نطفها حاصل شود معلوم و مشخص که در دنیا اعمال او چه خواهد شد
دیگر آنکه مجامعت است در حدیث وارد شده که روی بجانب قبله مجامعت میکند که چندین
ملائکه استغفار لعن میکنند و اگر او را در مکان طفلی باشد که با وضع شما مطلع کردد
و هر آینه آن نطفه حاصل شود زانی خواهد بود و در مکانی که کواکب طالع باشد و ماه و آفتاب
با ایشان نباید اگر مجامعت نمایید از آن نطفه عملهای ناپسندیده مصنف بظهور خواهد رسید
و در حضور حیوانات و طیور مجامعت کردن نیز مذموم است و باعث بدی نطفه خواهد بود و دیگر زمان
صحت فعل است احادیث کثیر در تعیین وقت مجامعت وارد شده که اگر در غیر آن زمان

انثمل بظهور رسد سبب آن نطفه خواهد و تا عملهای ناپسندیده از او صادر خواهد شد
دیگر ساعات که طلوع و غروب کواکب و مقارنه و مباعده و تربیع و تثلیث ایشان از یکدیگر
آثار و عملی عظیم در عالم ارضی هست خصوصا در باب نطفه و دیگر نسبت که احادیث
از ائمه هدی ع نقل شده که زن نجیبه صالحه عفیفه باکره از اصل طاهره حاصل شده باشد
و ظاهر المولود باشد خواستگاری باید نمود تا نطفه سعادتمندی بر آید و این نیز دخلی
تمام دارد در مقدمه نطفه دیگر در وقت مجامعت است که حدیث وارد شده که در آن وقت
تکلم ننماید که نطفه اخرس خواهد گشت و صورتهای بد در نظر نباید آورد که نطفه
بالذات بصفات آن مشابهه بهم خواهد رسانید گفته مثلا اگر در آن حین صورت
کلب بنظر آورند آن نطفه کردند خواهد بود و صفات کلب از او بظهور خواهد رسید
و در آن حین غضب و خشم که نطفه دائما خشمگین و غضبناک خواهد بود ای عزیز در امر تزویج
تا نطفه سعید و نیک بخت حاصل شود و سعادتمندی آخرت و دنیا گردد باید رعایت
شروط کثیره تمام بجا آورده تا نطفه بکمال رسد و این بغایت مشکل است بنابر این سعی
و اهتمام باید کرد که نطفه حاصل گردد تا فائده پروردگار خود و مادر خود و پدر خود شده
باشد و باین نادر الوقوع است اگر حضرت عز اسمه بعنایات شامله و بلطف کامله الا
خیر این امت را آگاه شدن بحق و راه ایمان و اسلام و جهات متعدده و
مخلفه

۱۰۸

مخلفه از برای هدایت تعیین نموده و جوهر عقل که مجربست با ایشان عنایت فرموده
و اختیار فی الجمله بایشان عطیه فرموده و طریق و راه ثواب و عقاب را بوساطت رسل
نموده که هر کس بقدر قابلیت و فهم طریقی از طرق پیوسته تا از بادیه ضلالت و گمراهی
باز گردند و بجاده مستقیم ایمان در آیند چنانچه بعضی از محققین گفته اند که هدایت حق سبحانه
و تعالی از برای پنج نوع اول افاضه قوای لسبب و هدایت میباید مثل قوت عقلیه و حواس
ظاهره و باطنه که بسبب اینها قدرت کامله الهی را ادراک مینمایند و بذات او بوجهی از وجوه
پی میبرند ثانی نصب دلایل عقلیه و گروهکه آن فارق میانه حق باطل است و صحیح و فاسد سیم هدایت
ایشان بذکر دیده بارسال رسل و انزال کتب چهارم کشف کرده بر دلهای ایشان اسرار را
همچنانکه در رویای صادقه و الهامات و وحی از ملک و سروش و غیر انبیا میباشد پنجم
است از ایشان ظلمت ابدان ایشان و مشاهده حاضر گردانیده بتجلیات احدیت
و اشراقات عزیه بایشان تا هر کس برای هدایت یابند و از گمراهی کفر و فسق باز
باز آیند و بشرف ایمان و صلاح مشرف گردد و عفو ابجدیت نقل است
که در زمان اوایل دو برادر بود مجوسی مذهب با غوای شیطان مردود در تیه ضلالت
سرگردان و در وادی غوایت در جولان آتش افروخته را معبود خود ساخته
بعبادت دیگری پرداخته برادر بزرگ هفتاد سال عمر را بطالت گذرانیده و برادر

کوچک سی و پنجاه سال عمر را تلف کرده تا آنکه نسیم الهی بایشان وزید و طریق هدایت و سبیل
حق بالهام ربانی در قلب ایشان پرتو افکن گردیده و جاده مستقیم در عالم بالا رو یا کشف برایشان
جلوه نمود برادر کوچک به برادر خود گفت مدتیست که عمر را بعبادت معبود خود میگذرانیم ازین
ازعفو و آمرزش بهره نیافتیم بیا تا تجربه و امتحان آتشی از وحشت سازیم سمندر صفت خود در آتش
اندازیم اگر ما را نسوزد حق و شد که ما را منتظر دارد و نسیم عنایت کو تو آمد آگ
وستا بیما بر ما وزد دست به پرستش بر داریم و اگر خواهش سوختن ما کند روی توجه از
بندگیش بتابیم بمضمون آیه و انی هدایة وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض عمل نموده بطریق خدا پرستان جبهه عبودیت
بخاک سوده بزمین خاکساری گذرانیم و از معصیت گذشته آمرزش و مغفرت
خواهیم و باب توبه و انابه کرد کفر و عصیان از رخساره تیره خود بشوییم آن برادر گفته
قولش نمود و اعتراف بعقبش کرده آتشی افروخته کردند و قدوا تا درگاه آنرا
بطریق ذلت و خاکساری نزد آتش حاضر شدند و با آب دست برسم پیشانی
برادر کوچک گفت تو اول بآتش میخرامی یا من اول خود را باو رسانم بگو تا نزدیکی
نمایم برادر بزرگ گفت نزدیک او شو تا بتو ظاهر شود لطف و عتاب او بتو بعد از آن من نیز نزد
او خواهم شد برادر کوچک اطاعت نموده دست التماس بدرگاه آتش نزدیک رفته

دستش

دستش بسوخت و داغ و سوختگی بر دستش کرد از بی اختیاری آهی کشید دست بندگی از
پرستیدنش کشید بعد از آن خطاب بآتش نموده گفت که سی سال است که معبودیت ترا بتعظیم می پرستم
و بغیر از تو بدیگری نگاه نکردیم آخر الامر دست ما را سوختی و حرمت خدمتکاریم نداشتی
گر در خدمت عمرت سپری شدم چه شد قدرم برهمن شدم کز زناری بستم بعد از
آن برادر بزرگ نزد آتش رفته مصافحه با آتش نمود دستش نسوخت از بندگی دیده
گشت برادر کوچک گفت ای برادر آتش از قابلیت و اهلیت پرستش نیست چرا
که او را در افعال خود اختیاری نیست که اگر او را شعوری و بینشی بودی هرآینه
دست ما را نسوختی بالغرض اگر معصیتی نموده بودیم و ترک عبادتش کرده بودیم
مقتضای الوهیت و رحم عبادت آن بود چون بنده اقرار بتقصیری خود اعتراف به گنه
کاری خود نماید قلم عفو بر جریده تقصیرش کشد و از زبانی معصیت بمحل عفوش
رساند برادر بزرگ صدق و راستی قولش پسندیده و به زینت تحسین و توفیقات
زبانش تحسین نموده پس باتفاق یکدیگر عهد و شرط نموده که دیگر متوجه عبادت آتش نشده
نزد شخصی شوند که هادی راه ازین شود از طریق ضلالت کفر براه مستقیم ایمان که
اهدنا الصراط المستقیم است باطرافت آورده جاده فلاح و رستگاری
بایشان نماید بلکه ایشان را بمطلوب رساند و تعلیم شرع و دین ملت و اصول و فروع

مذهب حق را ازو فرا گیرند و بقیهٔ عمر را باعمال حسنه و اعمال پسندیده بگذرانند باتفاق اهل
از ولایت خود بیرون آمده متوجه بصره شدند بعد از وصول بمقصد بملازمت شیخ آن عصر که
مالک دینار بود در مسجد بصره اتفاق افتادند و دیدند جمعی کثیر از خاص و عام چون مرکز دایرهٔ او را
احاطه کرده بودند شیخ مردم را بادام و دانهٔ نصایح و مواعظ در قید سماع وعظ و پند مقید ساخته
و بوعظ مشغول بود برادر بزرگ چون اجتماع اهل بصره را در طواف و دایرهٔ آن شیخ دید
برادر صغیر را گفت تو اگر خواهی بدین اسلام در آیی که من عمر را خود را مدتی در آتش
پرستی گذرانیده‌ام اگر بدین اسلام درآیم و از کفر برگردم محل پر طعن و سرزنش اهل عشیرت
خود خواهم گشت و هدف تیر طعن و ملامت خود خواهم شد النار ولا العار بدر آتش سوختن را
دوستر دارم از سرزنش خلایق آن ملعون اختیار سوختن آتش کرد از سرزنش قوم اندیشید
برادر صغیر عاقبت مسعود گفت سرزنش خلق امریست عارضی که باندک زمانی برطرف خواهد شد
سوختن آتش دایمیست چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی القصه برادر
کوچک با اهل و عیال خود در بصره ماند بخدمت مالک دینار آمده قصهٔ خود را بر خوان
عرض کرد شیخ مالک گفت کلمه ما را بنور قدم منور میتوان ساخت و با وی چندانی
طرح دوستی و مهربانی میتوان انداخت آخر آن شخص تسلی نموده با مالک باتفاق بمنزل آمدند
و اسباب ملاطفت نموده انواع تکلفات در منزل بکار آورد و جمعی از اهل شهر را
و جمعیت

وجمعیت آن ولایت را بر خوان لطف خود خواند بعد از آن از فراغ از اطعمه و اشربه گفت ای جوان
اراده کرده بوطن خود روم مالک دینار را ممنوع از شماست که ای جوان از مالک دیناری کنید و توبه
اسباب عزش بر دارید ان السخاء حسن ولکن فی الاغنیاء احسن
آن جوان این را شنید گفت حاشا و کلا که من بوسیع و بوث دنیا آلوده کنم و دین خود را
که جناب اقدس بمن عنایت فرموده بحطام دنیا فروشم هر چند که مالک دینار مبالغه بیشتر نمود
آن جوان ابا و امتناع نمود تا صبح صادق چون ید بیضا از مطالع افق مطالعه کرد و دید و عالم بخش
عالم بها نور افشان ساخت با اهل و عیال خود رسید احوال شب گذشته را تقریر نمود زوجه
اش گفت باید ببازار بصره روی و از شغلی و عملی بیابی تا وجه معیشت حاصل شود و در کارات
بگذرد آن جوان ناتوان ببازار آمده تفحص کنان از هر طرف بر آمد و عملی و صنعتی نیافت مایوس و محروم
مانده در فکر حال خود متحیر بود بخاطر رسید که از مسجد بیچان از عمر دم باید رفت و بعبادت
حق مشغول شد بمسجد آمد سجادهٔ عبادت افکند و جبههٔ بندگی و ناصیهٔ خضوع و خشوع بر زمین گذاشت
و خاکساری نموده زمانی از عبادت نیاسود فرزند و عیال او را دست تهی دیدند فهمیدند
شدند گفت غمناک مباشید که امروز اجیر پادشاه عالم بوده‌ام و واجب مرا من
میرسانند آن شب با صبح منتظر بودند که فیض بخش عالم آفتاب از مشرق افق طلوع نمود
آن جوان ببازار آمده بجستجوی کسبی و عملی نموده چیزی نیافت محروم گشته روی جانب

بجواب گذاشت متوصل بلطف ایزدی گشته بعبادت حق پرداخت و لیکن اطعمه و اشربه
جهان بر داشت و دل بر فضل الهی گذاشت تا عصر بعبادت مشغول بود و وجه معیشت اهل بیتی
نمود و بعد از فراغ عبادت دست تضرع و نیاز مندی بدرگاه بی نیاز بلند ساخته گفت
الهی وسیدی ومولای لقد اکرمتنی بالاسلام بحرمة هذا
الیوم الشریف اسئلك ان ترفع نفقة عیالی عن قلتی وان ترزقنی
من حیث لا احتسب فانی والله استحی من اهلی وعیالی
واخاف علیهم تغییر الحال بعد ان حالهم فی الاسلام
لدیك یا کریم یعنی ای پروردگار من و بزرگ و صاحب من با همه آن لطف و کرم
که موری مرا مشرف باسلام بحرمت این روز جمعه که شریف و عزیز ایام است از تو طلب میکنم
که زیاده سازی رزق و نفقه عیال مرا و از قلت بکثرت مبدل سازی و از کرم خود رزق
دهی از جائی که حساب بر آن نباشد بخداوند سوگند که حیا میکنم از فرزند و عیال
خود از فقر و فاقه خود متغیر شود حال من بسبب وسوسه شیطان حالا که تازه باسلام مشرف شده اند
وانتهای منت لیس لطف کن بکرم خود ای کریم بتعقیبه عیال من از حضرت دعا بسیار
جمعه مشغول گردید بعد از فرایض و تعقیبات روی بمنزل خود گذاشت چون اهل و عیال
او را بی اجرت و بی نفقه دیدند کعبه آسا بدو طواف میکردند و بگریه و آه و نوحه
بجا همت اسکار

قیامت آشکارا سکونه بدر ایشان نشان میداد چه که صبر نمائید و علم پوشیده دار از برای امید مبارزید
که من امیر کسی بودم که حق مرا بار یاد فی بمن میرسانید و شمارا از رجوع و گرسنگی میرهانید در این سخن
بودند که شنیدند شخصی بر باب خانه ندا میکند و صاحب خانه را میخواند امیر مرد اخوان حاضر باب
خانه گشته جوانی دید خوش صورت و زیبا سیرت از فیح و غیر نوری از چهره اش ظاهر و علامت
فیض رخسارش باهر طبقی از زر سرخ در دست و طبق پوش طلا بافت بآن گسترانیده و گفت
ای امیر مرد بگوئید که این اجرت چهار درهم عمل است که پادشاه فرستاده و ارسال نموده
بگوی که در زیادتی عمل کوشد روزی خود را بعمل زیاده سازد که ما نیز در آخرت او می افزاییم گرچه
عمل تخصیص عمل در شب جمعه که عمل قلیل در آن شب نزد پادشاه عالم کثیر است پس آن امیر
آن طبق از آن جوان گرفته نزد شوهر خود حاضر ساخت اخوان بسجده شد شکر نعمت الهی
او بجا آورد و عیال اطفال او از رنج و تعب فاقه رهیدند پس ای عزیز سعی کن تا دل تو محل فیوض
الهی گردد که پرتو لطف بی نهایت پروردگاری بهر قلبی که صاف و بی غش از کدورت کفر
با فسق باصاف میم باشد پرتو افکن گردد دنیا و آخرت او معمور و مقبول میسازد
دو نعمت دو جهان باو ارزانی فرماید و باخلاص تمام ار عبادت و بندگی از تو صادر گردد
بیقین شرف اجابت مییابد و اگر از یک سجده تو از روی خضوع و خشوع باشد بالهام یکسجده
از زیده خرابی کنند قلم عفو بر گناهات کشیده خواهی شد این حکایت ... است

بانکه بنده بسبب اعمال حسنه هدایت از جانب الهی مییابد و بسبب اعمال سیئه از هدایت الهی
محروم شده و بضلالت و مکر الهی خود مانده و در آتش دوزخ می سوزد

روی ثقة الاسلام الکلینی عن رسول الله صلعم
انه کان یوم القیمة تجلی الله لعبد المؤمن فیوقفه
علی ذنوبه ذنبا ذنبا ثم یغفر الله له لا یطلع علی ذلک ملکا
مقربا ولا نبیا مرسلا ویستر علیه ما یکره ان یقف علیه
احد ثم یقول السیئات کونی حسنات از خلاصه موجودات و شفیع

عاصیان در عرصات رسول مدنی ص روایت شده که هرگاه روز قیامت شود و
خلایق در صحرای محشر حاضر شوند حضرت حق سبحانه و تعالی تجلی میکند بر تو بر بنده از بندگان
خود آگاه میسازد دیگر و اندرا و را گناهان او که در دنیا از و صادر گشته یک یک از گناهان
تعداد مینماید و میشمارد یا و بعد از ان بفضل و رحمت خود می آمرزد گناهان او را و مطلع نمیکند
نمیگرداند بآن گناهان هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل و میپوشد و مستور میسازد گناهان را که
ناخوش و مکروه باشد که اطلاع یابد او احدی بعد از آن خطاب میفرماید بدی گناهان
او که مبدل شوید بحسنات پس آن گناهان بصورت اعمال حسنه جلوه گر میشوند ای عزیز جهد کن
که قابل تفضل الهی شوی ته در باب هر کس حق متفضل نشود لهذا در حدیث قدسی

ذکر نموده

112

ذکر نموده و در ادعیه کثیره اهل صلاح طلب و استدعای تفضل نموده اند چنانچه آیه شریفه
ربنا عاملنا بفضلک ولا تعاملنا بعدلک یا کریم بآن شاهد است
و حضرت امام زین العابدین میفرماید خداوندا اگر خواهی گناهان ما را عفو کنی بتفضل عمل
نمائی و اگر خواهی که ما را معذب سازی عمل بعدل خود بفرمائی و آیه کریمه ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
اشعار بتفضل نیز دارد و اگر در آخرت حضرت حق جل و علا با همه استخلاص خود بتفضل
عمل میفرماید احتیاج بطلب از حضرت حق مینماید پس صفات مومن را در دنیا تحصیل
نمائی و باوامر و نواهی کردن اطاعت گذاری و از نواهی احتراز نمائی و امید تفضل از جناب
اقدس داشته باشی تا قابل از جناب مستطاب الهی گردی چنانچه در حدیث وارد شده
که حضرت رسول صلعم فرمودند جبرئیل حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من هرگاه تو معرفت
مرا حاصل کنی مرا بشناسی آنچه شناختن است و عبادت کنی مرا آنچه شرط عبادت است نگر
نیازی و بوحدانیت من اعتراف و اقرار داشته باشی من می آمرزم در آخرت گناها
نی که در دنیا از تو بظهور رسیده باشد پس اگر روزی توجه بجانب من آوری زمین
پر و مملو باشد از گناهان تو من نیز با لطف و کرم خود مملو میسازم را از مغفرت و
آمرزش تو باک ندارم از سرزنش و تعییر کسی در آمرزش بندگان خود بندگی

بشرط مرد مکن که دولت خود روشنی بنده پروری دانند پس تو شرط بندگی را بجا
آر تا به تفضل الهی رسی و قلم عفو بر تقصیر کشیده شود انجه ۲۳۲ نقلست
که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود اسم او صدیق چهل سال در مغاره بعبادت
قیام نمودی لمحه از یاد معبود خود غافل نمودی و در طول شب بعبادت در لب بر آوردی
و در عرض روز باطاعت بسر بردی مدت العمر در صوم عیسی بودی در ایام حیات روزه
گرفتی اگر لبش خاموش بودی ذکر حق در دلش بودی و اگر دلش ساکن گشتی لبش ذکر حق
نمودی گوشه عزلت گرفته چون عنقا صفت از نظر پنهان گشته در عالم مشهود از مقتضای غیب
خبر دار بود و اسرار حقایق نزد دلش ظاهر و هویدا و بعد از مدتی علم کرامات بر افراخت داعی
کشف را بر افراشت کرامتی از جناب احدیت با و لطف شده بود که ابر که بالای سر او سایه انداختی
از تپش حرارت مصون ماندی ستمی از عابدی بنی اسرائیل این لطف الهی را نظر با دوبینه
نیران حسدش شعله کشید که تا اجرا این کرامت نباشد که سلطان صفت در زیر ابر
در آید و بر همگنان این کرامت را نماید قطع علایق کرده بمغاره رفته مثل صدیق
بعبادت و بندگی حق پرداخت بعد از مدتی چهل سال عبادت نموده پروردگار غیرت
نیامدش که سایه بر او اندازد و نسیمی که از تپش آفتاب استراحت آرد لهذا از این نعمت
محروم گشته از عبادت خود محروم مانده روی توجه بجانب بنی اسرائیل آورد و قصه

و قصه خود را بر وی عرض نمود آن نبی گفت سبب محرومی تو از عبادت جنبش تو طینت ناپاک آلوده که
طهارت مولد چه گونه توقع داری که باین صفت ابر رحمت الهی بر تو سایه افکند و مرات
کنف از نو لطف نماید و کرامت عالم غیب را بتو عنایت فرماید آن عابد از این سخن آشفته
گردید روی بجانب منزل آورد با مادرش رسید و قصه و واقعه خود را از مادر استفسار
نمود مادر در طهارت مولدش تمسک نمود آن عابد قسم مادر را المعوض قبول دنیا و در دنیا ما
خود طریق لجاج میفرمود و مادر با و راه ابا و امتناع میپیمود تا مبالغه بحدی رسید که
تیغ غضب از نیام بر کشید گفت اگر از اصل من خبر ندهی و از این سر مطلع سازی خلاص از
تیغ غضب من نخواهی گشت والا سر ترا بلاک حیثیتم و تر البرای عقبات رسانم مادر او
چون مبالغه را دید و صدق صاحب خود یافت که امری حادث شده که باطلاع او شده
گفت اگرچه راستی سبب خلاصی است اما گفتن ناگوار است چنانچه گفته اند که الحق مر
تلخ و ناگوار بر همه کس هست حقیقت حال را بگویم که پدرت مردی بود صاحب ثروت
و مال بحد در قبضه تصرف داشت او را فرزندی نمی شد هر چند سعی و مبالغه در معالجه مینمود
چون مصلحت الهی نبود سود مند نمیشد و اقربا و خویشان شیطان صفت مرا اغوا
و او را براه ضلالت و معصیت دلالت میکردند و می گفتند که فرد الدهر حام ترا
هر که خواهد شد این اموال و اسباب بدیگری خواهد رسید تو از این مال محروم

ولی بهره خواهی بود من بوسوسه آنکه شیطان یکی از ملازمان پدر رسید طلب نمودم
به نزدیکی خود رغبت نمودم او با من در افتاد و نطفه تو از آن بمن افتاد و اصل تو این بود که گفتم
عابد چون این قصه را شنید زاری کنان و نعره زنان راه مغاره پیش گرفت مغاره در آمد
بدرگاه رب العزه می نالید و روی عجز و ذلت بر خاک میمالید و میگفت الهی چیزی که نه تو
بمن داده بر من ظاهر و عیان گشت که مخلد در نار و ملازم آتش دوزخ خواهم بود اگر
رضای تو چنین است و ظلم قضا چو یابش بر این است که مادر من معصیت کرده و خیانت
حق شوهر خود کرده من مخلد در آتش سوزنده جهنم باشم حاشا و کلا از عدالت تو الهی
ارغب ندای عفو بگوش وی رسید و از دریای عفوش بساحل رسانید که گفت یجیبک نفی
الثانی یعنی ترا نجات میدهم از آتش دوزخ خود و در عرفات که کوتی هست مشابه که بهلنه
سرسبز و شاداب است و میوه های گوناگون در او بسیار و انهار رحمت در آن جاری انوار
مقام تو خواهم داد زیرا که ولد الزنا داخل بهشت نمیشود من از فضل و کرم خود
بخشیدم و از آتش دوزخ رهانیدم انتهی از این روایت بایکه حقتعالی در روز معاد بفضل
و کرم عمل خواهم کرد که بمقتضی فضل الله یؤتیه من یشاء باو ظاهر است حدیث بیست و چهارم روی
ثقة الاسلام الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن عن الحسین بن
سعید عن ابراهیم بن عبد الحمید عن ولید بن صبیح عن

عن ابی عبد الله ع قال ما من مظلمة اشد من مظلمة لا
لا یجد صاحبها عونا الا الله از مطلع انوار هدایت منبع جوبار امامت
حضرت ابی عبد الله ع مرویست که آنحضرت فرمودند که نیست هیچ ظلمی شدیدتر و عظیم‌تر
از ظلمی که یاوری از برای آن مظلوم معاونی و ناصری در دنیا داشته باشد که یاری در
حق او نکند آن ظلمی بر چنین شخصی در غایت شدت است و بر او صعب و مشکل میگذرد و اما
کسیکه او را معاونی در دنیا باشد اگر ظلمی باو رسد با تمامی خواهد گشت چرا که خاطر جمع است
بمعاونت او لهذا صبر نماید بس باشد که انتقام از آن ظالم کشد پس ظلم در حق چنین ضعیف
مظلومی که او را انصاف دهنده نباشد بغایت شدید خواهد بود چنانچه حدیث از ائمه طاهرین ع وارد
شده کسیکه ظلم کند بر بنده خدای که خصم او نباشد در دنیا و آخرت بجز ذات
احدیت پس ظلم کردن در حق بنده ضعیف مخاصمه کردن با خدا خواهد بود کسیکه با خصم
با خدا کند او دشمن خدا است و حقتعالی نیز دشمن او پس ظلم کننده دشمن خدا خواهد بود
و در روز قیامت نیز دشمن خدا بعذابهای گوناگون گرفتار خواهد شد ای عزیز زنهار که
از زیردستان و ضعیفان که نمایند و پرهیز از ظلم ایشان کنید که منتقم حقیقی از شما انتقام ظلم
مظلوم میکند و از قهار بترسید و اندیشه نمایید که هیچ آفریده تاب و طاقت غضب الهی
ندارد پس حذر کنید از ظلم بندگان حقتعالی میفرماید که روز ظالم در دنیا میباشد پس

باندک زمانی منقطع میگردد و روز مظلوم در آخرت میباشد و انتقام کشیده و حاکم علی الاطلاق
در آن روز ذات احدیت خواهد و انتقام شدید از شما خواهد کشید چنانکه در حدیث قدسی آمده
که حضرت حق جل و علا فرموده که شدید میشود غضب من بر کسی که ظلم کند بمظلومی که او را
ناصر و معینی سوای من نباشد تامل نماید که باندک زمانی عمر ظالم میگذرد و ظلم ظالم از نظرها
درگذرد و انتقام در آخرت صد کشیده خواهد شد روایت است که ظالمی همیشه بر ضعیفی ظلم
میکرد و اندیشه از حق تعالی و روز جزا نمینمود آن مظلوم با وجود این صبر کشید در آن ظلم بسر
میبرد تا روزی مظلوم بظالم در حین تظلم گفت به چهار چیز خود را تسلی نموده ام و ظالم تو هم بر
کرده ام اول آنکه زمانی سهل از ظلم ناتوانی مانده که موت تو و ما را بچنگال خود خواهد
کشید دویم آنکه قبر احاطه خواهد کرد ما را و ترا سیم قیامت جمع میکند ما را و ترا چهارم
آنکه حاکم میان من و تو حق تعالی خواهد بود که مالک صاحب عزت و جبروت است تا قدرت بر ظلم داری
میکنی پس هر ظالمی که واقف بر مطلع بعد از جزا باشد نظر او بر این چهار چیز را اینقلی
تظلم کشیده میدارد و ترک ظلم مینماید مگر کسی که ضعیف اعتقاد باشد یا
بالکلیه از خاطر محو و منسی ساخته باشد از حضرت رسول ص قولی مرویست
که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجا اند اعوان ظلمه و کجا ست
اشباه ظلمه حتی کسیکه قلمی از برای ایشان مهیا کرده باشد و لیقه در دوات

ایشان گذاشته باشد

ایشان گذاشته باشد جمع میکنند حق تعالی ایشانرا تمام در تابوتی از آهن و می اندازد
ایشانرا در آتش جهنم عرض آنکه بنای ظلم در کمال واهی و سستی است باندک زمانی
بدعای مظلوم منهدم میگردد و ظالم در قیامت بانواع مختلف و عذابهای شدید
گرفتار خواهد گردید و در آخر از ایمان بی بهره خواهد بود چنانکه از حضرت امام جعفر علیه السلام
مرویست که نیست احدی که ظلم کند در حق مظلوم مگر آنکه حق تعالی بگیرد او را بسبب
ظلم او و انتقام کشد در آخرت بنفس و ایمان او و احادیث بسیار است

مجلس بیست و چهارم

نقلست که در زمان بنی اسرائیل یکی از انبیا آن زمان او را صومعه بود در غایت علو و رفعت
شان که طایر قیاس با آن بلندی پرواز ی تا اول منظره او نرسیدی و شاهباز خیال تا آن
سپهر ولی کنگره او نشستی دست پاسبان درون آستانش باوج فلک رسیده و عتبه آسمان
رفعتش جبهه عرش پیوسته بحریم که چه بکار برد و به تکاپوی جهان و صنع این سبع معمار
قندیل آفتاب منارش نور افق آن و شمع شبستان روشنی بخش سپهر و حوالی آن در آن صومعه
بافیض و اثر جمعی از عباد مسکن و مأوی داشتند علم علم را هر کدام بر افراشته بلند
بودند پس گسترانیده بتعلیم شرایع مذهب و هدایت طریق شریعت و ملت خلایق را
ایام را متعلم بودند خاص و عام را راه اسلام میخواندند از احکام شرایع الهی
بنا بر مصلحت آنچه بآن نبی نازل گشتی و تبلیغ رسالت را بعباد آن صومعه رسانیدند

صنف

جبرئیل آسا از سما صومعه نزول نموده تبلیغ امت میرسانید نه روز قیامت وحی
الهی یکی از اصحاب خود را نزد پادشاه ملک بنی اسرائیل فرستاد که حیات حقیقی تو
میفزاید که بنای اول عمر از جهه انتظام دنیای فانی گذاشتم و آخر عمر را از جهه
تعمیر سرای باقی مقرر نمودم قطع علایق مملکت و جهانداری باید که
وسوسه شیطان و خواهش نفس بیخ از خود رفع باید کردم
همت بصوب صومعه مصروف داشته در عبادت ثابت قدم باید نمود الا از آنکه
واجب آنست که صبی باید از رسول مصداق آیه عظیمه و ما علی الرسول
الا البلاغ تبلیغ رسالت نمود پادشاه چون مضمون وحی الهی مطلع گردید یک
روز مهلت از این نبی طلبیده با جبر تامل خواصی نماید و که همه اراده را از صدق
فکر بیرون آورد بخدمت او عرض نماید بعد از مراجعت رسول آن پادشاه در سرا
پرده عصمت دختری بود که عقل کل در مقام تدبیر او عاجز آمدی و عقلای زمان از حدی
حجابش سر از زانوی خجالت بر نداشتی در غایت زیرکی و در نهایت دانایی او را طلبیده
ورق فکر را در میدان مشورت جولان در آورد پادشاه و نمود که رای من آنست
که تو بصومعه نبی روی و با او بعبادت مشغول گردی که بسبب تمام از ضعف تو روان
خواهم نمود و خود بجهت ... در امور مملکت بسر خواهم برد دختر گفت ام را اطاعت پادشاه روا است

اما من

اما من این رای را ضعیف تخیف میدانم چرا که نبی بحکم الهی ترا طلب نموده دیگری را
فرستادن نه طریقه عقل است و نه راه اطاعت نمودن است مصلحت من در آنست
با اتفاق بصومعه رویم تا روز قیامت حساب مستغفر باشیم بعبادت حق کوشیم که
دنیای فانی را بقا و اعتباری نیست و از امر الهی بر تخلف نموده باشیم پادشاه
گفت از وه طبع تست که دختر خود را بصومعه برم و با همنشین جمعی باشد دختر گفت
مرا لباس مردان ملتبس ساز و جامه مردان بر من بپوشان که مردانه صفت
بصومعه روم اگر از تو اسقف رحال من نماید بگو فرزند منست که اراده خدمتکاری
اهل صومعه نموده که بعبادت ایشان بسر برده پادشاه رای دختر را پسندیده و اتفاق
دختر از شهر بیرون آمده متوجه صومعه شدند بعد از ملاقات نبی آدم تحیت و سلام آن نبی
از احوال آن پسر استفسار نمود پادشاه گفت فرزند منست که اراده صومعه داری
و بندگی اهل عبادت کرده و کمر خدمت میان بسته و طوق عبودیت را بر گردن
انداخته که مدت حیات را بعبادت گذارند و آن نبی از اراده او مسرور
گشته و طریقه آداب سیر او در اسعس افتاده و عنایت توجه او در آن پسر پادشاه بعبادت
حق مشغول گشتند و سعی کرده بند که کستر انیده بعبادت معبود خود قدم و جهد التواتر
کردانند تا مدت یکسال بعبادت مشغول بودند که مدت عمر پادشاه بسر آمد و وفات

موعود رسید عارضه پادشاه را روی نموده که طبیبان صادق قلم و قدم از معالجه او
کشیده بمقتضای آیه کریمه قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَ
إِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ مرض موت با او استیلا یافته بعد عمرش از کف حیوة
بیرون برده از جام ناگوار ساقی اجل چاشنی مرگ بکام جانش رسانیده بهشت جاودان مفرد
مرغش نمودند آن دختر به تنهایی در الصومعه در گوشه زاویه بعبادت حق میکرد از انداد در
خدمتگاری نبی جان سپاری میکرد بعد از چند مدت پادشاه دیگر که امر مملکت
بنی اسرائیل با آن مقرر شده بود با جرا آگاهی نبی او در الصومعه بود خواند و یکی از
عباد لطلب فرستاد و رسول الهی که بملازمت پادشاه رسید تبلیغ رسالت نمود پادشاه
چند روزی مهلت طلبیده و سرانجام مهام خود دید متوجه صومعه گردد تا وقت موعود
رسید آن پادشاه الکلیل پادشاهی از سر گذاشته مغفر بر تارک خود نهاد اقدام
از مسند سلطنت کشیده با برکت صومعه جهت به صفت استوار نموده و در خدمت
آن نبی بعبادت مشغول گردید بعد از چند روز آن پادشاه دختر بنی اسرائیل نیم
و معشوق اندیشه از شهر بیرون آمده بقصد دیدن بدر صومعه در آمده چون لطافت
رخسار آفتاب شعاع آن دختر مردمک افتاده دل باز گرفتار او گردیده و فریفته جمال
او گشته با و عشق میورزید چون بشهر در آمد شب و روز خیال وصل او بهبودی از آن

عشق او

عشق او زبانه کشید و احتراق آتش عشق او دلش بتلاطم در آورد و موت
شهوانیش باضطراب در آمد تدبیر با مدد بستیاری شیطان علاقه بند بهر طرف
کشید و لی رشته تدبیرش نماید بهر جا دوانید تا فکرش منتهی شد با آنکه اگر دختر
صفت را از صومعه بی طی نماید بقصد تعلیم شرایع اهل حرم و کام خود از و حاصل کند
باراده این شهر بیرون آمده متوجه صومعه شد پدر را ملاقات نموده گفت حرم را
تعلق که تعلیم شرایع و تفهیم ملت نماید ضرورت اگر این پیر عابد را از نبی در خواست
نماید چند روزی با مر هدایت و راهنمایی اهل حرم مشغول شود باعث تقویت دین
و ملت خواهد شد و سبب ثواب و اجر آخرت خواهد گردید آن پادشاه اغوای آن شیطان
از راه فضل بیرون رفته و بوسوسه آن ضال مضل بجاده گمراهی و غوایت افتاده آن
پیر فرشته صورت ملکی سیرت را از نبی درخواست کرد که بتقصیر پادشاه رشته
تعلیم شرایع پدر از نبی او را مخصوص ساخت و باتفاق دختر پادشاه متوجه قصر شد
چون داخل قصر گردید که دختر پادشاه اظهار عشق و نیازمندی نموده شب و روز شیطان
صفت او را وسوسه میفرمود که بهانه و به فسق انداز د و کام دل از و خواهد و او
بدنیا فریب بعید دارد که اراده دارم بعقد تو در آیم اگر از من برسر لطف در عشق
باشی پادشاه ملک بنی اسرائیل در قبضه تو خواهد بود در نام ملک مملکت در کف تو قرار

خواهد یافت آنکه شخص هر چند سعی نمود که ما افسون لیث و لعل شد عنان اختیار از دستش
بیرون کند نتوانست مکر و حیله در دستان سرائش سود نداشت عاقبت الامر باو در مقام
عداوت در آمد و از خوف از آن معامله قبیح و شنیع خود بجزایش رسید که دامن
پاک او را بتهمت معصیت آلوده کند و او را رسوائی و تفضیح حال خود بر میدان
پادشاه اعلامی بود حبشی که شب نیز چهره از دهشت رخسارش گریزان گشتی و دیو
عفریت صورت از نهیب کراهت منظرش بر حذر بودی او را طلب کرده از آنها
مطلب حق با و نموده انعام چون تکلیف مواقعه و نزدیکی بسمعش رسید کهنه باید
کر جان نه نم روایت که این قرده آسیش حال ماند چون شب شد عالم کار از شب
پنهان کرد و دید خلوت نموده انعام قفل با موسش بمصباح منور نمود چون لب خزان
نگار آتش در دامن صبح ریخته شحنه نقی دمیدن آغاز کرده دهر کوس رسوائی او
او را آورده و علم فضیحت بلند کرده فریاد و نعره زنان بصومعه در آمد و زاهد را نشد
نوحه و زاری بنیاد کرد گفت چه عابد که بتعلیم ابلیس [illegible] آمده [illegible] عات بر بستر
نشیمن کرده بچنگال جبر و ستم پرده عصمتم را پاره ساخت و [illegible] سر زنش
خویش و اقربا از رنگ پادشاه از غصه در غضب شده روز روشن او چون شب
تیره گشت با صحت [illegible] ز صومعه حکم کرد چون آن جوان عابد را نزد پادشاه

ساخته او را در معرض عقاب آورده فرمود که با تیغ تازیانه بر روز و تن لاغر اندام او به ضرب
تازیانه اهل مجروح گردید و آن عابد بیچاره مدهوش شده کشتند و او را بزندان انداخته
و بینی را از بن کاردند بطلع و مجبر ساختند چون شب در آمده نسیم لطف و عنایت ایزد
بر او وزید و محبت جرح بخشی فیض آلهی گردید و جبرئیل امین با مر ملک جلیل نزول نمود
بمومیای حنا چین خود جسم مجروحش را مسیح نمود از شکستگی
و ناتوانی بحال آمده اثر اثر ضعف و پژمردگی در ریاض بدنش
نماند گل حیاتش شکفته با مر الهی مردانه صفت رجوع بصومعه نمود چون نظر
اهل صومعه بر او افتاد علم ظلم و عدوان بر افراشته و بقصد انهدام قلعه بدن او جمعیت
برگماشتند شروع بر رجم او نمودند الغ بدی سوای ملک علام ناصری و معینی نداشت
میگفت پروردگارا بر تو ظاهر است که این قوم معصیت بکشتن ما ایشان [illegible]
انبعث و بهم تیر ظلمی از کمان ظلم و عذاب قوم ظالم بدر میرود و اجسام ایشان
نشانه میگشت بحدی رسید که بدن القوم بی بصیرت چون شب و بحور سیاه و تیره گشته
چاره جز قتل العابد به تیغ و نیزه نیافتند و آن عابد جز فرار چاره نیافت از صومعه
بیرون آمده گریان و اشک ریزان میگفت خدایا تو دیدی که از خانه من [illegible] عبادت
پس تو احوال من [illegible] القوم بد باک از بیچاره چون اجل ایشان بود [illegible]

حق سبحانه و تعالی جل شانه پرده عمی و کوری بر چشم ایشان گسترانیده و سرمه
نابینایی بکحل دیده ظاهر ایشان کشانیده آن عابده را دیگر نیافتند بصومعه خود
شتافتند و در قرب آن صومعه مغاره بود و چون دل اهل ظلم تاریک و تیره آن عابده
خود را بآن مغاره رسانیده و زمانی نیاسود بعد از آن بعبادت مشغول گردید حق سبحانه و تعالی
بکرم بالغه خود آن تیره خاکدان بقدوم فیض لزوم او روشن و منور ساخت
بقدرت کامله خود چشمه در آن مغاره پدید آورد چون چشمه عین الحیوة عمر و زندگی
در نهایت خوشگواری کما هذا عذب فرات از موقن سها مبدا درختی انار
سرسبز و میوه دار که آفت باد خزان بآن نرسیدی و هر روزه یک انار قیمتی
او مقرر و موعود که اول بدان آن افطار کردی و روزها بعبادت بسر بردی و راتهای
چشمه سیراب گشتی تا مدت یک سال در آن مغاره عفت صفت از چشم مردم پنهان
بودی و بصوم و صلوة روزگار گذرانیدی و لمحه لحظه عبودیت از زمین بر نیامدی
و لشکر حق پرداختی تا آنکه او را عارضه رخ نمود آفتاب حیاتش بکسوف نحوست
و منخسف گردیده جسم ضعیفش مبتلای مرض موت گشت از عبادات
حق تعالی محروم و مایوس ماند از حرکت جسم [illegible] ارش ساکن گردید عاقبت
شاهباز روحش از آشیانه بدن پرواز نموده بسدرة المنتهی نشیمن گرداند

به بنی آن صومعه در رسید که یکی از رئیسا در فلان مغاره از عالم فانی
بدار باقی صعود نموده بدفن و کفن او پردازید آن بنی با صحاب متوجه آن مغاره شدند
نظر نمایند که بآن عابده مستوره عزیز بر در آن مغاره افتاد در مقام تعجب آمده که بآن فسق
و با مشهور بسیار شد چگونه این منزلت یافت و بچه عمل مستحق این کرامت گردید ناگاه الهام
حضور نمود که لباس توبه در بارگاه رب غفور از روی اخلاص و یقین کرد
که سبب عفو گناه او شد بعد از آن شروع بغسل او نمودند چون لباس فاخر از
او بر کشیدند ملاحظه نمودند که جوانی در لباس قامتش چون انار نو رسیده بر آمده
مامور گشتند که بشهر رفته زن عاقله حاضر که بغسل او پردازد آن عاقله حاضر گشته
چون لباس از تن بیرون کرد دختری پاکیزه که غبار معصیت بر دامن عصمتش
ننشسته و خار گلشن عصمت دامن پاکش را نگرفته نوری از آفتاب پر نور روشن
مغاره تافته که از ضیای آن تمام مغاره روشن گردیده که اهل صومعه را تعجب دست داد
و نسیم عنبر شمیم از نافه گیسوانش وزید که دماغ اهل حال را القوت بخشید [illegible]
[illegible] گردیدند اهل صومعه چون کیفیت احوال مطلع شدند فریاد بر آوردند و او وانه
بعقوبت رسانیده سنگ بر سینه زنان سر انگشت تاسف بدندان گزیدند [illegible] والله [illegible]
از حجب [illegible] فی حق هذه العباد یعنی بخدا قسم که هلاک کردیم او را [illegible] آتش [illegible]

گرفتار بخشم نقضهای پادشاه از قصه دختر مطلع گردید دختر با غلام طلب نمود چون خود را

بسبب ظلمی که در حق آن عابده کشیده کردیم و برجم و قتل او مبادرت نمودیم بعد از آن

دکفن باو باز کردند و در آن کنید کرچون منالش بدون ساختند پادشاه از قصه دختر مطلع

گردید دختر با غلام طلب نمود چون ایشان حاضر شدند بضرب جلده تازیانه بحضب

اقرار و اعتراف بفسق که ورت حد نمود نداشت از الضرب تیغ آورده خود بنوبه و ابا

بدرگاه رب العالمین مشغول بود تا در قید حیات بود و قبول توبه از ظلم در حق آن عابده

از حق تعالی درخواست میکرد تا آنکه آن پادشاه نیز با بندگی زمانی جانب حق را لبیک کفت

در بین سراجه خانه که خانه در لیت منه اساس اقامت که عمر در کذرانت اینجانب ان قوم

با آنکه ظلم در حق بندکان بخره او خسران دنیا و آخرت است و لعب مردی از رحمت خدا

چنانچه آیه کریمه لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ با دعا ۲۶

روی هه شیخ الجلیل محمد ابن یعقوب عن محمد ابن یحیی

عن احمد ابن عیسی عن ابن الحسین ابن محبوب عن سدیر

الصیرفی قال قال ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق

فی حدیث طویل اذا بعث الله المومن من قبره خرج معه

مثال یقدم امامه کلما رای المومن هولا من اهوال

یوم القیمه قبل

والکرامة یوم القیمة قال له المثال لا تفزع ولا تحزن

وابشر بالسرور والکرامة من الله عز وجل حتی

تقف بین یدی الله عز وجل فیحاسبه حسابا یسیرا

ویامر به الی الجنة والمثال امامه فیقول له یرحمک الله

نعم الخارج خرجت معی من قبری انت فیقول انا السرور

الذی کنت ادخلته علی اخیک المومن فی الدنیا خلقنی

الله عز وجل منه شرح کلام بلاغت نظام شمس فلک امامت هاشمیه خلایق ارباب توبه

ضلالت امام معصوم امام جعفر صادق علیه السلام آنست که هر گاه برانگیزانند خدای تعالی و تم

مومن را از قبر بعرصه گاه محشر او را بیرون آمدی با و صورتی که پیش پیش او میرفته باشد

و دل او را امید بده باشد و از خوف و هراس آن روز میدهی باشد هر گاه آن مومن

هولی از اهوال قیامت با و میکنشته باشد که فزع مکن و اندوهگین مباش بشارت باد

شاد شدن و نوازش و عیش از جانب خدای عز و جل تا و قتیکه بایستید نزد حق تعالی

پس حساب او آسانی بگیرد و بسوی جنت فرمان دهد و همچنان آن مثال پیش پیش

او میرفته باشد پس بگوید آن مومن با و رحمت خدا بر تو باد خوش همراهی کردی که از

قبر من بیرون آمدی و تعلیم مراتب رتبه ادرشاد شدن و نوازش از جناب ایزدی

تا آنکه دیدم او را آنچه میکشی بگو تو کیستی چه باعث و سبب نیکی شدی پس بگوید آن صورت که من سرور
در خوشی ام که تو در دنیا بخاطر رسانیدی برادر مؤمن خود را و خلق کرده مرا خدای عزوجل
از آن سرور و خوشحالی و در بعض احادیث وارد است که اعتقادات نیز در آن نشاه
بصورت حسنه بنظر میآید اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه بصورت نورانی
بحسن و جمال نیکو بر آن مؤمن جلوه‌گر میشوند که آن سبب مزید سرور آن مؤمن
میشود و اعمال سیئه و اعتقادات فاسده باطله بصورت ظلمانی و قبیح منظر
میرسند که دیدن ایشان باعث حزن و اندوه میشود و مؤید این معنی است
کلام عزیز ربانی که فرموده یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِیُرَوْا
أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ یعنی آن روز که عبارت از روز قیامت
که مردمان از موقف حساب باز گردند پراکنده گروه گروه و طایفه طایفه
بجانب [illegible] تا دیده و نموده شوند اعمال خود را پس هر که بعمل آورده است
هم سنگ ذره از نیکی به بیند او را و هر که بعمل آورده شد مثل ذره از بدی به بیند
او را بدانکه ظاهر این کلام معجز نظام صریح است با آنکه اعمال در روز قیامت مجسم میشود
و در روایت واقع شده که در دنیا نیز اعمال مصور میشود و آن در وقت احتضار [illegible]

که اموال

121

که اموال و اعمال و اولاد بنظر در می‌آورند و او از غایت اضطراب بسبب مفارقت
روح منتشر که ام از اینها میشود روی توجه بمال آورده میگوید که من حریص بودم
در تحصیل تو و بخل ورزیدم در صرف کردن و مشقت و زحمت در جمع تو نمودم
سفر اکرم و سرما و گرمای بسیار کشیدم و [illegible] آورده ام امروز مرا چیزی
از تو است وقت همراهی و اعانت است بزبان حال گوید چیزی زر ذوات وقت
همراهی و اعانت است بزبان حال گوید چیزی که ترا از من است از من بقدر کفن
و ضروریات آخرت میتوانی برد و از من چیزی دیگر بر نمی‌آید مایوس و محروم
از مال پس بروی التفات و توجه بفرزند میکند که ترا بسیار خواستم و همیشه سعادت خیر
تو بودم و بیماریها و مصائب و زحمت تو کشیدم امروز وقت مددکاری مرا امداد
کن و از این ورطه خلاص سازی فرزند میگوید از من چیزی بر نمی‌آید سوای آنکه
در تشییع ترا [illegible] بر سانم از فرزند نیز محروم مانده التفات بجانب عمل کرده میگوید
که ترا مستغفر حسرت و سعی و که تحصیل نمودم اکنون وقت همراهی و مددکاریست عمل بزبان
حال میگوید که من رفیق و انیس تو خواهم بود تا وقت عرض اعمال بجناب الهی اگر اعمال حسنه
در دنیا از او صادر گشته بصورتهای خوب با بوی خوش متمثل شده بنظر در میآید و در قبر
مونس او خواهد بود و کسی که در قبر او را حاصل شده و بوی خوش از آن صورت میشام

او میرسد تا وقت عرض اعمال بفرح و سرور میگذراند و اگر العیاذ بالله اعمال سیئه در دار دنیا از او
بظهور رسیده آن اعمال بصورتهای زشت و مهیب با او بهای بد با او میرسد و در عالم برزخ چندین
سال مبتلای عذاب گرفتار خواهد بود تا وقت عرض اعمال پس ای عزیز جهد کن در دار دنیا که اعمال سیئه از اعمال
پسندیده از تو بظهور رسد که بصورتهای زیبا و نیکو ممثل گشته همیشه رفیق تو باشد و در وقت بیرون آمدن
از تو شفیق و رفیق تو باشد تا وقتیکه ترا الی الجنه رساند مضمون این حدیث ۲۵۰ نقلست
که در زمان بنی اسرائیل مردی نیکو کار بسبب ذکران قدسش چون عامی ملک حمید بود از
شغف عمل هلاک گشته و زار گردیده از جبهه منیرش رقم ان من عباده الصالحین
هویدا و از ناصیه مستغنی اش داغ عبودیت پدید آمده بایمن و عرق جبین هر روزه بقدر
معیشت بعمل آورده صرف عیال خود مینمود و در مدت العمر اندیشه انباشتن و جمع مال بکار نمی
نکرده بود دست تصرف از دنیا بر داشته و پای تعلق از جهان کشیده بعبادت حق تعالی روز
گذرانیدی و بکسب حلال خود قناعت کردی آنمرد کاسب است در دنیا مگر دیناری سرخ که او را
بمنفعت تحصیل کرده بنا بر قاعده الکاسب [illegible] با طلب اعزازت از منافق بلا طلب آن دینار را
عزیز و مکرم میداشت و نام او را وصف کرده علاقه محبت خود دانست مروارید صفت بصره امید
سینه اش جا دادی و ابدا به صرف کردن او بخود راه ندادی بهر که در وجه معیشت از کسب حلال [illegible]
او را حرمتی ساخت بعد از آنکه از زمین گرفت در مکان خلوت پنهانی نهادی [illegible]

گذرانیدی تا روزی بسعی و جهد تمام در وجه معیشت نموده از حلال بیابان نشد آنشب با صبح با عیال
بفقر و فاقه بسر برده و از آتش جوع در بستر آرامش بغنوده صبح دیگر بجهت جمع اسباب بازار روان
آورده که رهن سازد و ناگاه شخصی را دید که منادی میکند که عزیزی از بلاد از دنیای پرغرور رخت سفر بسته
و دنش از این جهان فانی گسسته نه از احدی گونه زادی و نه خویشی و نه اقربائی که [illegible] بنی اسرائیل
که او را امری نماید بدینار و بمصداق کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
در دنیا مزد یابد و در یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله اجر عظیم ۲
ثواب جزیل دریابد آنمرد کاسب چون این ندا شنید حبیب خود را یاد و بخشید ثواب
آخرت تکلیف دنیا خرید بعد از آن روی بمنزل نهاده در آمدن بخیال وجه معاش اهل
خود افتاد که بچگونه وجه معیشت سامان نماید و بعد حبیب خود را باشان رساند هر چند
در بحر فکر غوطه خورد هیچ جز نا امیدی از چاره نیافته خلاص خود را در آن دید که از شهر
بیرون رفته مجنون صفت سر در صحرا نهاده بعد از او متوجه صحرا گشت اما در سودای زن و فرزند
بود که بحوالی در رسید که شاخهای با افلاک کشانیده و ریشه و چنگی اسلامی هفتم
زمین رسانید [illegible] باق عرش شاخ آه هم آغوش فلک همچو طفلان [illegible]
[illegible] قلاب ماهی از آن گاو زمین [illegible]
اندر تحت [illegible] ناگاه پیری چون صبح صادق از [illegible] برزده

روی توجه بجناب او داشته چه پیری که نور جبینش تتق بر افلاک انبسته و روشنی ماه پیمانش
راه آفتاب هدایتش نورفشان سحاب عطایش فیض نورفشان کاملش از دریای چراغ
بصران ساحلش از شنیده انسان و جسم جان سعید بویش تو کعبه جامی احرام وی
آثار صلاح از رخسارش ظاهر و علامت سعادت که از صفحه اش باهر چون آن مرد کاسب آن
شیخ ملک طینت را دید او را فرحی رخ نمود و سر دلی کامل بر او افزود و در زد او
سلام و آداب تحیت و نصایح ادا نمود پیر سوال نمود که چه کسی و از کجایی که شنیدم
از تو بوی آشنایی آمده آن مرد کاسب احوال حسب حال خود در معرض در آورد و
زمانی بصحبت نشستند و لکر و مدارات و اتحاد در میان نشستند آن پیر منیر دیناری
از صره بیرون آورده بان مرد کاسب عطیه نموده و خاطر از این عطیه بیاشوب گفت
اما خواهی تا حرفه آموزم و صنعتی بتو تعلیم نمو کنم بوقت ضرورت ترا بکار آید
که از فقر و احتیاج برهاند گفت اگر نهال حسن احوال من از رحمت قرابت
تو کشته شود و سبب همنشینی و مرافقت خواهد بود اگر از بحر ملاطفت فیاضت
لؤلؤی بمن رسد حاصل لطف و کرامت تو خواهد بود پیر باید بر گفت [illegible]
که با من چون بغواصی بحر صحبت غوطه شوی و اصداف انتفاع صدف آوری
بر او را نه قسمت میان ما و شما واقع شود آن مرد کاسب گفت نصیحت بغیر [illegible]

سفر نمود [illegible]

١٢٤

پرور نمود که شخصی انسانی را نفس نیست که بهیچ مرتبه راضی و شاکر نمی شود و آن
شرط میان ما و تو صورت نمی بندد و از نصف گذشتم و به ثلث حاصل حرفه خود
به پیر رسانند و چشم خواهش از وی بپوشانند و از طرفین راضی شدند و عقد شرط
باهم بستند آن شیخ اصحاب طریقت و پیر طوایف شریعت دیناری دیگر بان مرد کاسب داد
و گفت که در فلان ولایت قریه ایست در نهایت نزاهت و سرسبزی و در غایت
روح و هوا و شادمانی سرشته از دماغ نزهت هوایش گریزان بیدماغی از فراغش
بساتین و اشجار در آن قریه و چمنها و گلستانها در آن سعید و گل و ریاحین در آن
خوش و بلبلان هزار دستان در آن خروش چنان برگ گلش پر آب و تاب است
که گویی غنچه پیمانه شراب است شمال جعفر زبان بر و همراه سوسن هم آغوش صنوبر
چون در آن قریه داخل گشتی به تفحص فلان تاجر او را دریاب زار امتعه فروش
بیابی او را دکانی که انواع و اصناف اقمشه نفیسه که ارواح مخدره بر بالای یکدیگر
ترتیب چیده و از رنگینی بساطش حریفان نظر در پرده حیرت نشسته آن تاجر
کریه ذات حبشی سیه رویی که لقب [illegible] در لباس شب پنهان [illegible]
دنار رنگینان منور [illegible] آهو [illegible] خط [illegible] بصورت زنگی با سیاه کوهی است [illegible]
در لباس یکرنگ چشمش درخشنده تر از آفتاب [illegible] دیده ابلهی فروزنده تر

از ماهیان او را در معرض بیع در آوردند بیکی بنا بعد از شرای او را در مقام ذبح در آورد
و حدقه او را بیرون آورد آفتاب جنگ اسر رو نهاد ون ملاحظه نمود ساز و بحر رفتی و
مدار انجمن بس کلی بشنود نور فزاینده که ضعیف البصر از انوار مستغنی و بی البصران را
بصیر میسازد آخر دکاندار نعوذ بر تقریب مذکوره روانه گردید بعد از در و تقریبه تا بورها
باعث مبالغه تمام کرده سامنیع ساخته او را ذبح کرده از حدقه که کلکی ساخته که جوهر دار
دیگر او ترسیدی سعید واری شد که مروارید در چشم اثر نمود از آب کشتی بچشم هر نابینا دری
کشیدی پرده عنکبوتیه را چون تار شعاع آفتاب منور ساختی و بهره دیده زجاجه رسیدی
آئینه صفت روشن گشتی و شرط آخر دکاندار بر چنان بود که در شهر تا در تحت الشجره مهود
حاضر کرده و مر یکیت قسمت نمودها صاحب شوند آخر دکاندار در دکانی نشسته بکارها
مشغول شد باندک زمانی علم شهرت برافراشته از اطراف و اکناف عالم بی بصران
و ضعیف نظران رو بجانب آن قریه گذاشتند جوهر دار روی او بمکحل هر دیده رسیدی
از نور البصر مستغنی گردیده ضعیف البصر بندیدی کوران و للدیات از علت نابینائی رستند
بینایان و تب ... گشتند و بوطن رفتند در اندک مدت قلیل نقود و جنس کثیر فراهم آورد
تا موعد معین رسید کمال المیعاد تحت الشجره آخر دکاندار حاضر گشته بملاقات یکدیگر وداع
نمودند بطریق رفتند آن پیر منیر از آه مراجعت نمود و آخر دکاندار الطلب کرده گفت

غفلت در رنیدم

124

غفلت در رنیدم که از خالق بپرسیدم گفت من صاحب بیت ام که در باز اصراف آن مرا
قربة الی الله عطیه نمودی و خالصاً مخلصاً لوجه الله الله تعالی تصدق
نمودی حضیمانه ... البصورت ملکی خلق کرده بعد از خلق من امر بدخول جنت کرد
پس مرا مامور ساخت که از جنت بیرون آیم و به نزد تو حاضر شوم و ترا حرفه و صنعتی
آموزم که سبب ترقیه حالت شود و فقر فاقه تو مبتدل بغنا گردد و من از جانب رب جلیل
حرفه را بتو تعلیم کردم و آن نعمت منفعت رسانت که مرا احتیاج با پوشیدنی و ضرورتی
بلباس و نه اکل و شرب اما غرض من امتحان بود تا وفا بعهد خود دادی گردد نظ
خود را استوار خواهی داشت چون امتحان در آورد شرط و عهد ترا دیدم با مرتی
آخرتی و استغفار تر آخواهم خواست به بهشت عدن از حق جل و علا بجهته تو
مسکنی خواهم نمود در وقت رحلت از دنیا رفیق تو خواهم بود تا ترا داخل جنت
رسانم بعد از آن پیر ملک خلقت از نظر غایب گشت آخر دکاندار اموال و اسباب
جمع آورده متوجه منزل خود شده بعیال خود رسید و از فقر و فاقه برآمد و تقیه عمر را
صرف عبادت و بندگی حق نمود تا وقت موعود رسید از دار غرور بدار سرور خرامید
انتخاب ... است بانکه اعمال شخص مجسم و ممتثل و مصور میشوند پس باید در دار
دنیا اعمال صالحه را حاصل کنی و افعال پسندیده را بیر تحصیل نمائی که تصور رهای

خوش و زیبا بنظر تو آیند رفیق تو خواهد بود و از تو جدا نمیشود در لحد و برزخ و روز
خواهد بود اگر اعمال سیئه ناپسندیده از تو بظهور آید بصور زشتهای مهیب مثل
بصورت دیو و جن و مار و عقرب بر تو ظاهر میشوند و رفیق و مونس تو خواهد بود
لحظه لحظه در پی گزیدن تو و آزار تو خواهند شد و تو معذب و ایذا برد که در روز قیامت
خوش سعادتمندی که توفیق اعمال صالحه مقبوله در دنیا یافته بدولت رستگاری
و فلاح رسیده و کاشته را العمل کرده همان اجزاء بما کانوا یعملون

267

روی الشیخ الصدوق والسعید فی العقیدة عن محمد ابن ابی عمیر
عن اسحق ابن هلال عن ابی عبد الله ان امیر المؤمنین ع
قال الا اخبرکم باکبر الزنا قالوا بلی قال هی امرءة توطی
فی فراش زوجها فتاتی بولد من غیره فتلزمه زوجها
فتلک التی لا یکلمها الله ولا ینظر الیها یوم القیمة ولا
یزکیها ولها عذابا الیما [illegible] لسان [illegible]
امامت ابی عبد الله ع مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمودند باصحاب
خود که آیا خواهید که شما را آگاه سازم بزرگترین زنا که از او عظیمتر نباشد ایشان گفتند
بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند که زنا عظیم آنست که زنی زنا دهد در خوابگاه شوهر خود و بچه [illegible]

الزنان

چنان کسی است که متکلم نمی شود حق سبحانه و تعالی نظر رحمت باو نمی اندازد و در روز
قیامت از خشم و غضب داور اپاک و پاکیزه با آب عفو و رحمت نمیسازد و از جهنم
آنزن مهیا و آماده میسازد عذاب شدید ای جمیع زنان آتش دوزخ و عذاب
آخرت اندیشه کنید از خانهای خود بیرون مروید و در زوایای مساکن و منازل
پا بر دامن پیچیده سر از گریبان خمول بر می آورید و بنهال خانه کم نامی خزیده باشند
و شراره صفت در دل سخت جانان بر ده بهر روزنی سر بیرون مکنید و گوشه
ابروی ناز خود و هلال آسا انگشت نمای هر صاحب نظر مسازید و با نامحرم ملاقات مکنید که گرفتار
او در روز قیامت خواهید چنانچه حدیث از حضرت رسول قرشی وارد شده که هرگاه
زنی از خانه شوهر خود بدون اذن بیرون رود و در زینت کند از برای غیر شوهر خود
واجب میشود بر حق سبحانه و تعالی که او را با آتش دوزخ بسوزاند و اگر صرف زینت کند
و با نامحرم سوای زیاده از پنج کلمه که آن نیز ضرور باشد و چاره بجز از آن نباشد لعنت
کنند فرشتهای آسمان و زمین و مردمان الهی از رحمت خدا از برای او میخواهید بد اعمال شما
ای زنان غافل که تمام عمر مانند بیگانه بحرفهای لعب و حسب و بی فایده مشغول میکردید و هیچ
از آنچه از برای غیر میسازند که خود را باو عرض نمائید حتما بی اذن و اطلاع شوهر از خانه بیرون
میآیند و باکی و پروائی از آتش قیامت ندارید در تمام عمر از برای خود آتش دوزخ افروخته

عنقریب با آتش عملهای خود خواهید سوخت چنانچه حدیث از ائمه علیهم السلام مرویست که حق تعالی
که هرگز جهنمی شده و نه نظر رحمت بر ایشان نمی اندازد و با ایشان تکلم نمیکند از غضب الهی
نمی آمرزد و از برای ایشان مهیا و آماده میسازد عذابهای عظیم ۱ پیر لیس که زنا کند
۲ شخصی که دیوث باشد ۳ زنی که شوهر داشته باشد و با نامحرم و غیری زنا دهد ای زنان
از فضیحت و رسوائی روز محشر اندیشه کنید که خلق اولین و آخرین در صحرای محشر حاضر باشند
شما را در عرصات حاضر سازند و ببینید که اهل بر زناکاری شما مطلع شوند و بویهای بد از شما
که اهل محشر متنفر و گریزان شوند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که هرگاه روز قیامت شود مردم
در صحرای محشر جمع آیند میوزد و بادی با بوی جهنمی شده و نعوذ که آن باد بد بود و متعفن باشد
بحیثیتیکه اهل محشر از و متاذی و متنفر شوند و نفسهای ایشان گرفته شود از آن بوی بد تا می
دماغهای خود را بگیرند و در این حالت منادی ندا کند که آیا میدانید که این چه رایحه ایست که
شما و از آن در آزار آیید میدانیم که این چه بوئیست که از و نفسهای ما گرفته شده آن ندا
کننده میگوید که این بوی فرج زنانیست که در دنیا زنا داده اند که لعنت خدا بر ایشان باد و دور
از رحمت الهی باشند زنانی که زنا داده باشند و توبه و رجوع از عمل ناشایسته خود نکرده
باشند و بی توبه از دنیا رفته باشند پس لعن میکند حق تعالی ایشان را و میمانند در صحرای محشر
مگر آنکه لعن کند ایشان را ای زنان از خواب غفلت سر بر دارید و گوش اینکه از صحرای محشر

و رسوائی

و رسوائی در آن روز و عذاب سوختن در آتش را یاد آورید و توبه و رجوع از عملهای خود کنید
بسا شود که بسبب عنایت پروردگار شما روسیاهی که در دنیا از عملهای شما حاصل شده
شسته و خاک تیره زنا را از صفحه رخسار شما بزداید و عقاب در آخرت بر شما آسان گذرد
و از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که زنی را شش خصلت است سه در دنیا است و سه در آخرت اما آن سه خصلت
در دنیا آنست که نور و صفای وجه ایشان مبدل بکدورت و تیرگی میگردد
دیگر آنکه عمر را کوتاه میسازد و عمر زانی بسبب زنا بتعجیل تمام میگذرد و اما
آن سه خصلت در آخرت ۱ آنکه بغضب الهی و سخط پروردگار گرفتار میگردد
۲ آنکه در موقف حساب مدتی بعید توقف مینماید و با دشوار میگذرد ۳ آنکه
مدتی مدید در آتش دوزخ خواهد بود و بعمل قبیح خود خواهد سوخت و اگر زنی شوهردار باشد
که زنا داده باشد توبه او قبول نمیگردد و بعذابهای عظیم در دنیا گرفتار خواهد بود
و در آخرت هم چنین معذب خواهد گشت و در جهنم با آتش سوزنده خواهد سوخت ای زنان
غافل از جهت یکدم لذت جماع بعذابی چند خود را در ورطه عقوبتی عظیم انداخته
اید بموی گذرنی که سرمایه چندین الم باشد بر خود گوارا نمودن باید صاحب عقل چگونه
او را عیش و عشرت نام نهد و او را لذت شمارد و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست چون زانی مباشر زنا گردد موصوف بایمان نباشد ایمان او بسبب زنا میرود

واگر زنا بی از آن فعل شنیع نمود و روی انابت بدرگاه رب العزة آورد و ایمان او عود
میکند و باز میگردد و الا بی ایمان از دنیا خواهد رفت حکایت ۲۶۳
نقلست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود عابد و صالح الافعال و حسن الاقوال که
تسبیح ناله سحرش اهل ملکوت را بسماع آورده و تهلیل نغمه آمیزش خلق جهان را بوجد
آورده نسیم همیشه بهار الحانش در لشتی کمنید و زنید باد فرح افزای تکبیر تحسین مرحبا
ملاء اعلی رسیدی او را زنی بود در غایت حسن و جمال و دختری بود در نهایت
صلاح و سداد که نور آفتاب حسنش در نظر هیچ نامحرم نتافته و پرتو ماهتاب رخسارش
بهیچکس نتافته و شمیم گلستانش بر غیر نوزیده و رایحه عفتش بمشام بیگانه نرسیده در عبادت
رابعه و ثانی در صلاحیت بعد از آنکه نبودی دل شب زنده دارش در دل سپیده روز بیان
تهلیل خوانش در تمام شب بر استغفار صایم الدهر و قایم اللیل بودی در منزل خود از
ساحة و بعبادت مشغول داشته روزی پدرش عزم سفر نموده زوجه خود را در رعایت دختر خود
وصیتی فرمود که با دختر سلوکی نماید که آئینه خاطرش از او زنگ پذیر نگردد و گرد ملال بر دامن
ضمیرش ننشیند باندک تقصیری روی دل خود را از و مگردان و بسهل کمی خاطر او
مرنجان و ما یحتاج او مضایقه مکن تا خورد و نخورد خامه بها و مدارا کن الحدیث من
آن عابد از او وداع نموده رخت سفر نموده بیرون رفت بعد از چند روزی آن زن

127

و آن زن بسیر صحرا و گلگشت چمن نموده از خانه بیرون آمد در راه طریق گذار بجوانی رعنا
رعنا قد و در نهایت اعتدال قامت خط چون بنفشه بر عارض صفتش دمیده مانند
سنبل که بر رخسار گل سر کشیده و در عین جوانی و کمال در حد شباب بجمال جمعی
همرازان با یکدیگر بگشت چمن منزل امید شدند در راه گلستان بصحبت مشغول شدند چون نظر
زن عابد بآن جوان افتاده دل از دست بداد ناوک جگردوز غمزه اش کارگر آمده چون
پیراهن عصمتش چاک کرد دید و جامه طاعت و صلاح از عشق پاره گشته خود را آشفته
او دید خواست که در محبت او صبر کند و دامن دل از دست او کشد بمحبت پیوسته
گشته عاقبت با یکدیگر بتکلم در آمده و حرف آشنایی بیگانه طرح نموده آن جوان را
با مصاحبان بمنزل خود بتکلف تمام برد اسباب عیش و نشاط بروی آن جوان انبساط ساخت
چون شب شد تهیه اسباب ضیافت پیدا آمد بعد از صرف اطعمه و اشربه اتفاقا
مرض ساخته هیچ آن عیان گردید آن لو ربطه فسق و زنا افتادند و مدتی از آن
با یکدیگر آن جوان در زنا مشغول شدند عمر با فحش رافسق مشغول بودند تا آنکه خبر از احوال زوجه
پدر مطلع گردید او را بسبب ملاطفت بفسق و بدار الصحبت نموده تکلیف از عذاب
آخرت و آتش قیامت متعظ نگشته نصایح عذاب را افسانه گرفته کفت
عشق بستر ابهلکه انداز که خلاص از آن بتدبیر مدبران ممکن نباشد

ان زن نابکار ملعونه بقصد قتل آن عابد عازم شده شبی با آن پیر در بستر خواب
گفت شوهر مرا دختری که اطلاع بر احوال و اسرار ما بهم رسانیده و واقف از کردار ما
گردیده و فردا افشای راز ما خواهد نمود و ما را بهاویه هلاک خواهد گردانید آیا توانی گفت
ات او را طعمه جوع ساری و پرده عصمتش بچنگال بیره سازی تا با ما در فسق شریک گردی
زبان طعن از ما کشیده دارد بتیغ زبان اسرارش او زهای باهم آن فاسق
قبول نمود چون روز بر در زیر پرده ظلمانی شب در سر کشید آن دختر در معبد خود از آمد چون
پاسی از شب گذشت الغائب مشغول بعبادت گشت آن فاسق در دزدی بکنج معبد دختر راه
یافته دید که دختر بعبادت قیام نمود بحصن حصار قلعه عصمتش محکم ایستاده دم نمی
بنظر آورده که از رشک نهال قامتش سرو سهی پا بگل مانده و از حسن گلستان
حسنش بستان بهشت داغ از گشته مایل بصحبت او گردیده خواست رخنه در حرم
عصمتش کند نزدیک او شده دختر مطلع گشته گردید مشغول نماز بود چون فارغ
گردید طراری دید جبت و چالاک دزدی بنظر آورد عیار و ناپاک که بکمند
وسوسه شیطان متشبث گشته از حصار قلعه معبد بدرون شتافته در اندازه گشت
لعل ناسفته او گشته در فکر ربودن درج یاقوت بکر قیمت او گشت چون حال چنان دید
وحشی او را دست داده و هی او را حفظ نموده که قدمش در قیام سستی نمود

۱۲۸

درعشق سراپایش را احاطه نموده نزدیک آن شد که بلبل هزار داستان روحش
از گلشن بدن پرواز نماید فریاد بر آورد که کیستی و باین مقام بچه سبب آمدی آن ملعون
بدین گفتار آمده ام که مهر خزانه اسرار زم و با جوهر سفته گنج گوهر بطعن نیزه
بربایم دختر از آن دزد صفت چون چنین شنید مغزی سیاه شد بجناب اقدس ایزد موجب
تفرد الحی الله روی بدرگاه بی نیاز آورده دست التماس بجنات مقدس بلند نمود
و استمداد خلاص خود از غیاث المستغیثین در حضرت نموده گفت الهی
اللهم خلصنی من هذا الفاسق اللعین ان یفضحنی یعنی پروردگارا اخلاص
مرا از چنگ این فاسق و رسوائی من دارد که درسه عصمتم با بوج صفت نماید
هنوز دعا از دل بر زبان نیاورده بود بلب نرسیده بود که باجابت مقرون گشته پیر را دید
چون چهار سال خورده از پای در افتاد دستش از کار افتاده چشمش از نظر بینش
باز مانده آن زن بر بده در آن شب پنهان داخل معبد گشته و اقفه آن دختر بجوانی
ملاحظه نماید که پیر افتاده و از حیات درگذشته دختر را گفت که چه کردی
و قتل این پیر از آنچه سبب گزیدی گفت اقسم که فردا اعلام خواهم کرد مردمان قتیل
تا آنکه بمصداق القتل بالقتل قصاص کند و علم فضیحت و رسوائی بر دست
دهند آن زن بجواب لب نگشوده از ذکر معبود زبان بازگشتی و بعبادت حق مشغول

وخود در آن جناب جوانمردی از حضرت عزت مسئلت نمودی که آن نابکار را از معبد
بیرون برند و بفضیحت و رسوائی او پردازد چون صبح صادق علم بر افراشت
و پرچم سلطان خورشید از قلعهٔ کوه بلند گردید تیر بخیان شب راه هزیمت
گرفته شکست در سپاه زنگ افتاد آن زن سیاه کار با زنان همسایه متفق
گشته آن فاسق را از معبد آن عابد بیرون کشیدند در مکانی مخفی ساختند چون
مدتی گذشت آن عابد از سفر باز آمد و از احوال دختر استفسار نمود که بافته اند چگونه سلوک
نمودی و به سفارش و وصیتم عمل نمودی آن فاسق ملعونه گذا به گفت دختر را
نوبت شهوت غالب آمده در زنا با جوانی در افتاد و حملی از و بر داشت اکنون از بار
ثقیل برآورد و از فضیحت و رسوائی خود در امر مستور ساخت در گوشهٔ عبادت
نشسته آن عابد این افعال ناپسندیده را شنید مغموم و مهموم گردید در آن بی نشش
و مهربانی پدرانه با وی بسنده و در گرداند و از طریق پدری بیگانه شد آن دختر که دخت
پدر آمده بقبل پای پوسیده بر شرف که دید پدر را از طریق سلوک بیگانه دید گفت
سبب چیست که از نظرت راه آشنائی گم گشته و از طریق مهربانی افتاد عرض حالی علیهم
اگر تقصیر از من صادر شده باشد بر من اف و اظهار نما تا بتدارک آن کوشم
بر خود گمان معصیتی کرده‌ام که موجب غضب و بیزاری گشته باشد عفو فرمایند



که از رنجش طبع پدر مغضوب درگاه خدا شوم و از ثواب عبادت و بندگی محروم
گردم و متوقع از کرم و لطف پدرم که آنچه رو داده در حق من گفته و دامن عصمتش را
بلوث تهمت آلوده ساخته مرا مطلع سازی تا بر واقعه زمان غیبت مخبر گردی عابد
قصهٔ کاذبه که از زوجه شنیده بود دختر گفت دختر حکایت واقعه را الی آخره متفصل پدر را نقل
کرد بر طبق عرض خود قسم یاد نمود پدر او گذشت از حمل قبل بر من محض کذب است
او چه نیکو بحضرت حق تعالی و انبیاء و اولیاء این معنی شاهد شد عابد از مقالات
دختر حیرت افتاد دلیل بر صدق یکی از ایشان نیافت دختر عابد گفت چرا متردد گشته در
مقام تردد و راه صدق و صواب از دست داده اگر قبول قول من کنی ترا علامت
بر شعور و صدق و صواب سازم و از بادیه حیرت نجات بر طبق دعوی برهان
قاطعی از واهب العطایا طلب نمایم بعد از آن روی توجه بجناب اقدس نموده
باستغاثه و زاری گفت اللهم ان کنت کاذبة فوفقنی نحو الجبال
صخرة وان کنت صادقة وحولها صخرة تعبد خدا و ندا اگر من
کاذبم در قول خود پس سزاوار عتاب آنم که مرا بصورت سنگ سازی و اگر صادقم
در قول خود پس آن زن سزاوار است که بگردانی او را بسنگی هنوز دختر
دعا بر زبان نیاورده بود که آن زن کاذبه ممسوخ گشته بصورت سنگ و از آن زن سنگ

کنند بسبب حمایت منقلب کشن و ناتقی از غضب خدا در داد که هذا جزاء
من یخون یعنی این جزای کسی که در حق شوهر خود خیانت کند
و خود عصمت خود نکند و با غیر در سازد و افترا و بهتان در حق عابده کند
از زنان بترسید از غضب الهی و از آتش دوزخ و رسوایی در دنیا و آخرت
و اندیشه نمایید سخط الهی گرفتار شوید چرا که عذاب الیم خدا شدید و عظیم است
هیچ انسان تاب و طاقت حمل آن ندارد و تهمت مکنید بنده گان خدا که عذاب
تهمت خواهید کشید از این حکایت اشاره است جنابت در مال شوهر و زنا دادن
بغیر و تهمت گفتن در حق بنده گان موجب دخول در نار است و باعث خلود در آتش
جهنم اللهم امدنا بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين
روى ثقة الاسلام في الروضة عن محمد بن
يحيى عن احمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن ابي
جميلة عن ابان بن تغلب وغيره عن ابي عبد الله
عليه السلام انه سئل هل كان عيسى ابن مريم
احيى احدا بعد موته حتى كان له اكل ورزق
ومدة وولد فقال نعم انه كان له صديق مواخ

۱۲۰ له في الله تبارك وتعالى وكان عيسى عليه السلام يمر به
وينزل عليه وان عيسى ع غاب عنه حينا ثم مر به ليسلم عليه
فخرجت اليه امه فسألها عنه فقالت مات يا رسول الله فقال اتحبين
ان تراه قالت نعم فقال لها فاذا كان غدا اتيتك حتى احييه لك
باذن الله تعالى فلما كان من الغد اتاها فقال لها انطلقي
معي الى قبره فوقف عيسى ع دعا الله عز وجل فانفرج
القبر وخرج ابنها حيا فلما رأته امه ورآها بكيا فا
رحمهما عيسى عليه السلام فقال له عليه السلام فقال له
اتحب ان تبقى مع امك في الدنيا فقال يا نبي الله باكل و
رزق ومدة ام بغير اكل ولا رزق ولا مدة فقال له
عيسى ع بل باكل ورزق ومدة تعمر عشرين سنة وتزوج
ويولد لك قال نعم قال فدفعه عيسى ع الى امه فعاش عشرين سنة
وولد له باسناد مذکور از قطب اقطاب فلک امامت شمع شبستان هدایت ابی عبد الله ع
مرویست که از آنحضرت سؤال نمود که آیا حضرت عیسی ع کسی را بلباس حیات آراسته
و بزیور وجود زندگی پیراسته که او را بعد از موت رزق مقدر و مدة معین اعطا شده

باشد آنحضرت فرمودند بلی پدر سنبکه آنحضرت را دوستی بود که مرتبه دو داد محبت جابر انصاری
کردی و در عالم خلت و صداقت مال را ایثار نمودی و سلسله دوستی و دشمنی و رشته اتفاق و مهربانی
در مدت مراقبت بگسستی بلکه بکر عقد مواخات ایشان بسته بودند حضرت عیسی ع دفنی که
بمنزل او رسیدی رخت اقامت انداختند در صحبت او باستغراق بسر بردی تا آنکه زمانی حضرت عیسی از آن
او نزول فرمودند در وقت مفارقت و جدائی او را در حین حیات وداع نموده بود از
ایامی او را رسید و طلب صدیق خود نمود مادر آن صدیق از منزل بیرون آمد گفت
بابوس آن حضرت آنجا چو را در غایت گریه و اندوه و در کمال حسرت و فغان دید
بمثابه آه کشیدی که دل آسمان بسوختی و چنان فغان نمودی که گوش فلک را از اصغا
باز داشتی آن حضرت از حال پسرش سوال نمود گفت یا رسول الله پسرت که جان عزیز را
فدای تو نموده از دار الکدورت دنیا بدار السلام و عقبی منزل نمود آنحضرت گفت
آیا میخواهی و نمیخواهی آن داری که فرزند خود را زنده دریابی آنجا جمع گفت یا روح الله
اگر جان فدا کنم روا است که این مژده آسایش جان مانست سر در قدم آنحضرت گذاشته
جیحون چون از دیده روان ساخت و زمین و صحرا را از اشک گلرنگ [illegible]
ساخت پروانه صفت دور اطراف نمودی و بعروة الوثقی ملاطفت متشبث گشتی
چون الحاح و زاری از حد بشمار نمود آنحضرت که فردا بیایم و فرزندت را خلعت کرامت

جان

131

جان بپوشانم و از تنگنای عدم بفضای فرح بخش دنیا باذن حق آورم آنحضرت
روانه شدند روز دیگر حضرت عیسی ع حاضر منزل صدیق خود شده باتفاق مادر آن
بسر آمد بد تا حیات صدیق خود را از جناب اقدس طلب نموده دعای آنحضرت قبول
بارگاه احدیت گشته آن صدیق یوسف صفت از چاه قبر بر آمده چشم مادر چون بر جمال
ماه سیمای پسر افتاد در زمان مدهوش شده از پا در افتاد بعد از افاقه آن جوان
با مادر در فغان و زاری افتادند و بپای آن حضرت سر رو نهادند حضرت عیسی ع با جوان
گفت آیا دوست داری و خواهی که باقی باشی مدتی با مادر خود در دنیا آنگاه آن گفت یا نبی الله با
با اکل و شرب و رزق و مدت و ما حیات بی اکل و شرب بدت آنحضرت فرمود که حیات له
با آن اکل و شرب و مدت بیست سال بانوله و سائل آن صدیق گفت اگر حال چنین است قبول کردم
پس آنحضرت آنجوان را با مادر بسیر در روانه شد آنجوان بیست سال و با مادر تعیش کرده توالد و تناسل
نموده اولاد بسیار از و بهم رسیده العزیز الحدیث دلیلی قاطع و دلیلی است باهر بر بعثت
و نشور چنانکه مخبر صادق بآن خبر داده و در چندین مقام حضرت عزت مکرر ذکر فرموده
اِنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وَأَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ وَمِثْل
قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ وغیر این آیات
بسیار است و در دنیا نیز مکرر احیای اموات بدعای پیغمبران و اوصیای ایشان شده

مدتهای از فوت او گذشته او را بخلعت حیات سرافراز ساخته اند چنانچه نقل است که
امت حضرت عیسی ع از و طلب معجزه نمودند که اگر مرده را زنده سازی با تو ایمان
آوریم و تصدیق نبوت تو میکنیم آنحضرت قبول نمودند چون در آن زمان اطبای
حاذق میبودند گفتند که اگر مرده که مدتها بر او گذشته باشد احیای او نماید شما تصدیق
بپیغمبری او کنید که او پیغمبر خدا خواهد بود بعد ازین بعرض عیسی ع رسانیدند که مرده بوسیده
خاک گشته اگر زنده سازی ما بتو ایمان می آوریم آنحضرت فرمودند که هر کرا شما اختیار
کنید من اختیاری آن کنم آن قوم سام ابن نوح را که چند هزار سال بود که فوت شده
و اعضای او پوسیده خاک گردیده اختیار نمودند آنحضرت بسر قبر او حاضر گشته بدرگاه
او را از جناب مقدس طلب نمود علی الفور دعای آن حضرت اجابت شده جانی تازه
با او کرامت شد قبر او شکافته گردید ابن نوح از شکاف قبر بیرون آمد و بر حضرت عیسی
سلام نمود ایشان بجواب سلام تکلم نمودند حضرت عیسی ع فرمودند که در آن زمان موی سفید
بر اعضای کسی ظاهر نمیبود و مردمان آن عصر را موی نبود سبب چیست که موی
بر اعضای تو سفید گشته گفت چون روح در بدن من حلول نمود و حسی در قبر من حاصل شد
و وحشتی مرا بهم رسانید گمان آن کردم که قیامت آشکارا گردیده از خوف و بیم بر خود لرزان
و طپان بودم که قبر شکافته گردید و من از قبر بیرون آمدم مستبعد نیست که از خوف و بیم قیامت

موی بر اندام من سفید گشته باشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که آیا میخواهی که در دنیای
فانی تعیش کنی یا بمقام اصلی مراجعت میکنی گفت مرا مدفون سازید که رجوع کنم همان
زمان در قبر فرو رفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و ائمه اطهار هم احیای اموات
مکرر نموده و ذکر تمام معجزات ایشان مقام گنجایش ندارد لهذا اکتفا بهمان قدر شد
دیگر نقل است از سلیمان اعمش که از سلمان فارسی روایت کرده که گفت زنی از انصار
که اسم او ام فروه بود حریص بر شکستن عهد و بیعت ابی بکر گشته و بر طرف نمودن بیعت
با او لازم دانسته و حریص بود به بیعت با حضرت امیر المؤمنین ع مستحکم کردن بیعت
و عهد او در روزی با ابی بکر رسید و او طلب او به بیعت حضرت امیر المؤمنین ع از آن زن تکلیف
کرده خواست که او را باز دارد در بیعت او را با آنحضرت بر طرف سازد آن زن را معهود
قبول توبه نمیکرد ابا و امتناع تمام از بیعت ابی بکر گفت ای دشمن خدا اراده و تخویش
آن داری که بر طرف سازی و بر هم زنی بیعت جمعی فرقه را که با من بیعت کرده اند
و مرا بامامت خود قبول کرده اند چه میگوئی تو در امامت من بگو ترا در این امامت الفیان
گردانند گفت نه امیر قومی که قبول کردند ترا بامامت خود پس اگر آن را از تو اکراهی رسد
و امر مکروهی از تو صادر گردد هر آئینه ترا عزل خواهند کرد گفتم پس امام مخصوص از جانب حضرت
و تعیین نصب امام از جناب حق است و او را بزینت جور و ستم امثال افعال او بات

بعد از وی حق است و امامی که منصوص از جانب حق باشد عالمست بظاهر و باطن و آنچه حادث
در مشرق و مغرب از خیر و شر شود علم با آن دارد هرگاه غایب شود و قائم شود در آفتاب و ماهتاب
او را سایه نمیباشد و امام را جایز نیست که عبادت بت کند و بت پرست باشد و مسلمان شد
پس تو از کدام از این چهار امامی ای پسر ابی قحافه گفت من از جمله ائمه ام که امت اختیار
کرده مرا از جهت امامت بندگان خدا ام فروه گفت دروغ میگوئی اگر تو از جمله
جماعتی بودی که حق تعالی ترا اختیار کرده بود هر آینه میبایست که در قرآن مجید ترا
ذکر کرده باشد همچنانکه ذکر غیر تو کرده شده و فرموده است وجعلناهم ائمة
یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون ام فروه
گفت اگر تو امام بحقی بگو اسم آسمانهای دنیا که   اسمانهای و اسم آسمان   سیم
پنجم   ششم   هفتم پس حیرت ابابکر در ماند و جرأت در جواب ننمود چراکه
که نمیدانست بعد از آن گفت اسم آسمانهای در نزد حق تعالی است که خالق سموات است
ام فروه گفت اگر جایز میبود که زنان تعلیم کنند مردان را هر آینه تعلیم میکردم ترا
ابو بکر گفت ای دشمن خدا که اسماء آسمانها را میدانی باید که بگوئی و الا ترا
بقتل خواهم آورد ام فروه گفت آیا تو مرا بکشتن تهدید و تخویف مینمائی و مرا
میترسانی بخدا قسم که باک ندارم از کشته شدن بدرستیکه چون تو کسی امام را اجر

ومطلع

۱۴۴

و مطلع میسازم باسامی آسمانهای دنیا که آسمان اول است ایلول است و اسم آسمان دویم
ربعون است و سماء ثالثه سحقوق است و سماء رابعه ذیلول و الخامسه مانده
و السادسه ماجیر و السابعه اثرث پس ابو بکر با جمعی که با او بودند در مقام حیرت
گفتند چه میگوئی در حق علی ابن ابی طالب ع ام فروه گفت میگویم که او امام
ائمه است و وصی اوصیاء و او کیست که روشن گردیده است بنور او سماء و ارض
و تمام نمیشود توحید واجب الوجود مگر بمعرفت او مادر ای پسر ابی قحافه تو نکث
عهد کردی و غصب امامت او نمودی و دین خود را بدنیا فروختی بعد از آن
ابو بکر در خشم رفته گفت بقتل او آرید او را که مرتد گشته و جمعی که با تو بودند
از صالحه صاحب دین و عقل را آوردند اما حضرت امیر المؤمنین ع در بستانی بودند
که در وادی قبری داشت چون بمنزل خود آمدند کشتن ام فروه را بسمع شریف
حضرت رسانیدند از منزل بیرون آمده متوجه قبر ام فروه گردیدند ناگاه دیدند
مرغان سفید و منقارهای سرخ و در منقار هر یک دانه انار بود که داخل قبر میشدند
چون نظر مرغان بحضرت بگرد و حول آنحضرت طیران مینمودند و صدای خوش از
ایشان ظاهر میشد که حضرت در جواب ایشان متبسم بکلام ایشان تکلم نمودند
و فرمودند انشاء الله تعالی پس نزد قبر ام فروه ایستاده دست مبارک [illegible]

بلند شود و گفت یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام
اللّهم احی ربّنا احی لنا ام فروة و اجعلها عبرة
لمن عصاک ناگاه هاتفی از غیب ندا داد که امضا امر نمودیم یا امیر المؤمنین
پس ام فروة مزین بلباس حیات گشته و ملبس بجامه سبز از سندس ثابت
گردیده از جنازه و آرامگاه قبر بیرون خرامید و گفت ای مولای من یا ابن عم
اراده کرده بودند که نور ترا اطفا و انا منشی سازند و ضیای مرتبه ترا بلباس ظلم پوشانند
و حقتعالی نور ترا مکرر روشن نمود و ضیای کامله بحیثیتیکه هیچگونه مستور و مخفی نگردد و ایشان هم خبر
نشنیدند و بعد از آن اصحاب ام فروة را بابی بکر و عمر بن الخطاب علیهما اللعنة والعذاب
رسانیدند و در مقام تعجب و حیرت افتادند و سلمان فارسی با ایشان گفت که اگر
حضرت امیر المؤمنین ع قسم میخورد بالله تعالی که احیا کند خلق اولین و آخرین را هر آینه
حقیقتا احیا میکرد و آن حضرت ام فروة را بزوج او پسر داد او دو فرزند بهم رسید
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع در شست معیشتش در دنیا کردند بعد از آن لباس
موت در پوشیدند و رخت اقامت بآن سرا کشیدند انتهی
نقلست از کعب الاحبار که در زمان حضرت علی ع جوانی بود در غایت جمال
صورت و در نهایت حسن سیرت خوش طبع و زیباروی لطف خوی سلسله موی یاقوت

لبش

لبش با جان شیرین هم قرین قدش با رعونت سرو و مار زلفش از کرشمه جمالش
عروسان بهشت جلوه گری آموختی و از تاب نور رخسارش آفتاب عالمتاب از آتش
غیرتش سوختی حق سبحانه و تعالی او را از خزانه ینفقون فی سبیل الله بوفور اثبات و مال
مستغنی ساخته و گرد کلفت فقر و فاقه سواد الوجه فی الدارین از چهره ثروت و جمعیت
بیغایت در قبضه تصرف داشت مدتی مدید و زمانی بعید در کنج غربت بوحدت و عبادت
بسر برده و پای رغبت بر دامن تجرید پیچیده کمند وحدت بعد فکر را احصار عاقبت
نموده هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات اشواق اکثر دانه زری
مینمودند مرغ دلش را رام نمیکردید تا آنکه جمعی از بنی اسرائیل که از اهل و عشرت
او بودند زبان نصیحت و لب ملامت گشودند طریق مناصحت و موعظت پیمودند
که هر شخص انسانی که بزیور حیات آراسته و بتشریف وجود پیراسته لابد است که او را
از توالد و تناسل که بسبب اجتماع موزون شود و علت کثرت خلایق گردد و انتظام مهمات
بجز اجتماع تزویج نوعی دیگر صورت نه بندد پس باید که رسم مناکحت
که سبب ازدیاد نسل است ان سنت الاعتیاد باید شخص را از افراد زنان
روزگار که از ابنا اخوان اهل داد مثاغ مینمود و بعد از فضایح بسیار و مواعظ
بیشمار عاقبت الامر آن عنقای گوشه‌نشین را بدام مناصحت و بند ملامت

طوق شریعت یکدن نهادند اورا دختر عمی بو زیغایت صاحب جمال و در نهایت حسن
و کمال چشم مستش به تیر غمزه صدف سینهٔ احد فدار رخنه کردی و لب جان بخشش
کام دلرا چون شکر حلاوت بخشیدی   نقش بند صورتش نوعی که بایست آفریده
شوخی بطرف حسن کنجایش نداشت   دختری که آهوای روباه باز چشمش
شیردلان را در کمین نشسته و ترک خون ریز غمزه اش سر فتنه را بفتراک البسه
از رشک لعل لبش چون تن یاقوت خاسد و از نظم دروندان درجش بازار
لؤلؤ کاسد با هر موی گیسوانش در دماغ نافه رگی از سوز او خیال هر دانه خالش در دل
عنبر نقطه از سویدا   خرامنده ماهی چهره و بلند   مسلسل موی کیسوچه مشکین کمند
رسیمین زنخ کوی انگیخته   بر طوق از غبغب آمیخته   با آن طوق و کوی آن سیم بر
زمه طوق برده زخورشید کوی   باریک موی شیرین زنخ که ترک خطا
از چین زلفش در پیچ و تاب و نوش لبان سمرقند از ذوق شکر سوز انکیزش چون دل
عاشقان در اضطراب ماه سیمای سرو بالای   روی چه کونه روی روی چو آفتاب
موی چه کونه موی هر حلقه پیچ تاب   دختری که طلیعهٔ خورشید ضیاء دادی
زهرهٔ منالش مشتری ابرو زحل نشاندی پیوسته مریخ غمزه اش در خون ریزی
چشم مستش در ناوک اندازی های فتنه ارکنکش زلفش در زنجیر و سر آشوب



نگاهش در طوق بذیر   شکر دهنی زیبا ملکیزش بدان بر   بر نیش بر کلم کوان رشته
در زاو بار ریک کمر تا کستری چو برش   کرفته با رنک سکش در آغوش   پیر شیخ همیشه
صبح نوروز کرده چو بدر عالم افروز در مقاربه زهره بمشتری برج شرف بمنطقه
کریمه فانکحوا الایامی عقد و مناکحه بقید شرف انعقاد یافت اکخوان ابر علش
و محبت و ربط و نشاط و عشرت گسترانیده و مائن سیم تن را شامکه زانیده کاه از تماشای
انوار جمالش ادراک امور غریبه مینمود زمانی از مناظره مجموعهٔ زیبش راه حل و عقد
مینمودند هر زمانی با یکدیکر در منزل السعود خلوت مینمودندی زهره و مشتری صفت دربرج سعد
کرقرآن کردی ... چون آن جهان ... به حسن آن غزال بیقرار گشت که تبعی تمام خوت
کرد عنان نگاه از حسن سر کشیده و از دست طاقتش سعی مینمودی و پای قرار هر سو
جنبه سوقش کریبان کیری مینمودی و وقت رسیدن بتوا هوش هراسان از تن کاه کذشتی
زنوعی کریزان از پاینه تاب مفارقت و نه طاقت مواصلت عشق او چون شیر و شکر در مزاجش
ممزوج صبر و شکیبائی بر جد ایشی ممتنع غلبهٔ موج محبت عشق او را نه چنان احاطه
کرده که راه برون شدن ناپدید لطمهٔ امواج بحر عشق او را نه چنان مستغرق ساخته
که بدستیاری باد مراد امید ساحل باشد آن لیرا از نسوخ ایجال بغایت متعجب کشته
با اقران و اصحاب حرف کفت که غریب حالتی رخ نموده که بی اختیار در بند عشق ترا

مجنون باین بهر رسیده که عقل از سبب آن عاجز و وهم از علت آن قاصر است بگفتا
من بکوه صبر اثر امروز بکار خویش سرگردانم امروز بمثابه مفتون جمال آن دلبر گشته
که قطع نظر از علاقه مال و اسباب نموده عمر خود را صرف مطالعه جمال او مینمود و بدامن
صبر پیچیده با آن نازنین عشق میورزید بجایی رسید که مال و عقل خود را در رنج هجران
با معشوق خود در خلوت خانه شاه و صحبت راست عیش و اسم بحث صرف مینمود عاقبت الامر
عنان تخصیص فقر و احتیاج افتاده بورطه درویشی گرفتار گشته دل بر فقر نهاده در زبان خلق
پیش کسی نگفت و کار جوان بجای رسید که بباد دام چشم پر سوز آتش غنا نمود و در بند
زلف معشوق در قید حیات بودی و رشته عشق پیراهن وحدت دیگر تکی با معشوق خود داشتی
کردی و بمقراض جدائی تار و پود رابطه اهل و عشرت خود را قطع نمودی
خویش و اقربا بمرید بودند بسیلای … مسیود خوردند بمثابه عشق او را …
که حدیث عشق او ضرب المثل شده تا مدتی با این … با شمع جمال او پروانه صفت بوده
و با آفتاب روی او چو ماهتاب بسر بردی و بفقر و فاقه گذرانیدی و از گردش ایام که دون
کلفتی نکشیدی ناگاه آن نازنین عارضه رنجور شده که آتش کسوف تب خورشید چهره او
تیره و تار گشت و صحن گلشن عارضش که فرح افزای خاطر بلبل بیدل بود از خلال عرق
زار گشت نرگس مستش که آن نوش نازوی عاشق بیصبر گشته بود در ظلمت بیماری افتاد

و سرو قدش که تیغ زده قامت نو رسیده بود زار شد با وجود صرصر تب از پای در افتاد
برگ چه … جانش بر بود زلف عنبرینش در آن جوان ناتوان مشاهده آن حال
نمود الفت که بیداری بمثابه روز قیامت بود … بصبر آورد جمعی حکمای حذاقت
اساس و اطبای مسیح انفاس بر بستر بالین او حاضر گشتند و از بهر مداوای او شیم همت
بمیان بستند بعضی گفتند که مزاجش بصفرای نو تحوار عشق ضعیف گشته …
با یارچ فقیر اموال است با بستر که اکسیر ملاطفه و نرم میتوان نمود که عرق النسا چون
عشقش فاسد گشته محال است بملاج او میتوان کشود با بالیخولیای صبر و سکون باعث شد
اور اسرچین … زار ستوان فرمود هر یک از آن تدبیر خود سبیل معالجه مینمودند
دارو … را بکام میفرمودند اثری از آن نمیدیدند چندانکه طبیب حسرت کشید
آن آتش تب زیاده خوش شد … اودای اسپار اطبا دست تصرف از معالجه
کشیدند و در مقام حیرت نشستند آن مریض ناتوان دست از حیات خود نشسته
علاج و مغفرت بسبب کل نفس ذائقة الموت دید … بطلان تدبیر نسخه حیات
او کشیدند بر آن جوان ناتوان ظاهر و هویدا گشت که جام عمر معشوقش از شربت مرگ لبالب
گشته اضطراب و ناله و زاری آغاز نمود خواب و خور را روانه صبر و سکون رخت از خانه
سینه اش بدر برد و معشوق خود را دید که آفتاب حیاتش بمغرب فنا رسید مرغ روحش از قفس تن پرواز

پرید پریدن کرد مرغ روحش آغاز سر دست غیب او میداد آواز که سیر پرواز
لامکان نه تو خورشیدی قدم بر آسمان نه چون آن جوان معشوق خود را اسیر
چنگ اجل دید بنوعی قانون افغان مخالف ساز کرد که نالهٔ او با آوازه و ارزاه
راست از صفهان بحجاز پیوست هر رگش بر تن عود نمودی بر بدن ابریشم تار سور گردید
جسمش از آتش فراق شعله پوش و زبان نالهٔ اش بنوای صدای پرخروش پنهان نالید
که نالش او پشیمان شد فلک از نالش او از هجوم گریه سیل اشکش رنگ دجلهٔ بغداد گرفت
جگر ناله اش هم تلخیهٔ فرهاد از نالهٔ خون چکانش جوی خون روان و از آتش
با آتش جگر افگر سوزان عاقبت الامر بهاری راه صحرا همچو داغ با دو لیلی
او را از بادیهٔ غم نغزای بیت الاحزان آورد معشوق خود را دید که چشم از جهان پوشیده
و زبان از تکلم کشیده چون دلبر خویش را چنان دید بر فرق ستاره آسمان آید
افتاد بخاک که هوشش از آن رفت یا چون شجر از بلبل فرو رفت از سوز درون کشید
آهی با الکیفیت ز گریه های های زان سوز که او ز دل برآورد درد و غم او آب
گل بر آورد گرد از غم آن نگار بالاک بر فرق خود و جهانیان خاک
با مر تکفین و تجهیز او مشغول گشتند و بجوبگاه جنازه اش رسانیدند
آنگاه بر وی نماز گزاردند چون سایه پیشش روان همی دیدند نزدیک جنازه وی



١٣٧

بگرفت جنازه را در آغوش بنالید چنان که دل سنگ بشنید در آن جهان
فغانش میکشید بانگ آه فریاد کی رفته نکرده همرهان یار رفتی تو بعالم بهشتی
من در زنخی و تو بی بهشتی جان داد بدرد کان وصالت جان برده ز عالم غمان
خیالت یاراث در بین زمان که یارند مشکل که ترا بمن گذارند از
لهد مندل عود و کحل بستند جانش بگلاب عود شستند انگه جگر زمین کشادند
ان کان نمک آیین خفا رند آن جوان چون معشوق خود را چون در تنگی لحد بیباکانه
خود را در قبر انداخت و از اشک در گرفت و کهت وصال او رغم جاودان
به خداوند امر آن ده که آن به اهل و عشیرت خود را که امر در این مقام گذارید
و بلباس خاک تنم را بپوشانید خویش و اقوام زبان طعن و ملامت کشودند که این چه کدام
شرع رواست و این بدعت در کدام ملت سزا است از تنگی قبر بیرون آی و ازین ناسزا
برابر با خلق خدا زیاده مستیز گفت بلی از که چیز خواهش آن دارم اگر ممکن و میسر
شود از گرداب قبر بیرون نیایم امد و الا فلا یعنی انگه خواهم فجاه روح ابدیم
مفارقت کند تا با او در قبر مواصلت نمایم یا انگه احیای معشوقم شود تا در دنیا
چند روزی عشرت گزرانم اصحاب گفتند آن هر دو مطلب ما سوای قادر حق
جل جلاله مقدور انجاح آن نیست که صورت انجام آید پس بیرون آی تا توافق جنبند

منزلی بر سر قبر ساختن سامان نمایند بعد از آن به مبالغه بسیار ماهی صفت از بحر تیره قبر رحل
کشیده بر آن تیره خاکدان منزلی در آن معاش دادند آن جوان مانوس بان منزل
گشته در آن مسکن ساخت و اهل و عشرت بمنزل خود نشناختند تا که آن آب سرزان
معشوق منزل نمود و این ترانه میسرود که ای رفته ای قبله گاه نظر تو ای در حقیقت آنکه نظر
بیت ز هجران تو چهره ام زرد شد ٭ قضای ز لم مختصر درد شد ٭ سر شک هم از دیده
بیا ز نکه مکن غنچه در چشم تار ٭ بچو تشنیست مایل مکن ٭ بیا بنشین مژگان
شنید و زناله بعیوق رساندی و صوت نغمه و امصیبتاه بگوش دیگر نشنید
مقیمان عالم خاک صدای الامان بر آورده شدند و آسودگان صندوق
بینه آشفته شدند و مجسمه این عالم ملکوت از فغانش قیامت آشکار دیدند و سوز گریه و زاری
بجناب حق حضرت بیچون آه و گریه بی نهایتش بنهایت رسید بحر رحم الهی
بتلاطم آمده خطاب عزت بحضرت عیسی رسید که صرف عنان هدایت بصوب
فلان ولایت معطوف ساز که جمعی از بنی اسرائیل از در عصیان در آمده
نقض احکام و امر و نهی مرا شایع ساختند و احراف کتاب من عدد نا نموده دار
جاده مستقیم شرع آنحضرت را انحراف نموده در مقام استهلاک و تقنیع آن
در آمده اند به تبلیغ رسالت بجای آر تم حجت در او حالتی که با ایشان عطیه نموده ام

ندا و نما و تخویف ایشان جلوه گر سازد و از عذاب آخرت و صراط و میزان
از نار جهنم ایشان را خوفناک و ترسان گردان و از سخط و عذاب الهی بحذر
که غضب الهی را هیچ آفریده در ارض و نه در سموات تاب و طاقت تحمل مقاومت
آن ندارد پس از تبلیغ اگر پیروی تو نماید و قبول قول تو کنند و تشریع احکام عمل
نمایند در روز جزا ثواب عظیم و اجر جزیل بایشان کرامت خواهد و اگر از اوامر
ابا و امتناع نمایند و چون چهل سال در ارض تیه ضلالت و کمراهی جولان نمودند
بلاهای عظیم بایشان نازل سازم و بوقایع مهلکه ایشان را اندازم و در آخرت بالهیب
دوزخ ایشان را بسوزانم لعد از فراق از هدایت آن قوم بطلان موضع بر سر
قبر آن جامه شوراگران که با ده رفیقان در آمده است مقصود تو حاصل گردان
آنحضرت نموده آنسوی متوجه آن مدینه شد چون داخل آن ولایت گردید بصوت رفیع
و به ندای بلیغ که مستمع ملا اعلا استماع آن نمودند گفت یا قومی سمعی قولی صولا عدلا
لا مخرس لا اله الا الله وانی عیسی روح الله ملهم و رسوله یعنی ای قوم بشنوید
که ما بمن گفتنی است گفتن عدل که کجی و انحراف و غلط در آن نیست و این حرف از روی
صدق و اخلاص است که خدای نیست موجود مگر خدای که خالق عالم است و من عیسی
روح الله امم و رسولم از جانب او مبعوثم تم کلمالیق ایشان گفتند که امر و نهی

باین ولایت آمده هفت نفر موده الهی تبلیغ رسالت آمده ام که شما را از بادیه
ضلالت و عصیان بیرون آورده بجاده شرع الهی رسانم و اوامر
و نواهی حق سبحانه و تعالی را بیان نمایم که بآن عمل نمایند و از جهل رهائی یابید
تا در روز جزا ماجور شده بر بهشت عدن رسید آن بانوالا در مقام
ابا و امتناع در آمدند و قبول قول آنحضرت نکردند تا آنکه آنحضرت بجز نرمی و رفق
و مدارا که طریقه انبیاست قطعا بنعم الهی و تخویف از عذاب سبحانی بر ایشان تقریر
نموده و بنصایح و مواعظ دل قاسی و قلب منجمد ایشان را نرم نمود نسیم لطف الهی بر ایشان
وزید و ابر رحمت ایزدی بر قلب ایشان متقاطر گشته از غبار کم اهری داد
ضلالت مصفا گردانیده بشرف ایمان رسیدند بعد از آن متوجه گردید آن جوان را
دید که از آه و ناله دمی نیاسوده از خورد و خواب شده ضعیف و ناتوان و زار و نزار
گردیده جوی بار خون از دیده روان ساخته و نام معشوقه خود را در زبان ساخته حضرت
عیسی ع چون حال را چنان دید نوید انجاح مطلب بسمعش رسانید حضرت عیسی فرمودند
که با ما آمده ام که مقصد برآرم و بمدعا بردارم آن بیدل محزون از این معنی
شادمان گشته گفت مطلب این است که همره من در زیر خاک متوارست دارم چشم من نهان
حیاتی دیگر از معبود خود درخواست کنی و از کتم عدم بفضای وجودش آوری که باهم

بعیش

بعیش و سرور که نه سرانجام دهیم و اگر جام عشرت نوشیم حضرت عیسی ع فرمود
که از این دست بدار و همره به بستر آرامش که است که مصلحت در موت او و صلاح
در حیات تو هر چند حضرت روح الله بنصایح و مواعظ پرداخت آن ناتوان
نغمه حیات معشوقه نواخت حضرت عیسی ع چون مبالغه او را دید قسم یاد که حیات بروزی
بیشتر نکرده و اگر بعض از رزق و حصه او نجسته و از صاحب حق در گذر حیات او ممکن
و عمر او ممکن آن ناتوان گفت از نصف روزی خود گذشتم
و از خود بقدر روزی او گذاشتم که بزندگانی او را با ایام حضرت عیسی ع بسجده
بنوشت قیام نموده بعد از دو رکعت نماز متوجه درگاه بی نیاز گشته حیات او
از جناب الهی طلب نموده و بعد از دعا بهدف اجابت رسید حالی الفور فتح الباب
قبر شده رخنه از آن هویدا گردید آن دختر چو قمر از عرفه برون خرامید
آن جوان عاشق چون معشوقه خود را زنده یافت از شوق دیدارش مدهوش
گشته از پا در افتاده بعد از افاقه دست مراد در گردن مقصود حایل ساخته در مقام
بجرت افتاد حضرت عیسی آن پیر را از آبرده روانه کرد همه بخانه خود در آمدند
که شبها پنهان شده از چشم مردم پنهان گشته در آمدند چون مدتی آن ناتوان خواب
حرام کرده و شبها به بیداری روز آورده میگفت نمیدیدم دمی خواب بر چشم خیال نهان

گواه مست خواب غفلت غلبه کرده سر بدامن معشوقه خفته که ناگاه زمام اختیار از دست
بداد و بحسب اتفاق شاهزاده در آن ولایت بقصد شکار بعزم سیر و شوق
بصحرا کرده که صیدی بچنگ آورده شاهباز نظرش صیدی بنظر که تیر شکاران
عمر که عشقبازی صیدی چنین ندیده و شیر افگنان کارزار میدان
بچنین شکاری بر نخورده که آهوی وحشت رمیده اش شکار ناگهان تند بر شوان نموده
و از وحشت نگاهش او را بدام شوریدگان ربوده و صید افگنان در مقام
دام حیرت بسته متمکن گشته با کتب نظر فریب چشم جادو [illegible] که در کمین میدان
نشسته آهوی [illegible] دختری در غایت حسن و دلربائی تابنده ماه آسمان در زندان
خانه قفس طوطی صفت در بند دید شاهزاده با کمال احتیاط و ملاحظه از
آن منزل پیک سلام و تحیت باو فرستاد اما از آن [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] شاهزاده را پای خواهش بگل فرو شد از بساط [illegible]
[illegible] طبع نکته سنج هموار استوار داشته در مقام شد رجعت [illegible]
[illegible] گردید بعد از زندگی اظهار عشق و خواهش آن نموده دختر پرده عصمت
سد راه خود کرده هر چند شاهزاده مبالغه بحد نموده او را با او امتناع [illegible]
شاهزاده حیران ماند ناگاه شیطان ملعون بصورت عابد در آن شهر مشهور

حاضر گشت و دام وسوسه شیطان و اضلال گسترده و انواع حبایل مکر و [illegible]
مضلانه باور ساینده اگر این شاهزاده آشنای تو گردد و راه بیگانگی نفرت [illegible]
ورزد که خواتون حرم سرای کنیزان اطلس پوش در زیب و زینت [illegible]
عمر را در عیش و عشرت گذرانی از عمر و زندگانی لذت یابی و اگر با تو مهربانی
[illegible] در مقام عبرت نشسته [illegible] که راه او را کرده پشیمان خواهی گشت
باید که [illegible] از عبرت حال از منزل حیات [illegible] خواهی رفت چندان دام
وسوسه بنهاد که آن ناقص عقل مکر او را بدام افتاده برسید [illegible]
شاهزاده لباس حصار عصمت آن کرده بر فرق جهد و سعی [illegible] چون بار
[illegible] دو اجزای ناتوان در آن خاک نماند تحمل چنان برآند
که در شاهراه وصل کوشش کسی با یک آشنا شود آن در زمان رسید شاهزاده
با خبر حضور شیطان ملعون بلباس مشهور و مکالمه با آن راعی که کوشش آن
شهر را [illegible] دو راضی بود با بسیار آگاه مطلع گشت چون شهر از خواب
بیدار گشت معشوقه خود را در منزل خود ندید مجنون صفت از زندان منزل
بیرون آمده راه صحرا پیمود از هر سو دیدی معشوقه خود را طلبیدی دشت
و صحرا انور دیده اثری از آن معشوقه ندیده [illegible] آه و فغان بسیار کرد

وکوه صحرا است فریاد کرده تفحص کنان بهر طرف دویدی از هر کس سراغی گرفتی
نا لبستان برخورده احوال خود را باو گفت آن رائی قصه شاهزاده بکلمه
شیطان بر صورت دوستی باد کفف الجوان در بحر فکر غوطه نموده عقلش زایل
میرنشد و علاقه زنان شهر و بد منوچهر شهر گردید تا یکی از ملازمان سلطان
مصاحبت اندوخت و باظهار رسم محبت و دوستی او را بنواخت بعد از مدتی که
اساس مهر با هم مستحکم گردید سر خود را بان مصاحبت اظهار نمود آن جم
صفت را بعین الحیوة وصول بنموده نجات داده همراهی و در آن قصه تمود گفت
شاهزاده را باغی است بیرون دروازه با شکل باغ ارم سرسبز و شاداب کبیره
در باغچه اش غلطیده آب با انواع گل و شکوفه آراسته و با صنایف درختان میوه
دار پیراسته جنات تجری من تحتها الانهار در شاخ و قصب
و زیتون و رمان در بالش اطفال نو خیزش چون چراغ شامش بدوش
و لو باده سر و شمشادش چو ابر خندان محل پوشش در لطافت آب دوان
بستان بهشت در نزاهت سعد طراوت نمونه از باغ بهشت هر سال از فصل
بهار القصد نشاط عیش میکند رانید چند روزی در آن بستان صحبت میکند اند
اگر باغبان همراه سازد و خود را جلیس در باغ اندازی شاید مطلوب حق یاد

در

در آغوش گیری و چهره مقصود در یابی آن جوان شنیده به تفحص باغبان
بلبستان در آمده او را باوفا چند روزی بصحبت او پرداخت اظهار سر خود
نموده او را راضی ساخت که او را در وقت خود مطلع سازد و او را در باغ
داخل سازد چند روزی صبر نمود تا وقت موعود رسید باغبان الجوان را
چون آب جاری در باغ روان ساخت و در باغش انداخت و آن جوان
با خود اندیشه میبافت در گوشه خزیده در زیر درختی آرمید منتظر قدوم معشوقه
میبود که غلامان زرین کمر و کنیزان با زیب همچو حوریان بهشت آمده بستان
بهشت آمده بستان را آبیاری ساختند و سراپرده شاهی در چمن خوش و خرم
بر افراشته بساط مجلس را مهیا ساختند الجوان متحیر شد از هر طرف نگران
و بر حال خود حیران و سرگردان که در باغ بهشت فوج فوج کنیزان بر رخ
با خاتون حرم مرصع پوشش خرامان با صد عز و ناز بخلوتخانه بنیاد آمده
آن جوان مضطربانه خود را بدر چون رسانید و بپایش افتاد علم عجز و نیاز
بر افراشتند چون شوهر خود را دید متعجب آمده راه بیگانه گرید گفت
کیستی تو با این چون آمدی بحرم پادشاهان قدم بجرات گذاشتی مگر از جان
در گذشته آن بیدل مفتون گفت ای بیوفای بی حقیقت چه سبب شده که راه

آشنائی کم کرده وبطریق بیگانگان پیوسته من بیکس بیوه زاری وشب زنده داری
از حضرت باری حیات ترا درخواستم دیدعای حضرت عیسی ع زندگی ترا ارزانی
وروزی خود استدعا نمودم ای ل مرا نمی شناسی ومرا بیگانه پنداری
بنعمت ضرورونه دنیا فریفته گشته وحق دیرین شوهرت را فراموش کرده بر
لسان گذاشته آن بازبیا چون مبالغهٔ او را دید شد پیر زدع آن زحمت
حکم باخراجش فرموده ومحال گفتگو پیش نداد وغلامان وکنیزان آنجا اورا از
بیرون کردند از سر زنش او رستند آن جوان ناتوان الصباح چشم بسته
وقصه باو عرض نمود آن رفیق خضر منش ادراراه نمائی بقاضی شهر نمود
گفت قاضی درین شهر است که بستان شریعت نبوی از سحاب عدالتش آ[illegible]
وگلستان ملت غرای مصطفوی از ابر نیسان حکمش شاداب حکم فصل
خصومتش همه جا ونفرمان قدر امکانش همه جا دیده اگر شرح واقعه خود بقاضی
گفتی امید آن هست که بمطلب رسی آن بیچاره بمنزل قاضی آمده قصه سرگذشت
خود عرض کرده گفت در دلم که اگر اینش آب چشم بردارد
اشتباه [illegible] در کار خود متحیر ودر بحر سرگردان مانده ام متفکر وحیران
ای قاضی پیغمبر خراب آباد دل کوشش که از طوفان غم رهایی سر بروش کشتی

دلم کی رود حاصل ودگر نه هم تمنا مرود دوم درسیم دل قاضی شرع نبوی حکم بحضار [illegible]
انکار دعوی ودعوی او نمود قاضی بنا بشرع شریف الشاهد علی المدعی والیمین
علی من انکر طلب بینه از آن جوان نمود آن بیچاره از شهود وبینه عاجز آمده راه خود گرفته آهنگ صحرا کرده
که صحرا البوحت هر که دلش داد دشت البوحت چندان ناله وزاری کردی که دل افلاک را [illegible]
نمودی ووحوش وطیور را از استماع نالهاء ماندی ناله وافغان بجهت اعتبار [illegible]
دیگر بار خطاب می آمیز بحضرت عیسی ع آمده که این بنده عاجز را التماس آن حضرت
باتفاق بنی ع عنان رفاقت بهم پیوسته تمر با لحاج مقصود او بسته متوجه
دشت آن مجنون مصیبت کشته شدند دیدند که روی عجز برخاک نهاده بر جای [illegible]
افتاده نوعی گریه وزاری می نماید که صدای افغان از کوه ودشت متحیر وقطرات
اشک از حب دیده اش چون ابر بهاری می ریزد سر او را از خاک مذلت برداشتند
وباوج عزت برافراشتند وباستین عنایت غبار رخ کبارش از چهره اش [illegible]
وباب ملاطفت کرد کلفت از رخسار کشتند نوید وصل باو رسانیدند و
باتفاق آن محزون مهموم روی توجه بشهر آوردند در اثنای قطع مسافت
قصه واقعه سلطان واطلاع نیافتن ورسیدن شیطان ملعون بعرض حضرت
رسانیدند آنحضرت باحضار آن راهزن امر فرمود باتفاق حاضر محکمه عدالت اساس کس

[illegible] آن بیچاره مدعی او دعای [illegible] روز [illegible]

آن قاضی شد که حضرت عیسی ع قصهٔ احیای آن زن را با جرا آگهی القاضی نقل فرمود
در اعی واقعه دیدن السمیع قاضی رسانید قاضی حکم با حضار شاهزاده نموده او را
حاضر دار الحکم ساختند قول حضرت عیسی ع را با تلقین نموده شاهزاده ابا و امتناع ازین
قصه نموده رد قول حضرت عیسی ع و انکار آن مینمود قاضی با جرا آن حضرت را نزد الملک نمود
بعد از حضور آن زن حضرت عیسی با وی مکالمه نموده گفت شوهرت مدتی در تشبیر تو نوحه و زاری میکرد
و حیات ترا از واهب العطایا مسئلت مینمود من با جرا آگهی بر سر خود تو آمدم تو بدعا و زاری
کردم حق شوهرت را ضایع مکن و ان رنج دید دلت و خاکساری او را عاطل و باطل مساز
بازگشت بشوهرت نما و از کدورت و سواس شیطان خود را مصفی گردان و دست
و دست از لقمه این هر روز نا یهلان بردار که دنیای فانی بقائی ندارد و هوا رسوا فانی بار کرد که این
صفت بیوفائی مذموم است آن زن نابکار در مقام مجادله با حضرت عیسی انکار تمام مینمود
حضرت روح الله فرمودند که آنچه در تنگنای قبر شوهرت کرمی با وفا تسلیم نما و بهر جا خواهی
منزل و ماوی نما آن زن بیحیا گفت چیزی از و نگرفتم و تسلیم او نمایم اگر گرفته باشم الی الیم
نمودم چون طالع الحروف باتمام رسید و روزی شوهر خود را از زد او در ساعت در ساعت جان
تسلیم نمود آن جوان ناتوان معشوقه خود را مرده دید با علم ناله بر افراخت و طبل
رازی تصدای در آورد و خود را بپای آن حضرت انداخت پروانه صفت سراپای

میکرد و حیات معشوقه خود را طلب میکرد التجا که رحم انسانیت بر کافه
یکبار دیگر از پروردگار رعایت حیات او را درخواست نمود با جابت پیوست
حیات دیگر از جناب اقدس با و لطف و کرامت شد شاهزاده از تصرف ممنوع
ساختند آن زن را بشوهر دادند و مدتی چند در این جهان باهم بسر بردند عاقبت
الامر ممنوع ساختند در زمان انتهای عمر در یکزمان در آغوش مرگ در آمدند و شربت
ناگوار از یک جام چشیدند اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدرفت ازین کاخ
دل افروز پس ای عزیز دل در وفای زنان نباید بست که علاقه محبت نگران
جان نباید انداخت که سوای محرومی از ایشان و بیوفایی که کیش ایشان است حاصلی
و از این منزل دنیای بیوفا وجه اعتبار زند پس اعتنا آن است که ترک هر چه غیر حقیقی
متوسل گردی این حکایت اشاره است بانکه احیای اموات در دنیا شده که مدتی از زندگی
متمتع نمودند و اشاره است بسعی و جد و جهد در مراتب دنیا بانکه زنان بیوفا و خفیف اند
و اعتماد بر ایشان نیست

روی ثقة الاسلام
فی الکافی عن محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد
عن محمد ابن سنان عن سماعه سمعت اباعبد
اباعبدالله علیه السلام یقول ما انعم الله

علی عبد نعمة فسلبها ایاه حتی یذنب ذنباً یستحق

بذلک السلب؛ باسناد مذکور از امام اعظم امام درخشنده کوکب برج خلافت
ابی عبدالله علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند که انعام نکرده است حق عز و علا بر بنده خود
نعمتی که بعد از آن نعمت را از او مگر آنکه معصیتی و گناهی از او صادر شود که مستحق
سلب آن نعمت شود بسبب معصیت زیرا که این نعمتی که حق تعالی به بنده خود کرامت
و لطف فرموده در مقابل آن حمد و شکر باید آورد و بازای آن سپاس و نیایش
حق عز اسمه باید کرد و تا او را زیادتی در او لطف حاصل گردد چنانچه حدیث از رسول مرویست
که انعام نکرده است حق تعالی بر بنده خود نعمتی صغیر و کبیر و گفته باشد مگر آنکه عطا نماید او را
زیاده از آنچه باو کرامت شده و آیه و اذ ... لئن شکرتم لازیدنکم و
لئن کفرتم ان عذابی لشدید باین شاهد است پس اگر باداء نعمت کفران نماید
و آن چه لازم نعمت است بجا نیاورد و باز کوة آن نعمت را که اداء شده اخراج نماید و به ...
مستحق نکند و فقرا و مساکین را از آن نعمت محروم سازد یا بمصرف ... و ...
در آن نعمت حقیقی نه و لیکن معصیت ورزد و نافرمانی بجا آورد سلب از خواهد شد
چنانچه از ائمه صلوات الله علیهم منقولست که انعام نکرده است حقیقی و ...
نعمتی که آن ظلم کند بر نعمت او مگر مستحق شود که حقیقتاً ازاله خود نعمتی را و کند و ...

مبتلا

مبتلا ... نقلست که حضرت یوسف ع که خود در انوار بود بر او عزیز گذشت و آن
بیگاه او مرتبه گشته بود چون آن را یوسف ع دید گفت الحمد لله الذی جعل الملوک
رب العالمین بمعصیتهم عبیدا و جعل العبید بطاعتهم ملوکا
یعنی حمد میکنم خدایرا آنچنان خدایی که گردانیده است پادشاهان را بسبب معصیت
بنده و محتاج بنده را بسبب طاعت گردانیده است پادشاه ممالک و فرمان فرمای ملک
و ملت پس ای عزیز اگر نعمتی را از تو رسد بحجاب ... که خواهد بود زیرا که نعمت
دهنده و افاضه کننده حقیقی اوست و خلق واسطه ایصال نعمت الهی اند ...
باید که قدر آن نعمت بدانست و بمصرفی که ... امور ساخته صرف باید نمود تا ...
بجا آورده باشی و مستحقان را از آن نعمت محروم نباید ساخت که حقیقتاً فقرا را ...
نعمت اغنیا گردانیده است پس اگر فقیری بتو رسد باید از آن نعمت محروم
نگردانی ... شود که مستحق آن نشوی که سبب ازاله نعمت از تو شود و تو فقیر و درویش
گردی و آن فقیر محروم غنی شود و این حدیث مشتمل است ۹۲۳ نقلست از وهب ابن ابراهیم
که در زمان بنی اسرائیل مردی بود در کمال ثروت و مال در نهایت جمعیت و حال ...
لئیمان عالم ... ز بخیلان عصر خود سرافراز هرگز قرص آفتاب بر قرص ... مفنی
و سفره ... سفره ... سفره ...

در آرزوی خلق بریستی و به خوردن نان روزی نسا کار در سرای او آمده چیزی طلب
نمود آن لئیم در خوردن مرغ بریان بود چون سوال سائل بشنید عقاب
آسا بر سر او دویده از روی قهر و غضب زد سوالش کرده با نواع عیوب بی
فحش او را سرزنش نمود و با صناف تصنیعات او را از اده نساخت و از آن لقمه
او را مایوس و محروم نمود و سایل به سبب از غایت جوع و دل آزردگی قدم از طلب
کوتاه داشته آن از غصه و رنج نیاسود چون آن بخیل قلب آن درویش محزون و
مجروح ساخت با طائف کریمه عظیمه واما السائل فلا تنهر پرداخت بسبب
آن معصیت عدم اتفاق حقیقی وقلع برکت از مال و جمعیت او برده باندک زمانی باز
حادثه معموره الجنس ازیج کنده حباء منثور است و بفقر و فاقه الوادالوجه
فی الدارین مبتلا گردید بحیثیتی که هموم بر جمعیتش وزید که سوای تفرق احوال
خاطرش چیزی نگذاشت و بجوی راه معیشت باول نگردید که فتح الباب آن بدنیا
عاقبت رخنه گرد وید و فقر او بمرتبه رسید که قادر بر قوت خود نبودی از جوع
تا صبح کواکب استر دی تا بجائی رسیدی که همه اوطاب و طاقت جوع نیاورده
چاره بجز از طلاق طریق نیافت آن زن را مطلقه ساخت و دل از غم و غصه قوت
او بر داشت خود سایل بکف گردیده بخت بار گرم فلس شوم ما صنایعت مینمود

آن زمان

آن مرد سایل بسبب زجر و الم که باو رسیده قناعت پیشه کرده بدرگاه الهی
رفته توکل بلطف و کرم حق سبحانه و تعالی نمود باندک زمانی او را توانگر گردانید
و زن آن مرد بخیل بحسب اتفاق بمنزل آن مرد توانگر شده بود در آمده و از آن
در منزل او بعشرت و فراغ مال مدتی روزگار گذرانیدی تا آن منعم بخیل که
بفقر افتاده بود بخانه این سایل توانگر بسوال آمده چیزی از و طلب نمود و این
مشغول اکل طعمه مرغ بریان بودند قدری با آن سایل عطیه نمودن آن مرد سایل
منعم زر وقت عطیه اندر روی پشتی آن توانگری بفقر افتاده گفت مرا میشناسی
گفت لا و الله گفت من سایلی بودم که بخانه تو بطلب آمده بودم و تو مرغ بریان
می خوردی مرا به فحش و دشنام و انواع فضیحت و رسوائی از سرای خود محروم ساختی
و من صبر در آن جوع نمودم حق سبحانه و تعالی برکت از مال تو برده و بسبب صبر و حلم مال
تو نصیب شد آن مرد توانگر گفت در این مدت هیچ سایلی را در سوالش نکردم
و دل هیچ درویشی را نیازردم و ظلم و عدوان هیچ یتیمی و بیوه نمودم
حق و علا مرا از حضیض باوج عنار رسانید و شرط با خدای خود کردم که تا در قید
حیات باشم فقرا و مساکین را از مال خود محروم نسازم و شکر نعمت خود بر دارم
و اتفاق مساکین و ایتام و فقرا ملکه خود نمایم چون آن سایل این کلمات از آن

از آن منعم شنید سر خجالت بزیر افکند تاسف و دریغ بر فوت مال خود مجدد
و لب بمذمت بیدین منکر بدنهاده و ناله و زاری در آخر از منعم روانه گردید
که این حکایت عبرتی است با آنکه رد سایل سبب فقر و تبدیل نعمت میشود پس حذر
کنید از بخل و منع سایل از عطیه منمائید که تا بمعنی حق سبحانه و تعالی شما لطف نگشت
از شما باز نگیرد و شما را فقیر ننماید که فقر بدتر از توانگری است بصعب حدیث
ترجمه نقل الشیخ الامام السعید امین الدین ابی علی الطبرسی
فی اعلام الوری ما هذه لفظه قال شکی الی رسول الله بعیر
عند رجوعه الی المدینة من غزو بنی ثعلبة فقال له
ما یقول هذا البعیر قال جابر الله و رسوله اعلم
قال فانه یخبرنی ان صاحبه عمل علیه حتی اذا کبر و ادبر و هزل
اراد نحره و بیعه لحما یا جابر اذهب معه الی صاحبه فاتنی به
قال قلت والله ما اعرف صاحبه قال هو یدلک قال فخرجت
معه حتی انتهیت الی بنی حنظله او بنی واقف قلت
ایکم صاحب هذا فاتی رسول الله فقال البعیر لهله
یخبرنی کذا تا اینجا تصحیح با بو علی الطبرسی رحمه الله رسید

شکوه بحضرت رسول مدنی اعنی نبی ایجاد عالم و قافله سالار ممالک قدم حضرت محمد
مصطفی ص نمود در وقتیکه از غزوه بنی ثعلبه فارغ گشته روی توجه اقدس بمثال الصوب
مدینه مشرفه معطوف داشتند و جمعی از اصحاب با آنحضرت بودند پس آنحضرت فرمودند
که آیا شما دانسته و مطلع گردیده اید که چه میگوید این شتر جابر انصاری گفت حقیقت
آنرا در دل اعلم است حضرت فرمودند که این شتر مرا خبر داد که صاحب او از صغر سن
بارهای گران نموده کارهای صعب او فرموده تا بزرگ شده و ضعیف و ناتوان گردیده
حال اراده آن دارد که او را در نحر و بیع آورده ای جابر این شتر متوجه صاحب او شده
او را نزد من حاضر ساز جابر گفت با آن شتر روانه شدم تا رسیدم بقبیله بنی حنظله
یا قبیله بنی واقف گفتم از شما صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم صاحب
این شتر گفتم حضرت رسول خدا ترا طلب نموده اجابت نما و بخدمت آنحضرت بیا
پس من باتفاق شتر و شتر متوجه خدمت حضرت شده روانه شدیم بخدمت حضرت رسیدیم
پس حضرت رسول الله بصاحب شتر گفت که شتر تو مرا خبر داده که وقصه گذشته
او کرده صاحب شتر گفت چنین است یا رسول الله آنحضرت فرمودند که آن شتر را بمن
فروش و قیمت او بگیر صاحب شتر گفت این شتر از تو باشد یا رسول من بتو بخشیدم
و عطیه نمودم شما مالک و صاحب شدید آنحضرت فرمودند که من این شتر را میگیرم

ازو باشد مرا بمن بفروشی انصاحب شتر راضی شده شتر را بان حضرت فروخت
وقیمت ادا گرفته حضرت رسول آن شتر را از کشتن خلاص ساخته او را مطلق العنان
ساخته و در حوالی مدینه میچرید و کسی مانع او نمیشد و آن مرد صاحب شتر از اصحاب
رسول خدا بود هرگاه او را ده خدمت حضرت میکرد و خواه شیخ و خواهش آن آنحضرت
عطیه باو مینمود جابر گفت من شتر را دیدم که از ضعف ولاغری در رحم باصلاح
آمده و بکمال اصلاح خود بانجا گشته و فربه شده بود عرض از حدیث و کلام معجز
نظام خیر الانام آن است که رحم مروت صفتی است محمود و خصلتی است ممدوح
کمال و سعادت بنده در آن است که بخلایق الهی متخلق گردد و باوصاف
رسالت پناهی موصوف باشد تا او را مشابهتی در اخلاق با انبیاء علیهم السلام
حاصل و بسبب رحم و مروت مومنانی دلهای شکسته خلایق شوند و ایشان را
از خلایق مرحمت از هجوم بلاهای جباران و ستمگاران خلاص ساخته
مطمئن گردانید و طریقه و سنت انبیاء علیهم السلام پیشه و ملکه خود نماید تا برحم
موصوف باشد و شراره و شرره و ستم تبهکاران برشحه رحم مروت که بلیغ
فیض ربانی است منطفی ساخته منشرح سازید چنانچه جابر انصاری از حضرت امام
ضامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء روایت میکند که گفت

۱۴۷

ماده آهوی صید و برشته بسته که آنحضرت را با او گذار افتاد و آهو چون آنحضرت را دید
بتکلم آمده یا رسول الله مرا دو بچه خورد شیرخوار است و صیاد مرا گرفته با این شکل بسته
استدعای از آنحضرت دارم که مرا مهلت از این بند بگشاید که تا بروم بچه‌های خود را
شیر دهم و باز آیم آنحضرت از غایت رحم و مروت که شعار ایشان است آن
آهو را از قید خلاص نمود و او را روانه ساخت بعد از اندک زمانی باز آمده آنحضرت
چون که او را باز بقید صید آورد ناگاه صاحب او بود صیاد آن صیاد که شکار آن
آهو نزد آن حضرت حاضر گشت چون مطلع از واقعه آهو گردید گفت حضرت نبی علیه
آهو را بتو هبه نمودم آن حضرت قبول نمود و آهو را آزاد فرمود ایعزیز آزادی این
آهو نشده مگر از رحم و مروت و رحم در حق مخلوقات باعث رحم الهی میگردد و هر آن
کسی که طالب رحم الهی در آید حق تعالی او را در دنیا عزیز و محترم سازد و بهرای
جنتش رساند پس تو نیز رحم را ملکه خود نمای تا رحیم علی الاطلاق بر تو رحم
نماید و رحم خود را عام سازی تا شامل سایر حیوانات باشد و تو موصوف بصفت
رحم گردی که رحم بر حیوانات بسبب مراتب عالیه در دنیا میگردد و مثنوی است
در آن حضرت جمال روایت است که سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل حال
مشغول بصیادی بود و او را اسپی بود که با آن شکار کردی و با آن صید آهو

و به غایت حضرت لطف بردی گاهی که بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بشست او در
با وقعتی نمودی و اتفاقا بشکار اندر روزی بشکار رفته آهویی دید با بچه
در صحرا چریدند اسب را تاختند آن ماده آهو بگریخت و بچه از غایت کوچکی و خوردی
از مادر باز ماند سبکتکین آن آهو بچه را گرفته دست و پایش بربست اگرچه
بر پس زین کرده و راه شهر را پیش گرفت آن آهو چون بچه خود را اسیر بند صیاد دید باز
گشت و در عقب پای اسب او دوان دوان میکرد و مینالید و آن صیاد را که
آن اطوار مشهود سبکتکین چون اضطراب و فغان از آن آهو دید چشمه عطوفت
رحم او نیز ترا وش نمود و رقتی در قلب او حاصل گردید که ضبط و قید او را
بر خود دشوار دید بند از آن دست و پایش بر داشت و بصحرایش سر داد چون آن آهو بچه
خود را خلاص از بند دید سر سوی آسمان کرده بزبان حال مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات کرد سبکتکین چون از آن صحبه گذشت بمنزل خود رفت آسوده گردید در همان
در عالم سنه دید شخصی باو میگوید ای سبکتکین بازای آن رحمی که بحق آهو کردی و
بچه او را باو واگذاشتی ترا شرف پادشاهی دنیا کرامت نمودیم تا بر بندگان ما رحم
مروت ورزی و کار کن زانی و اگر کسی بنظر بصیرت تامل کند میبیند که رحم حقیقی
اساس وجوب نکوئی ... قصد افاده مبالغه در عطایا و اکثر امور شعبه ای از رحم

و مروت گذاشته‌اند زیرا که رحم و مروت سبب اجتماع تمدن و ابقاء نوع و انتظام دنیاست
خصوصا انبیا و اوصیا هم که ایشان سزاوارترند برحم و مروت با رهنمائی و هدایت
خلایق بر ایشان وسیع و آسان گردد و ایشان لایق‌ترند برحم و مروت تا در میان
ایشان با واجب الوجود حاصل گردد زیرا که مناسبت میان مرسل و رسول ضرورست
تا مقصود از طرفین حاصل گردد انتهی شرح موضع مجلس ... هم نقل است که
در زمان بنی اسرائیل شخصی گاوی داشت در غایت عجز و پیری از بسیاری حمل
و نفس ناتوان گشته بلکه زمینها شخم کرده چشمش بی‌نور و نزار گردیده استخوان
بدنش در وقت حرکت با طنبور گردیده و کبر پایش در قد خمیده از آن بسیم پیچ
رگشته نه قوت رفتارش و نه زبان گفتارش گاهی تن ضعیفش عذاب بودی
گاهی جسم ناتوانش از بار زخم و جراحت جگر آگاه زاغ و کلاغ گشتی روزی نزد
حضرت داود ع در دار القضا آمده از آب بختیت و تسلیم در کنش بزبان حال
و لسان مقال گفت یا نبی الله من بقره هستم از شخصی که او را از بنی اسرائیل
در این حالت پیری و شکستگی مرا چندان بار می‌نماید که تحمل آن ندارم و بهمه
بچه از نر و ماده از من گرفته الحال که از وضع حمل مانده ام و سستی در اعضایم
راه یافته قصد آن دارد که مرا مذبوح سازد و بهای وجودم را مستغرق کردند

سبب قصد آن چیزی نشده مگر پیری من بتو پناه آورده ام که از اطراف رحم و مروت
شیوه مرضیه انبیاست مرا از کشتن خلاص سازی و در این سن پیری آزاد کردی حضرت
داود فرمودند که تو مخلوق گشته برای اسطه انتفاع انسان در جمیع انتفاع تو حلال است و عمل
زراعت و دیگر انتفاع از تو و خوردن گوشت آن است الحال و ناتوان گشته که دیگر
انتفاع و ما نوس مانده حضرت سلیمان در آن مجلس وصف حاضر بود فرمود
که یا نبی الله آنچه فرمودی حق است و حکم آن موافق صدق و ثواب است اما مقتضی رحم
آن است که عوامل مدتها بکار گرفته باشد و بسبب ضعف باین مرتبه رسیده باشد اولی
و آن است که آزاد باشد باید بنیش خدام از طوفان مملکت تاختند و در ملک انگشت
استخوان او برداشت حضرت سلیمان این کلمات گفتند از مجلس وصف بیرون آمده فرمودند که
صاحب عوامل رسید صاحب بقره از آمدن آن حضرت مطلع گردید بخدمت حضرت آمده
بتقبیل پای بوس حضرت مشرف گردید گفت یا حضرت امر قدم رنجه فرمودی مطلب از آنجا
حضرت فرمودند آمده ام که التماس آزادی این بقره را از شما نمایم و بخشش را نام گفت یا
حضرت منهم قصد آن داشتم اما اظهار آن نکردم نمودم التماس آن دارم که آن حضرت بیان
فرمایند که از کجا مطلع گردانید صاحب بقره گفت از مال خود این بقره را بتو بخشیدم و فرخ
در این بقره نیست مگر عمر من این بود حیات تو نیست من تا زمان ملامت تو مقرر

که

کشته چرا که در زبور دیده بودم که خدای عالم فرمودند که هر که کشته باشد از نبی از انبیاء
پیغمبری نشده باشد چنانچه کریمه ملکاً لا ینبغی لاحد از آن خبر میدهد و مخصوص باشد
زبان حیوانات عجم و زبان انس جن و وحوش و طیور را و انتهای مدت
عمر تو در آن زمان بانجامید پس حضرت سلیمان عوض آن بقره را از آن مرد گرفت روز
گردید و آن بقره را آزاد فرمود و چون وفات یافت اهل شد خبر موت بقره بحضرت
سلیمان رسید اجابت اش روایات بلکه رحم و مروت از صفات محموده است و سبب
نجات از آتش قیامت و دخول جنت پس آن صفت حمیده را ملکه خود نماید تا بهشت
جاودانی را اهل شوند والله اعلم بالصواب **حدیث ششم** روی ثقة الاسلام فی
الکافی عن محمد ابن یحیی عن محمد ابن احمد عن محمد
ابن الحسن عن محمد علی عن عاصم ابن حمید عن ابن
مسلم قال کنت عند ابی جعفر ع اذ وقع زوج من
ورشان علی الحائط وهدلا هدیلهما فرد ابو جعفر ع
علیهما کلامهما ساعة ثم نهضا فلما صار علی الحائط الآخر
مکث ساعة ثم نهضا فقلت جعلت فداك ما هذا
الطیر قال یا ابن مسلم کل شیء خلقه الله من طیر او بهیمة

او شیء فیه روح اسمع لنا فصل فیها باسناد مذکور روایت
شده از محمد ابن مسلم که بودم نزد آن مظهر انوار قدس ربانی مصدر آثار مروت امام بحق
ناطق امام جعفر الصادق ع که ودیعی هم کبوتر نر و ماده بطلب که فرموده است با آنحضرت بودند نشیمن کردند
و زبانی باو تکلم نمودند آنحضرت آن دو کبوتر را جواب گفت ما به کلام ایشان در عنح
کلام بطول انجامید بعد از آن از نزد حضرت رجوع نمودند با جانبی نشیمن کردند بعد از آنکه
پرواز آمده روانه گردیدند پس من گفتم بحضرت که فدای تو گردم چه بود این کبوتران
حضرت فرمودند که یا ابن مسلم هر چیزی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است که از طیور و حیوانات
که در آن روح حلول کرده ایشان شنونده تر اند احکام ما را و اطاعت کننده
ترند شرع را از بنی آدم که ایشان با ما عصیان میورزند و مخالفت شرع پیغمبر
مینمایند پس بدان که این کبوتر ظن و گمان بد بزوجه خود کرده و باد محبت نموده
پس آن طیر قسم یاد نمود که آنچه بر من نسبت داده از من صادر نگشته محض ظن است
و این تهمتی است بر من و آن روح قبول ننمود پس زوج او گفت اینجا بیاوری
تو با آنچه محمد ابن علی الطالب پس از آن راضی شدند بمحاکمه ملتمس آمدند نزد ما
من حکم دادم بر زوج او که زوجه تو ظلم کرده و حق تو ضایع شد در حال قبول نموده از نزد ما
تصدیق قبول حق نموده روانه گردیده ای عزیز بنظر بصیرت ملاحظه کن که طیور و حیوانات

که عقل

150

که عقل و نفس که منشأ انفعالات کلیست با ایشان عطا نشد و مکلف
بشرع پیغمبر نشدند و بر ایشان نه حشری و نه نشری و نه ثوابی و عقابی مقرر
گشته مگر بعضی از حیوانات که حدیث وارد شده حیوانی که در دنیا ظلم کند
در حق حیوانی دیگر تقدیر جزای عمل زنده میگردد آید و بعد از آن روح جدا شده
هباء منثورا میگردد بل نباتات و جمادات که ایشان را قوه تمیز
را از انعام نموده اند اطاعت پیغمبر مینمایند و پیروی ایشان میکنند چنانچه جوشش
از جابر انصاری مرویست که او حضرت امیرالمومنین ع روایت میکند که نزد
پیغمبر بودم که جمعی از قریش بخدمتش آمدند گفتند یا محمد تو دعوی کار عظیم
میکنی که پدران تو نکرده اند اگر تو آنچه ما اراده و خواهش کنیم بجای آوری
دانیم پیغمبری و تصدیق نبوتت میکنیم و اگر نه جادو گرد دروغ گویی آن حضرت فرمود
آنچه را خواهید اراده کنید بگوئید تا بجای آورم گفتند آن درخت که در صحرا است
بخوانی تا بیاید ~~بدرستی ایمان بخدا میآورید~~ و در خدمت تو ایستاده شود حضرت
فرمودند که خدای من بر حق است و بر همه چیز قادر است اگر این درخت بخوانم که
نزد ما شود بیا بدرستی ایمان بخدا میآورید و تصدیق به پیغمبری من میکنید گفتند
بلی بعد از آن روی مبارک با آن درخت کرد خطاب با آن نمودی که اگر ایمان

بخدای خود زاری از رنج در آئی و نیز دمن ای حضرت امیر المؤمنین ع و فرمودند که خدای
که محمد را بخلق فرستاده دیدم که آن درخت از بیخ در آمد با آوازی و حرکتی مثل مرغ
بال مرغ که پرواز کند بسرعت تمام بخدمت حضرت آمده است با دو شاخ بلندتر از آن به
به پیغمبر سایه انداخت و بعضی از شاخ خود را بر سر من سایه انداخت پس آن قوم
چنین دیدند گفتند که بگو نصف او بجای خود رود و نصف دیگر سایه بر تو اندازد
پس حضرت ع فرمودند چنان کشید آنچنان کردند که حضرت ع فرموده بودند اطاعت کردند
و ایشان از راه عناد و نفاقی که داشتند گفتند که بگو نصف دیگر ملحق شود که
متصل شوند بفرموده حضرت آن نیمه با آن نصف دیگر پیوسته چون گفتم لا اله الا الله
آن قوم چون این را شنیدند اعراض کردند گفتند زهی جادوی و از خدمت حضرت
روانه شدند پس تو بعقل کامل و نفس مجرد و شعور و اراده و علم و ثواب و عقاب اعمال
و اطلاع بر مذهب و دوزخ مخالفت شرع اختیار کرده از عذاب آخرت اندیشه نمیکنی
و از زنا و لواط و غیر اینها و اجزای عمل خوف و ترس نداری و خود را مستحق حدود الهی
کردانیده که ترا بسبب این اعمال رجم و اجزای حدود بر تو نمایند که تو را عار نیست از
حیوانات کمتر هستی بلکه از جمادات نیز در دنیا نعمتی که از جناب اقدس بتو رسیده
باشد از قبیل آب و علف حیوانات ضایع و نابود ساری باز بعضی از حیوانات

که فایده

که فایده بوجودشان مترتب میشود و در دنیا بخلاف تو که تو اسقاط عبادت و موقوف کردی
مع هذا ابجیک از اینها از تو بعمل نیامده و متوجه او نشده و باین اعمال توقع آن داری
که به بهشت جاودان داخل کردی زهی تصور باطل زهی خیال محال چنانکه حدیثی از
ائمه اطهار وارد شده که هر عیبی که زنا دهد یا زنا کند بهای او بچه کرده پس
جزای عمل اوست با فضیحت و رسوائی در میان نوع خود نه از رسوائی پروا دارد
و نه از جزا پس از غفلت و بیهوشی هشیار ساز و خود را از خواب گران غفلت بیدار
و اعمال پسندیده خود را در نظر عقل عرض نما بی جزای آن کوشش در قیامت باز او
در برابر رای العین مشاهده نما و عقبات آخرت نصیب خود نما و از فضیحت
و رسوائی در دنیا و آخرت بترس چنانکه از عقیل مروی است که در راه سفری با حضرت
پیغمبر رفیق بودم تشنه شدم و آب یافت نمیشد و تشنگی بر من غلبه کرد گفتم یا رسول
از تشنگی هلاک شدم و طاقت درجنگ نماند حضرت فرمودند که نزدیک آن کوه رو
و بگو که پیغمبر خدا میفرماید که مرا شربتی آب ده من رفتم و پیغام آن حضرت باو رسانیدم
صدای از آن کوه برآمد که پیغمبر را بگو که از آن روز که حق تعالی صفت دوزخ کرده
کدو قودها الناس والحجارة چندان گریسته ام که قطره آبی در چشمان من نمانده
از ترس و خوف الهی چنانکه گیاه و سبزه در تن من روئیده سبز گشته حضرت فرمودند که باز بگو

که آن حجاره سنگ کبریت خواهد بود چون انگوه از آن شنید علی الفور چشمهای او از ها از آن
را او شش نمود دیگر کسی ببرات گشته بر کشتم ابو فل جاهل کوه از ترس خدا گریان
و نالان است و تو با چندین گناه خندان و شادان پس اگر از گروه خود نادم
و پشیمان باشی من بد لطف و هدایت الهی شامل حال تو گردد و از زمره خاکران ضلالت
بقضای رو خانه است ترا رهبر گرداند و از نفس حیوانیت ترا نفعال ان پلیت رستند
چنانچه حدیث از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب مرویست که حق جل و علا
نفس مجرد کرامت فرموده بدون شهوت نفسانی و غضبی جنایت فرموده و ادا
امور و تکلیفات شرعی گردانید پس اگر انسان غضب و شهوت را تابع و فرمانبردار عقل گرداند
و بکمال النفس و عقل رسد رتبه او را از ملک اعلی باشد و مرتبه او بلند تر و رفیع
تر گردد که چه ملک امالغی و مراحمی در کمال بنسبت انسانیت با وجود مانع نونی
بسعی و جهد خود را بمرتبه ملکوت نسبت رسانیده باشد و اگر عقل را مغلوب شهوت
و غضب سازد خود را از مرتبه حیوانیت و بهایم فرو تر سازد چه بهایم از جهه
فقدان عقل معذورند بخلاف انسان [redacted] بیت آدمی زاده طرفه معجون
از فرشته سرشته از حیوان گر کند میل این شود به از آن ور کند میل آن شود بد از این
پس سعی نما که از حیوانیت باعمال شایسته و با قوال پسندیده بمرتبه ملکیت

الی

رسی و الطاعت شرع پیغمبر نما و از افعال ذمیمه پرهیز کن مستحق رجم مگردی نظیر این حدیث
مجلس سی ام نقل است که در زمان بنی اسرائیل شخصی بود اوی در سر منزل قریه که آن
افتاد کثیری از میمونها جمع گردیده بطرف چمن را مسکن و ماوای خود ساخته هر کدام
بعشرت بر داخته آن شخص از خوف به بلندی کوه بر آمده که از شب زهد از هر طرف نظر
میکرد نظرش میمونی از قله کوه ظاهر گردید متوجه او شده و با شاه آن میمون خوابید
ازدامن بر زمین نهاد و بهشتی یکی از پی آن میمون از خواب گران بیدار گردید زوجه خود را
در مقام خود ندید از پی آن روان شده در اثنای راه بمیمون باد بر خورد و از او مضطرب
از بشره اش باد ظاهر گردید که امر او و ظاهر گشته بزبان خود با او حرف میگفت و آثار غضب
و خشم از او ظاهر میگردید تا آنکه معلوم او شد که زنا داده و خیانت در مال زوج کرده
و فریاد بر آورد و جمعی کثیر از میمون باد جمعیت کرده گرد او در آمدند آن جماعت را از زنای
آن میمون مطلع گردانید و بزرگ القوم او را طلب نموده باد منظم گردید تا آنکه آن
میمونه سر بزیر افکنده و اقرار و اعتراف بعمل خود نمود پس بعد از آن جمعی زمین را حفر کردند
و آن میمونه را در آن انداختند اول بزرگ القوم سنگ بر او انداخت بعد از آن هر کدام
سنگ بر او انداختند و در زیر لباس سنگ پنهان گردید بعد از رجم هر یک از ایشان
بمقام خود رفتند از عدم حکم الهی را ملاحظه کن که ان دو حیوان گردن الطاعت لایق

ومانان آن که داشته اند و عمل باحکام آن نموده از غضب پروردگاری و چون خوف و غضب الله
پروردگاری در دل هیچ مخلوقی نیست که جلوگیر نباشد نهایت آنکه این اشد و اضعف
میباشد لهذا مخلوقات از جنود ان اشان پیروی شرع میکنند بلکه تا از سخط مصون و محفوظ
مانند پس تو نیز از حق تعالی بترس و اندیشه کن و خوف او را در دل جای ده تا بسبب ترک گناه
تو شود از آتش قیامت خلاص کردی انشاء الله عزیزان بانکه بر حیوانات حدود الهی
جاری میشود ایشان پیروی شرع میکنند ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء ۳۲ حدیث
سی یکم روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد
ابن عیسی عن الحسن محبوب عن مالک ابن عطیه عن ابو یعفور
عن ابی عبد الله ع قال من بهت مومنا او مومنة بما لیس فیه
بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال قلت وما طینة خبال قال صدید یخرج
من فروج موسمات باسناد مذکور از در صدف کلام خلاصه یگانه گوهر معدن امامت
ابا عبد الله علیه السلام روایت که آن حضرت فرمودند که شخصی که بهتان و افترا گوید در حق مؤمنی یا مؤمنه چیزی که
در او نباشد از آن عیب بر انگیزد حق تعالی او را در طینت خبال [illegible] در
و معده او چیزی که [illegible] در نظر او [illegible] میدارد و حبس میکند [illegible]
[illegible] تا بیرون آید از آنچه گفته است بعد از آن ابو یعفور

گفت من از حضرت پرسیدم که خبال چیست فرمودند که چرکیست بد بو متعفن که از فروج زنان
فاحشه بیرون آید بدانکه بهتان فی الحقیقه کذبست و کذب از صفات ذمیمه است و مستلزم
ظلم و اذیت بر بندگان خداست [illegible] از کذب از معدمات عظیم و وقایع رخ مینماید که موجب
و قتل جمع گردد و کسیکه اذیت و آزار کند مؤمنی را یا زن مؤمنه را در آخرت بعذاب
گرفتار خواهد گردید و با آتش جهنم خواهد سوخت و بدترین وجهی او را بصحرای محشر خواهند
ساخت چنانچه از حضرت ابا عبد الله ع مرویست که هرگاه روز قیامت شود منادی ندا کند
که کجا رفتند جمعی که غیبت کردند و مصدر اذیت مردم [illegible] میکردند و آزار مؤمنان از ایشان
صادر گشته پس برخیزند و ایستاده میشوند جمعی که رویهای ایشان گوشت نابود
باشد [illegible] عجیب که اهل محشر را تعجب آید میگویند آن ندا کننده که این جمع
و ایذای مومنان در دنیا کرده و عیب و لغزش [illegible] ایشان نموده بعد از آن امر کنند که
ایشان را داخل جهنم سازند تا در آتش سوخته شوند پس ای عزیز ترک ظلم و اذیت از مسلمانان
و از عقاب الهی اندیشه کن که ظلم ترا عاقبت بسخط الهی گرفتار خواهد گردانید و بجهنم
خواهد رسانید چنانچه حدیث از حضرت ائمه معصومین روایت که سؤال کردند از آن ع از قول
حق سبحانه فرموده انک لبالمرصاد فرمودند که مرصاد پلی است که بر صراط است
و نمیگذرد از آن ظلم در حق بنده مؤمنی کرده باشد بعد از آن طریق در راه آن اهل جهنم میافتند پس [illegible]

از عقاب آن شاه و در صدد آزار و ظلم مردم نشوید و کذب و افترا در حق یکدیگر مگوئید تا گذشتن
از جرائم بر شما سهل و آسان شود در حدیث آمده که کذب و افترا در حق مسلمانان خراب کننده ایمان است
وای بر حال کسی که ایمان خود را بسبب کذب و افترا تلف کند و بی ایمان از دنیا برود و در حکم کفار
باشد بعذاب ابدی گرفتار شود و اراده که ظلم از ظلمات قیامت است هر آنکس که ظلم
کند در حق کسی میگردد [illegible] او را نفس او با ایمان او یا فرزند پس رحمت و ظلم بر مومنان
ترک کنید تا خود را از عذاب خلاص کرده باشید و سبب قتل و فرزند خود مشوید
که شما محروم از مال و فرزند گردید و آنست باز از رحمت و ظلم شما کرده ابد تا ابد هلاک گردید
و خود نور ظلم و فقر و فاقه گرفتار گردید اینجا حکایت [illegible] است نقل است
که در زمان بنی اسرائیل قاضی بود که بحکم [illegible] بحکم شرع تعلق نگرفتی و بغیر شرع
شرع طریقی نه پیمودی باز از محکمه او از زنان خود فروش در رواج و از مردان [illegible]
[illegible] زندگانی در از رکاب با فرمانی [illegible] چشمه دامن اخلاقش را باوسخ معاصی
آلوده گشته علم عشقش بسبیل راستی نه پیمودی به علم شرایع بی پرده خود را [illegible]
شهرت و [illegible] کردی و افتخار بقاوت خود نمودی او را برادری بود در غایت صلاح
و سداد از خلق گوشه گرفته اعتقاد صفت از نظر پنهان گشته بعبادت بسر بردی
و بقناعت میگذرانید او را همسره بود در غایت عفت که معصومه اش نام داشتی

و ایام اللیل بسیار خواندندی و در مدت عمر [illegible] دست [illegible] بر [illegible] و بحکم عقل
نفس شهوت را [illegible] داشت روزی پادشاه آن ولایت شخص [illegible] طلب مینمود که
که با مری [illegible] فرستند قاضی را طلب نموده [illegible] که [illegible] در ولایت تفحص
نموده حاضر مجلس سازد که بانجاح مقصد روان شود قاضی بعرض پادشاه رسانید که کار
برادرم امینی [illegible] اگر صلاح دولت باشد او را طلبیده روانه نمایند تا مقصود [illegible]
سازد پادشاه را مستحسن افتاده او را طلب نموده غرض مقصود بیان [illegible] تفهیم نمایند [illegible]
[illegible] ابا و امتناع [illegible] اکراه و عدم رضا نمود عاقبت الامر القاضی [illegible]
برادر را اغوا و اضلال نموده آن برادر [illegible] از زاویه عبادت بیرون آورده
بر وفق [illegible] قاضی و برادر راضی نمود که طلاق [illegible] کردن [illegible] نمودی و با جبار و اکراه
مرا جلای وطن [illegible] عمل نمائی مرا سوای زوجه صالحه کسی دیگر نیست
مکروه و ناخوش میدارم که او را [illegible] اندازم هر روز کار او را ضایع سازم پس ترا
بضرورت باید متحمل زحمتش شوی و متوجه [illegible] خواهش کردی و [illegible]
و ازدواج [illegible] سازی که [illegible] قاضی [illegible] مسبب [illegible] نمود که در [illegible]
[illegible] گوشه و [illegible] جهد در انجاح مقصد [illegible] مهیا نموده روانه
کرد [illegible] صالحه از [illegible] شوهر [illegible] غمناک گشته در گوشه عبادت مشغول گشت و [illegible]

تفحص احوال آن صحیفه مکر دهر روزه بمنزلش آمدی و از جوابش رسیدی روزی صاعقه
چشمش بکلش عارض آن زن افتاده سیلاب محبت آن مستوره مجلّی سراسر امانت دیانتش
از پای در آورد نفس سرکش بر لشته در میدان اغوا و ضلال تاخته و شدی آتش
شهوت آن خیال خام طرف حوصله قاضی را بجوش انداخت القصه بدان پرده نشین با هوسها
هم آغوشی خود تکلف نمود ولکن سعی او ناخوش بود که آن آهوی وحشی را صید صحبت
گرفتار سازد و میسر نگردید و آنکه مکرر بمنزلش هیچ باب راه آشنایی نیافتی در خندق فکر
افتاده که شاید بقلعه عصمتش رخنه نماید ننمود است عداوت آن معصومه در دل گرفت
دشمنی او را در قلب تیره خود جا داد دشمنی او بلند گردید از خوف رسوایی ملامت
خلق اندیشه نمود گفت با من اگر در آن زنی و برادرم دست تعدی و بر طریق انقیاد از آن
مشتهی بر نیامد و با پادشاه ترا متهم سازم حیله برادرم رنجیده گشته و با غیر در رسخه
تا ترا رجم نماید اما بدو گفت هر چه خواهی کن القاضی عاجی در زمانی که صبح صادق از کوه
جدا گردید آن قاضی شقی بد اصل الدهاره بعرض عرب پادشاه رسانیده که زن برادرم
کشته و بزنا افتاده و همچنین نزد من ثابت شده توبه و تهدید او را نافع نیفتاد
به حد رجم رسیده موافق قانون شرع او را سنگسار باید نمود تا عبرت دیگران
گردد آن پادشاه غافل با ضلال آن ضال مضل گشته حکم رجم انقیاد نموده القاضی

شق

شقی نبراک الفغاده آمدند گفت حکم پادشاه بقتل تو جاری شده اگر بحصول [illegible] تن
در دهی از کشتن خلاص خواهی گشت والا از سنگباران هم گرد ابخال آذر [illegible]
خواهد ماند آن شیر زن از کشتن پروا نکرده گفت حاشا و کلا من اجابت [illegible] جبر
امر شنیع کنم و خود را بآتش جهنم اندازم عاقبت الامر بسبب آن عفت و اقرار القاضی با دو زمان سلطان
موکلان آن مستوره را از خانه بیرون بردند و در صحرا زمینی را حفر کرده آن بیچاره را در آن گنجام آمد
و سنگ انبوه مانند باران بر او بخشند تا در زیر کوه سنگ پنهان گردید چون گمان بردند که روح
بلکش از بدن جدا گشته از آن مقام روانه گردیدند و آن بیچاره در آن مغاره سنگ غریب و تحفه
چون میوه حیات آن گل حیا از سنگ باران جبار ضرری ندیده و مرغ روحش از شاخ
تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده تقدیر الهی بر حیات او جاری گشته و از زیر تیره ظلم و ستم
بارش بر اندام او مانده مدهوش گشته بلطف کامله او را افاقه شده و بهوش باز آمده و حرکت اعضا
مانند سبزه نورسته از گلشن سر بر زده و از دامن آن سنگ العلیه کوه خورشید صفت بر آمد [illegible] آمد
و چهره بر زمین نهاده بار اعمش عبادت تسبیح و تهلیل قادر ذو الجلال بجا آورد و در آن بادیه حیران ماند
معموره بنظر آورده متوجه آن شده برای تصرف در آن شده آن لطف بلاکشان در عقب جریده
احوال پرسیده سرگذشت خود را نقل نمود او را ابد درون دیر آورده بکرم عطوفت و مهربانی جراحتش
مداوا نمود از آن تصرف [illegible] نمود بشده در زاویه منزل خود بعبادت مشغول گشت آن بلطف قرار داشت

که نادرش فوت شده بود آن عابده را تربیت آن طفل فیمابین نمود مدتی متحمل حفظ و حراست او گشت آن لعین
را خادمی بود که بخدمت او می پرداخت و از نظاره رخسار خورشید ضیاء او اسیر دام گرفتار حسن آن عابده گشت
و بیقرار جمال او شده هر چند سعی نموده که عنان را کشیده دارد و فریفته شوق و خواهش نگردد نموده
از خلاف اختیار او را از دست برده و نائره شهوتش مشتعل گردید آتش شوق او را با اضطراب آورد
بنیاد خواهش نموده از اظهار عشق و علاقه خود کرد طریق الحاج و ابرام پیش گرفته با انواع
حیله ها و فریبها متشبث گشته در حصن حصین عفتش خواست رخنه نمود عاقبت کمر عداوت
آن بیچاره بسته درجه آزار او قبول افتاد گفت اگر مرادم بر نیاوری ترا بابتلای بلای افترا و بهتان
گرفتار گردانم و دامن پاکت ابلوث معصیت آلوده سازم آن محترمه گفت قسمت انداز هم
آن عابده صالحه گفت هر چه خواهی کن الحکم لله الواحد القهار آن خادم بدکار
شب چون دیو اجل بر سر آن طفل رفته گلوی او را افشرد چندانکه روح پاکش
از بدن مفارقت نمود صبح که تیغ خورشید از نیام کشید آن نابکار بطرف آن عابده رفته گفت ای زن
بی گناه طفل ترا امشب بی سبب بقتل آورد چون نصرانی این خبر موحش را استماع نمود
در آتش دردش اوفتاد و آن عابده را از خود دور انداخت گفت چه تقصیری از من صادر گشته
که موجب آن شده بودم فرزند مرا بقتل آوردی مهربانی نمودم و درین مدت عزت
و حرمت ترا بر خود لازم گردانیدم جزای عمل من این بود آن عابده گفت حاشا و کلا

اینعمل

156

این عمل از من صادر نشده باشد و من مرتکب قتل این طفل بیگناه گردیده باشم
مرا چه عداوت با این طفل که مرتکب چنین معصیتی شوم اگر زمانی متوجه من حقیقت
احوال بر تو افشا و انشا سازم آن عابده قصه علاقه خادم تفصیل نقل نمود و چون
نصرانی آن واقعه را شنید رایحه صدق بمشامش رسید گفت بودن تو در این مقام
مناسب حال تو نمیدانم مبلغ بیست درهم باو داده از منزل خودش روانه ساخت
گفت اگر خوبی از تو بظهور رسیده حق سبحانه و تعالی ترا اجر خواهد داد و اگر از تو بدی سر زده
بجزای عمل خود خواهی رسید آن عابده شبانروز بر لطف ربانی پروردگار تا صبح بیابان را
بپای مژه نوردیدی و بآب دیده خونابه از جاده طریق روانه ساختی تا بقریه وارد گردید
و دید شخصی را بدار رضا مصلوب ساخته اند جمعی بر حول او گرد آمده و تأسف بر حالش
دارند و بمناظره او می پردازند اما هنوز رسن کشاکش اجل نگسسته و او را اندک رمقی
باقی مانده از قصه او سؤال نمود که سبب چیست که این شخص را بدار عقوبت زده اند گفتند
شخصی از او بیست درهم طلب دارد و از او طلب مینماید و او را زجر میکند که تا حق آن شخص را
ادا نماید صالحه مذکوره چون این را شنید رقت در قلب و تلاطم آمده و رحم در دلش تهیج
نموده بیست درهم را باو عطا نمود که ادای دین خود نماید و از این الم بر آید و از دار
منصور وار طلب عفو را گرفته از آن خلاص گردید زنخ مدهوش افتاد چون او را افاقه شده

وی را دعا و ثنای بیحد گفت ندیدم کسی بی سابقه چنین عطیه کند و باعث و سبب جود
شخصی گردد و نمیباشد این هدیه مگر از محض رضای خدا آمده چون لطف چنین از وی دید
در دل خود عهد بست که در خدمت او بسر برم و بجد مکافات وی بپردازم سببی باشد که از خجالت احسانش
برآیم چند روزی در خدمت آن عابد بسر میبرد تا بکنار دریای آن ولایت رسیدند و جمعی تجار بحر را
برگردیده جمع گشته به تهیه سفر دریا مشغول بودند آن درم خریده عابد را گفت زمانی
در گوشهٔ پاس بیاسای تا من نزد این جماعت روم و سرانجام رزق روزی کنم آن عابد هم
از دور بعبادت مشغول گردید و آن دین فروش پای حق ناشناسی نزد اهل کشتی آمده تفحص
احوال ایشان کرد بر او ظاهر گشت که ایشان به تهیه سفر دریا مشغول‌اند و جواهر و لآلی
و امتعه بیحد در کشتی درآورده اند آن شخص مصلوب وقت طامعه بی مرکب آمده که او هم کی
رسید و آن زر آنجا بین جماعت باید فروخت نزد ایشان آمد گفت جنس خوب و متاعی
گرانمایه دارم که زر ایشان اعتبار بر امتعه و جواهر کشتی شما راجح است اگر شما را قدری جواهر
و طلاهست که وفا کند بقیمت جنسی که مرا هست من او را بشما بفروشم گفتند
و چیست آن متاع گفت باری تو گفت جاریه ایست در حسن و لطافت در زمان خود ممتاز
و در صنایع و بدایع هنرمند است و بمثابه در فضل و کمال یگانه مردان و در صلاح
و عبادت و رای و تدبیر نادرهٔ زمان گشته اما اگر در خرید آوری بجان خرید ارم آن
سلطی

آن شخص مصلوب بایشان گفت میفروشم بشرط آنکه از مبیع خود مطلع نگردد و از اهل بصیرت
از این جماعت بعضی خریداری در آن ملاحظه نماید بعد از آن ثمن تصرف تام شما او را در تحت تصرف
خود درآید الجمع قبول نمودند شخص را که از اهل بصیرت گشته صراف جواهر بازار حسن بوده
نظارش محک تجربه زده تمام عیار بیرون شخص گردید نور لطافتش از آفتاب تابنده حسن او دیده
مانده در کمال حسنش حیران گردید و اول نظر دل از دست بداد و هوش از دماغش راه برآمد
مفتون جمال او گشت آن فرستاده نقد دل از دست داده برگشت به همراهان خود بهوت
گفت اگر نقد جان در دست دارد تسود ای اندیشه تواند شناخت و الا طمع از سود ابریده باید داشت
زیرا که او را بنقد جان باید خرید آن صاحب کنیز را طلبید اگر وجود جاریه را آنکه را بده هزار درم بیع
نموده آورده قیمت او را تسلیم او نمودند و او در راه ایشان همراه بود پس در رفت جماعتی از اهل کشتی نزد آن عابد آمد
گفتند ترا همراه باید باتفاق ما بکشتی آمد زیرا که جاریه ما گشته گفت مولای من کیست جاریه چیست
مرا مولای سوای خالق عالم که رب پروردگار منست و شما کسی دیگر نیست گفتند ترا باید که
ما کرد و بجبر ای کشتی آمدن چاره نیست الا بقهر و غلبه خواهی آمد لاجرم آن بنده صالح لابد بطوق بندگی
گردن نهاده طریق تسلیم پیموده راه اطاعت پیش باتفاق ایشان بکشتی بکنیز گویان لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم خوانان بکشتی مسکن ساختند چون جماعت آن بنده را دیدند آتش حسد در
ایشان ملتهب گردیده و بجز منازعه بلند طم آمده بناره مخاصمه مشتعل گردید بزرگ آن طائفه مصلحت چنان

چنان دید که آن در مکنون را در کشتی مخزن جواهر جا داده اند ترتیبش در میان جواهر گذارند
و خدمتگاری دیده بان کشتی دارند و بنای خدای کشتی جواهر سپارند و اهل تجار و جماعت دیگر را
علاحده مقام کنند تا بولایت معهود رسند بعد از آن ترغیب کنند هر کس [illegible] بساعت
نماید و طالع یا و یاری کنند باین سعادت عظمی فایض شود همگی باین رای و اصلاح متفق شدند آن گاه
که هر صلاح دار از قصد فرشتی جای دادند و آن جماعت در کشتی دیگر نشستند و لنگر از کشتی برداشته
مر کشتی را بنا زبانه امواج ارضای بر المنیجه روانه گردید چند روزی روانه بسبب مراد قطع مسافت نموده
رفاقت مینمودند ناگاه شبی شد باد مخالف بر دو راه سفینه بلند است بغمه و زیر و جم در آورده
کشتی لجار را بجهار موج اضطراب انداخته با اندک زمانی بسبب صدمه آن باد هر دو کشتی
در شهر سندر افتاده با امواج متعاقبه چون حصار قلعه سفینه را با دفاعه دریا فرو ریخته آن دیدار
کشتی غرق دریای خون چاره که دیدند و ملاح قضا سفینه دیگر را از مخاطره هلاک نجات داد
بساحل جزیره فلاح رسانید و کشتی آن مسعود مساعده با جواهر و لالی به دستیاری باد و آن
بجزیره رسیدند در غایت سبزی و شادابی که انواع میوه های رسیده و چشمه های
آب را که نمونه بود از عین الحیوة که در جاری گشته در چمنهای خرم باید امن کوه کشیده
در هوا و تو گفتی نسیم است باغ رسیده یا از جنت سرای عالم قدس باد رسید
آن زن عفت از کشتی بیرون آمده در آن منزل خوش و خرم مسکن ساخته و از آن میوه

تناول نمود و از آن چشمه های آب نوشیدی و بعبادت حق مشغول بودی حتی
الهی به نبی العصر رسید که پادشاه این مملکت را اعلام نمای که با اتفاق لشکر و رعایا
وزیر دست تا بقلعه جزیره حاضر گردند جمعی در آن جزیره مسکن دارند و مالک حقیقت
بنده منست و آن عابده است که بندگان من باید اقرار کنند گناهان که از شما بدت العمر صادر گشته
نزد او آنها و تمامی توبه معصیت خود اعتراف کنند که آن عابده معصومه بدعا و ثنا
آمرزش خلایق را طلب نماید و من بسبب دعای او بیامرزم گناهان ایشان را
و قلم عفو بر جریده اعمال ناپسندیده ایشان کشم چون پیغام الهی را به پادشاه
رسانید آن ملک با اهل مناصب و قاضی آن ولایت و رعایا متوجه آن جزیره شدند
بشرف ملاقات آن عابده رسیدند و اهل آن ولایت از نور روشن ملک آن جزیره شدند پس حکم
الهی در تعجب بودند و با آنکه ملک نزد آن عابده آمد و او در پرده حجاب نشست گفت بتقصیری
از من صادر گشته آن بود که قاضی این ولایت روزی آمد گفت زوجه برادرم زنا داده و احدی
بر او مطلع نگشته غیر من باید او را جلد شرع رجم نمود القصه من رجم آن زن را بر
شاهد و بینه حکم نمودم الحال خوف آن دارم که کاری کرده باشم که خلاف حکم خدا عز و جل
باشد و ظلم در حق او کرده باشم پس استغفار کردم التماس طلب مغفرت مرا از
جناب الهی نما گفت بنشین غفر الله لک بعد از آن شخص دیگر پیش نزد او آمد که از وی

شوهرش بود و جه خود را نشناخت گفت تقصیری از من بظهور رسیده که آنست که عزارنی بود مطلقه کمال
ازهسته من و رانها گذاشته و بسفر رفتم تا آنکه منافی طبع و مکروه خواهش من بود و آن نیز راضی نشود خوف کردم
که بسبب زحمت بسیار معاش بزنا افتاده باشد چنانچه برادرم مرا از آن مطلع ساخته و من بسبب رحم او گشته باشم
پس من توقع دارم که طلب مغفرت از حق عزوجل نمائی و آمرزش مرا از خواهی گفت عانی ساکن باش غفر الله ذنوبک
بعد از آن قاضی حاجی نزد او رفته گفت برادری داشتم او را زنی مستوره صالحه بود او بسفر رفته بود در وی مرا نگاه
او رفتم بحسن و جمال او فریفته گشتم او را تکلیف زنا نمودم آن زن صالحه ابا و امتناع نمود سعی تمام نمودم بزنای او
چون سعی من فائده نکرد بیاد رفت متهم گفتم که آن زن فاجره شده او را متهم بفسق ساختم که او را رجم باید نمود بدین
بقول من اعتماد نموده او را رجم نمود پس استدعا دارم که طلب مغفرت از رب جود نمائی که از تقصیر من گذرد
و توبه مرا قبول کند گفت بنشین غفر الله لک بعد از آن نصرانی حاضر گشته گفت ما بدرگاه من از اطاعت و عبادت
پروردگار مشغول بود و خادمی بود مرا که بخدمتگاری بسر میبرد بهمت تمام بد زد که طفل ترا بقتل آورده من او را
او را از خانه کردم خوف آن دارم که در زنده بسبعی او را هلاک نموده باشد و من سبب هلاک او شده باشم
مترصد آنست که از رحیم علی الاطلاق طلب آمرزش من نمائی که از تقصیر من درگذرد گفت ساکن
شو غفر الله لک حرم بعد خادم انما حکایت ماجرا را بکر آن مؤمنه بیان نمود بعد از آن گفت
چشم آن دارم که مغفرت مرا از رب جود طلب نمائی که من تهمت به او گفته باعث هلاک او شده ام
الکه انت لمخلص غفر الله لک بعد از آن شخصی مصلوب زاده آمده گفت روزی مرا بردار

زده بودند نزدیک آن شده بود که طائره روحم از بدن پرواز نماید که
زنی صالحه حاضر شد بسبب درهم قرض من بود ادا نمود که مرا بازار عوض جزای او آن بیچاره
را بیچاره جواهر دفن و صنم و آزاد دیر ابو بنده کرد اکنون میخواهی که آمرزش من از غفار
حقیقی طلب کنی که از تقصیرم درگذرد گفت لا غفر الله لک او را آن زن گفت آن صالحه عابده
متوجه زوج خود شده گفت من زن توام و از اینجماعت آنچه شنیدی قصه و حکایت من بود
که بر من واقع شد عرض الهی بر دل کسی نیست بعد از آن متوجه شوهر خود شده گفت دیگر
مرا احتیاجی بمردم نیست که از زوج خود گذشتم التماس دارم مرا بحال خود گذاری که بعبادت
حضرت پروردگار گذرانم و آنچه از جواهر و لآلی خواهی از کشتی بردار و قطع زن و شوهری کن
و مرا در این جزیره گذار که بعبادت باشم تا وقت در رسد و راضی گشت که من از زندگان
مردم چه بمن رسیده نخواهم بود در میان این قوم به حقیقت گذرانم از زوج با همیمی راضی
گشته آن عابده را در این جزیره گذاشته از جواهر و لآلی آنچه مقدور و ممکن بود شوهر آن با هم
و مردم بولایت باز گشتند و اسرار و حرف الهی در دل ایشان جا نموده تا در حیات بودند
همیشه خائف و ترسناک بودند و حرص و شوق در عبادات ایشان بسبب آن قصه حاصل
گردید اگر مردم اولوالالباب بعبادت گذرانیدند پس نظر کن مضمون فیض مشحون این حکایات
برابرکت صلاح و عفت از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید که خاتمه نمود

وار ضا این در حق او به پیغمبر آن زمان وحی نمود و پادشاه کشوری با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نمود
و چنین خرد ملکین فساد بد عصر را در پیش او بر خاک غلطانید و رضای خود را قرین رضای او فرمود بلی
در مجلو عصمت و صفات حمیده او که بسبب چندین کرامت گردید یک خلاص از جسم و دیگر رفع نعمت
خادم و آزادی از جماعت کفار و حق تو او را بسبب عصمت و اخلاص هر گاه حق این کرامت با لطف
و نمود که وسیله آمرزش از آن شد نموده و قصه و حکایات او مثنا عبادت جمع نمود و وسیله خوف
و خشیت و طایفه گردید باید پس چه قدر و منزلت زن عابده صالحه از امت پیغمبر که در دنیای گناهها
بسبب وجود ذکر جود او خلق شد و چه مقدار خواهد بود پس طایفه زنان عصمت احصار کنند
تا از آتش دوزخ خلاص شوید و مستحق جنت گردید این حکایت اشاره است با آنکه تقصیر سبب
خجالت و رسوائی گاه گناه خلاص مستهم آن کند به افزا میگردد ٢٣ روی ثقة
الاسلام عن محمد ابن احمد عن علی بن الحکم عن عبد الله
٤ ابن جندب عن سفیان ابن السمط انه قال قال ابو عبد الله
ان الله تعالی اذا اراد بعبد شرا فاذنب ذنبا اتبعه بنعمة
لینسیه الاستغفار و یتمادی بها و هو قول الله عز و جل
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون بالنعم عند المعاصی
باب نادر مذکور از سنت حضرت فضل خلافت و منبع علم امامت ابی عبد الله علیه السلام مروی است

که بنده هر گاه بوده باشد از اهل صلاح و عبادت و مایل باشد بنجات و سعادت حق تعالی او را بعبادت
او مشغول میگرداند بسبب صفات و بعضی از آن خیالات فاسده اگر گناهی از وی صادر گردد تدارک میکند
او را مستغفر و با خدا انیب و منهم میسازد و اگر گناهی از او بظهور رسیده به خاطر آدمی اندازد
استغفار و طلب توبه را تا آنکه بیامرزد او را و هر گاه آن بنده از جمله اهل فسوق و فجور باشد
و مایل در ضلالت و شقاوت نجبه باشد حق تعالی فسق او را تابع میسازد او را به نعمتی و افزار
خون حسنات خود و دائمی میسازد آن نعمت که بدی میرسد که فراموش میکند شکر نعمت
پروردگار خود را در کفر و ضلالت میفزاید و قول کریم در کلام عزیز سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون باو شاهد است زیرا که استدراج بنده باتصال نعمت شده و ایشان شده
اشتغال بمعاصی دارند و غافلند از عاقبت حال خود العزیز استدراج کند عاقبت بکار
عمل خود میرسد بسیاری هستند که بسبب کثرت نعمت مغرور بدنیا میشوند ایشان انبیا معصیت [illegible]
که از ممدوح میدانند زیرا که نعمت میشکره ایشان را غافل ساخته مبدء و معاد برده برای اعمال
قبایح ایشان کشیده شده که ایشان مطلع و مخبر از عمل خود نشدند پس ایشان گرفتار خواهند
گردید و وقعه و فجاه بعذابی عظیم که سبب آن ورانند نه و اگر اهل دنیا بواسطه جمیع اسباب فسق تحصیل
که اهل فسق داد انداده ایشان او را باین اعمال گردید نه یک خوف و خشیت الهی از دل
ایشان بر طرف میگردد و جرات و جسارت بر معصیت میکنند که اگر ایشان لا حول

خوفی حاصل میشد بفکر عذاب و خیال خدا می افتادند و سبب بازگشت ایشان میشد چنانچه
حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید که اگر کسی را انعام کند خدا نعمتی لایق و سزاوار
آنست که خائف باشد پس اگر خواهی خوف الهی داشته باشد پس ایمن خواهد بود از
بلاهای دنیا رجوع و بازگشت خواهد کرد بجناب اقدس ارفع در انفاق مال و سعی در عبادت
و کارهای خیر خواهد نمود و اگر در معصیت گرفتار باشد بسببهای چند که مذکور شد
خوف از او بر طرف میشود و نتیجه در نظرش مستحسن میگردد و نعمتهای الهی را فراموش
میکند و حق سبحانه و تعالی او را چندروزی او را مهلت میدهد و عاقبت او را معذب میدارد
به بلیه گرفتار خواهد ساخت چنانچه حدیث از ائمه علیهم السلام باین مضمون وارد است و
مشعر است باین حدیث 23 نقل است که در زمان بنی اسرائیل که در عهد نبوت
موسی بن عمران ع مردی بود که ایام عمر را بمعصیت و نافرمانی بسر برده بانواع فسق مرتکب
گشته و ترک نماز و روزه و دیگر از واجبات کرده با چهل سال عمر را صرف لهو و لعب نموده
از مسجد و معبد غافل گشته و عقبات آخرت و عذاب الهی را فراموش کرده در این
مدت بفکر بازگشت و توبه و انابه بیفتاده شبی مناجات بدرگاه رب العزة نموده که چهل
سال با تو عصیان ورزیده ام و ترا هیچگاه یاد ننموده ام که در این مدت اسمی از علم
و ضرر ... از تو ندیدم و تو مرا معاقبت نفرمودی و مرا گذاشتی همدام سبب چیست

بو که چیزیست وحی بحضرت موسی رسید که بفلان بنده عاصی بگو که ترا معاقبت ساخته ام و چون
پرده غفلت و کوری بر قلب تیره آن کشیده گشته لهذا مطلع نگشته از احوال خود منکر دی حضرت
موسی فرمودند استدعا دارم که مرا مخبر سازی که چه چیز او را معاقبت ساخته پروردگار عالم فرمودند
تضییع نماز و روزه و ترک صدقه و حرص بر جمیع و طول امل و نقصان از احوال در قیامت
و اهمال اوقات و تضییع خلوات او نیز نمیباشد یعنی استدراج و نعمتهای غیر متناهیه تو
لطف شده و تو از شر این الطاف کثیر اهمال نموده و فراموش کردی و خبر از احوال و نتیجه
نداری گرد او امید نخواهد ساخت و جزای خود خواهی دید وای بر حال کسیکه باستدراج
1 الهی مستدرج گردد و اعوذ بالله من ذالک 23 روی ثقة
الاسلام فی الکافی عن محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد
عن ابن محبوب عن ابی عبد الله ابن سنان عن ابی حمزة عن ابی
جعفر ع قال لا یصیب قریة عذاب و فیها سبعة
من المؤمنین باسناد مذکور از موسی طور خلافت و پرتو نور شجره امامت امام معصوم
امام محمد باقر ع مرویست که نمیرسد قریه را عذاب الهی که در آن هفت کس از مؤمنین باشند
زیرا که حفظ و انتظام مهام دنیا بصلاح و عبادت است که رضا و خوشنودی حق تعالی
حاصل میگردد پس اگر در ولایت حق نوع تشیع گردد بسبب رحمت و لطف الهی میشود دار

در میان خلایق رواج یابد موجب سخط و عذاب پروردگار میگردد چنانچه حکایت اصحاب لوط آن است
نقل است لوط بن هاران پسر تارخ ابن ناحور بود که برادرزاده ابراهیم خلیل بود آن پیغمبر در شهر
وعظ آن شهر سدوم مأمور بود حضرت لوط آنجا نزول نمود خلق را دعوت میفرمود از محمد ابن اسحق
نقل است که ایشان صاحب باغ و بساتین بسیار بودند حضرت جل شانه بلطف و کرم خود
انواع فواکه و اقسام میوه با ایشان عنایت نموده و غریبان از اطراف در جواب
میآمدند و طلب فواکه از ایشان مینمودند از این حیثیت ایشان در زحمت ابلیس ملعون بصورت
پیرمردی نزد ایشان آمد گفت اگر خواهی از دست غریبان خلاص و از رنج ایشان بامید این
لواطه کنید و طریق لواطه بایشان تعلیم نمود آن قوم باین عمل مشغول گردیدند و در روایتی
دیگر آمده که شیطان ملعون بصورت امردی آمده شب در خانه او مهمان آمد و شب [illegible]
و میگریست مهربان گفت چرا گریه میکنی در جواب گفت [illegible] بال میخواهی گفت [illegible]
که برسینه [illegible] بر رنج [illegible]
چون ازانکس آن [illegible] بود [illegible]
تا او را راضی ساخت که با او مجامعت کند [illegible] تمام
با او لواطه [illegible] تا صبح شد این حکایت [illegible] قوم نقل
کردند و این عمل مشهور و معروف گردید تا آنکه احدی نبود که مرتکب این عمل قبیح نگردد

و مرد

١٦٢

و مردان ایشان بعمل لواطه افتادند و زنان ایشان بورطه سحق گرفتار گردیدند حضرت لوط از آن قوم
بیرون رفت پس عرش عظیم و آسمانها بدرگاه رب العزة بنالیدند حضرت جبرئیل را فرستاد که شهر
لوط را خراب نماید وقت [illegible] که حضرت جبرئیل بر بال خود را در زیر شهر رسید و [illegible] برداشت تا بجایی که
آسمان و ملائکه آسمان [illegible] بانگ خروس و آواز سگهای ایشان می شنیدند بعد از آن شهر را
نگون کرد اعوذ بالله من غضب القهار [illegible] اهل صلاح و عبادت کوشیده
و تقوی را ملکه خود نماید [illegible] که بسبب رحمت الهی شده [illegible] غضب الهی نماید [illegible]
بقعه که اهل [illegible] باشند باعث [illegible] غضب زیرا که اهل [illegible]
[illegible] که او موجب [illegible] الهی شود [illegible] خلایق از عذاب و غضب الهی در امان باشند چنانچه
٣٢٤
شبیه بحدیث نقل است که حضرت موسی ابن عمران که آنحضرت فرمودند که روزی داخل
از دروازه اسرائیل شدم دیدم که اهل آن قریه [illegible]
[illegible] ابلیس و تلبیس [illegible] معصیت رواج یافته [illegible] زنا و لواطه و قمار [illegible]
[illegible] از هر طرف قطره [illegible]
معصیت را [illegible]
[illegible] معصیت ابواب مساجد و صومعهای مسدود گشته و صوت نغمه اشهد ان
لا اله الا الله [illegible]

فسق و فجور گشته و تمامی خلایق خراب شراب معصیت گردیده چون حضرت موسی علیه السلام حال آن قریه و ساکنان دیدند
از آن قریه نزول نموده داخل آن بقعه نگردید بعد از ادای فرایض دعا فرمودند که یا رب انک تعلم
ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی خداوندا ابدا تست که میدانی تو آنچه در ذات منست
و من نمیدانم حقیقت ذات ترا و احوال ایشان را از بارگاه احدیت تو سوال میکنم که معصیت و گناه
ایشان بکردار فسق آیا رضای تست و یا غضب تست بر ایشان نداء الهی رسید که ای موسی غضب
و سخط بر ایشان نازل نکردم مگر بوجود دو شخص که در این قریه توطن دارند و این هر کس از بندگان مقرب اند
یکی نام عبد الواحد است و دیگری عبد الماجد که آن هر کس در غایت صلاح و کمال و سداد اند لمحه
از ذکر و یاد من غافل نیستند و من نیز در ذکر ایشانم که اگر این دو شخص در این قریه یکی
نمیداشتند بلمحه خراب و سرنگون میکردم چنانچه ولایت لوط را سرنگون گردانیدم
حضرت با خود شرط نمود که بملاقات این دو شخص رسد بعد از آن حضرت موسی داخل قریه
شد و تفحص احوال ایشان کرد دید ملاقات عبد الواحد رسید آداب تحیت بجا آورد و گفت ای درین
شب مهمان خوان احسان تو خواهیم بود عبد الواحد حضرت موسی را شناخته غایت اکرام و نوازش
و اظهار محبت بی نهایت فرمود باتفاق یکدیگر بمنزل آمدند و طرح صحبت در انداختند چون بمنزل
لطافت گستر انداز منزل دید بسی عالی و فرش منقش گسترده و سراپردهای زرنگار در
اطراف بسته غلامان بسیار و خدمتگاران بی حد و حصر در خدمت مشغول بودند چون

زمانی نیاسود سکنهٔ آن قریه از اهل تجار و صنایع و رعایا جمع آمده هر کدام
بمهمی در رجوعی در خدمت ایشان در داد و ستد و بیع و شری و حساب
و کتاب مشغول بودند و ملازمان در امر و نهی و ضبط مهام خود در کار حضرت
موسی غریب هنگامه بنظر آورد اما او را از یاد حق غافل ندید با کثرت شواغل
از ذکر و فکر خالق زمانی نیاسود چون از انتظام مهمان خود فارغ گردید با حضرت
متوجه بستان شد چه گلستانی که بستان ارم از گوشه نشینان گشته
با خوشه چینی از خرمن سبزیش گردیده جناب جهان نمونه از لطافت
هشت اربعه دنیا منزوی در چهار رکن من جنات تجری من تحتها
الانهار دریاش کالانهار و صفات من ریاض الجنة
در وصفش اصناف ریاحین بر دامن جداولش دمیده و انواع فواکه به بر رسیده
و چشمهای آب خوشگوار در زیر درختانش روان و بلبلان خوش الحان بر منابر
شاخسار هزار دستان در آن مقام دلپذیر بسط بساط صحبت نموده و عبادت
بندگی بسر بردند و در وقت خود در اطعمه و اشربه لذیذه و حلویات و لبنیات
گرسنه و لکن بجا نشستن بنوری و شهد و شکر بکلاوتش بی بهر دیدی در نهایت
وفور لغایت کثرت بر خوان احسان کشیدی بعد از صرف اطعمه و شادی الوان «...»

قیام نمودی و تمام شب در عبادت و بندگی گذرانیدی صبح صادق چون ید بیضا
از آستین افق ظاهر گشت نماز صبح را اعاده تبعقیبات مشغول بودند بعد از فراق از نماز
حضرت موسی ع عبدالواحد (الواحد) مذکور را در منزل نیافت در بازارش یافته لب بمطالبات متعد
گشت از موافقت آنحضرت کمال سرور بهم رسانید بعد از آداب تحیت و سلام گفت
امشب بخوان احسان تو مهمانم عبدالواحد باتفاق حضرت موسی بمنزل آمدند منزلی دید
که چون خانه معمارش نکردی و غیر چند در آن و بر آن سزا اساس بندی ویران ترا
از منزل اهل دنیا بحسب صورت و آبادتر از خانه پادشاه بحسب معنی عنکبوت بنسج
سراپرده زرین بر درو بامش کشیده و پرده زنبوری بر الوان اشکال او آویخته در آن
خرابه نشستند چون شب شد عنایت ادا نموده از زوجه خود اسباب افطار طلب نموده از آن
منسوره دو قرص نان جو یا آرد ماش با قلیلی نمک بر خوان حاضر نموده شاد دل نمودند شربت آب
نوشیدی و بعبادت شکر مشغول گردیدند آن شب بتهجد و بندگی گذرانیده تا صبح صادق
بر افق ظاهر و لامع گردید از سجده سر بر زد فارغ گردید حضرت موسی ع آن عابد را وداع نموده روی توجه بمنزل خود
گذاشت و حضرت موسی ع در غنی و فقر آن دو عابد متفکر بود تا چه مصلحت مقتضی آن است که یکی
با آن فقر بعبادت و آن دیگر با وفور نعمت و کثرت ثروت شکر را به بندگی بسر برد گفت پروردگارا مطلع
شدم بر قدرت و جلال عصمت تو و گاه گردیدیم از مردان دو سیر و حکم تو که مخلوق تا قصند

[Right margin, written vertically:] [illegible]

ازاوراک معرفت و صفت تو حیران در حال این دو عابد سرا بیرا بر من ظاهر گردان وحی آمد که
ای موسی خلایق مخلوق من اند من بقدرت کامله خود که چنین مقطوع و مخلوق کرده ام ایشانرا
بعضی در طرف غنا و ابحار کرده ام که اگر فقیر گردد هر آینه بکفر اقدام نماید و بعضی را بمفلسی و فقر حتی کرده ام
که اگر غنی بهم رسد سرکشی و عصیان عبادت خراب نمود و اگر در غنای او نقص نماید علم شکوه را بر افرازد
و اگر بر فقر او غنای رو دهد سر از عبادت و القیاد بپیچید و صدای طبل کفر او بگوش آسمانها رساند
که بر اغنیا تمسکر داند او مصلحت تو از تو به میدانند حضرت موسی ناچار شکر گذاری زبان گشود و حمد الهی بجا آورد
این حکایت اشاره است بآنکه عبادت و بندگی از روی یقین و اخلاص سبب جمعیت و برکات خلایق میگردد
٥٣٧
و باعث دفع عذاب و غضب الهی از بندگان عاصی میشود
روی ثقة الاسلام
فی الکافی عن محمد ابن یحیی عن احمد ابن علی نعمان عن اسحق ابن
عمار قال سمعت ابا عبد الله یقول قال رسول الله یا معشر من
اسلم بلسانه و لم یخلص الایمان الی قلبه لا تذموا المسلمین و لا تتبعوا
عوراتهم فانه من یتبع عورات المسلمین یتبع الله عورته یفضحه
و لو فی بیته باسناد مذکور از یوسف مصر خلافت و موسی طور امامت ابا عبد الله ع
روایت از حضرت رسول که فرمودند مذمت مکنید مسلمان را ای جماعتی که شما مسلمانید بزبان و خالص نشده
کسب ایمان زیرا که قلب شما نشانه دارد از خیر یکصد و ایمانت او را شما ترک دارید

که خود اخلاص است پس ایمان شما مؤمن مخلص نیست پس قلب خود را از وسخ انکار امور
ناشایسته آلوده ساخته اید مصفا سازید و از آلایش شک و ریب در مراتب توحید نمائید و تصدیق
یقینی و لسانی بما جاء به النبی ﷺ نمائید و اخلاق حسنه را ملکه خود کنید
تا شما موصوف بایمان گردید بعد از آن نهی فرمودند از پیروی عورات مسلمانان با وعید
در دنیا و مبالغه در مؤاخذه باین نحو که کسی در پی عورات ایشان باشد به فضیحت و رسوائی
حقتعالی در پی عورات او خواهد بود کسی که حق سبحانه و تعالی در پی عورات او باشد او را از رسوائی
میسازد اگرچه در میان خانه او باشد یعنی بزبان [illegible] رسوائی و فضیحت دنیا و آخرت او را مشهور
نمائید و در پی عورات مسلمانان بزنا و غیر آن میباشد که باعث رسوائی و فضیحت شما خواهد شد
و آنچه نسبت بغیر خواهید کرد خود بآن گرفتار خواهید شد چنانکه نقل است که در عهد حضرت داود
مردی بر سر زنی بمکر آمدی و با فاجره تجرد [illegible] نزد یکی [illegible] مردی نیز بر عیش عیال خود
آن مرد چون این سخن بشنید دید بسبب معصیت خویش گواهی بر صدق قول او نموده بتعجیل
تمام بخانه آمده چنانکه از زن گفته بود دید مردی با اهل او در زنا مشغول است او را گرفته بخدمت
حضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا بعرض داشت عادل حقیقی حکم [illegible] نمود که [illegible]
یعنی این جزای ناموس که تو رسیدی مکافات آن جزای ناموسی است که تو بغیر رسید
هر که با اهل کسان شد فسق جو — اهل خود را دان که فواد است او [illegible]

انجم صدق از لطافت شخصی است که نقد دل را بقمار عشق مستوره باخته و سر گرمی محبت آن
آن این رخسار شیفته بی قرار شده شبی بهوای وصل آن دلربا مانند
یک خیال بر سر دیواری سرای او گشت نید چون خواست که از دیوار
فرود کشید نسیم لطف هدایت باو وزیده نادم و پشیمان گشته کجا
خود آمد و دید شخصی بر دیوار آمد خواست که از صفت بدرون رود فریاد بر آورد که از همین
جا برگرد که من نیز از همین جا برگشتم اگر کسی از این اخبار هوش ربا مطلع گردد دامن دل
از آلایش خطا از دست معصیت نگیرد و گریبان هوس را از چنگ وسوسه شیطان کشیده
دارد از اندیشه غرور خرابات [illegible] از دوار مکافات عمل در دنیا برد از دست آن عزیز عقوبات
طبع را خطا بزاری ده و تحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده مباد تا با
رسوائی از سیرت بیار دو از فضیحت بر رخسار تو ماند تقریر این حدیث بلاغت نظام

نقل است از حضرت داود علیه السلام که در میان بنی اسرائیل مردی بصفات و کمال آراسته
و بعلامات و فضایل پیراسته در صحت حضرت الجلیل در کرم ثانی جود حاتم از و در حل کریمان زمان
خاک بیر غزش پرورش کشیده و فقرای هر زمان بکمترین نابهٔ خوان رسیده دل از نعمت
دنیا شسته و بنعیم آخرت بسته فرزندی داشت از اقصای جنون و صحرای امل و از وسعت الفقار و زی
مهمان فرزند او نزول نموده اگر در مؤمن اطعمه و اشربه با تمام داشت در خوان احسان حاتم نمود و لا زمه

احسان و خدمت که ازاری آنچه مناسب و مقدور بود بجا آورده فرو نگذاشت پس از مهربانیها که بر خود داد
باد از مهربانیها با خان از خلق و مروت و از شرمساری باز آورد و از کهنه حصیری حصار سر خود ساخت
از کهنه بوریای نشستن منزل پرداخت چون پاسی از شب گذشت آن مهمان بتیره رات را تیره شب شهود
مشغول شده آتش خواهش متلبس بلباس ابلیس گردیده و جامه وسوسه از نار پوشیده و چشم از نعیم
در حقیقت قصد آن نمود که حصار حصیر را رخنه نموده بهمشیره آنمرد را در تحت تصرف
آورد و فا در علی الاطلاق دریای غضبش موج زن گردیده بجوشش و خروش قهر متلاطم شد علی الفور
حکم نافذ بر مسخ صورتش جاری شد چون صبح صادق دمیدن آغاز کرد و موذن تسبیح خواندن
حی علی خیر العمل ساز نمود مردمان ملاحظه کردند میمونی بنظر آوردند که بر ناصیه او نوشته
که این کر عذر و بدی در حق کسیکه با او احسان کند جزای او مسخ صورت است و وقتی نزد خلق موجد امیلمند
اسمعیل را مکر کسیکه او را خطائی واقع شده باشد ای برادر نیکو سیرت در حقیقت محال بنظر در حاجت
دوستان چه محرم گشته دست دل و دیده زانکه باید الاشت تا علم رسول با رسنت پیوند
و طبل بدنامی بر حرکت به بندند ای غلطات نا ظر است در مواخذه کسی که مانع و بهر دو علو اشکال
باشد و باز او خوبی بدی در حق او کجا او دلی تا نوانند خوبی در حق مومن کجا آورند تا کرمه هل جزاء
الاحسان الا الاحسان را مصدق شید ٥٣ روی مرفوعا الی محمد
ابن قیس قال سمعت ابا جعفر ع ان ملکین هبطا

166 من السماء فلقيا في الهواء فقال احدهما لصاحبه فيما هبطت قال
بعثني الله عز و جل الى بحر ايل احمر سمكة في ذلك البحر الحيتان من الحيتان
اشتهى عليه سمكة فامرني ان احشر الى الصياد سمك البحر حتى ياخذها
ليبلغ الله عز و جل عليه مناه في كفره قال الآخر فيما انت
انت قال بعثني الله عز و جل في اعجب من الذي بعثك فيه
بعثني الى عبده المؤمن الصائم القائم المعروف دعائه و صوته
في السماء لاكفي قدره التي طبخها لافطار ليبلغ الله
المؤمن الغاية في اختبار ايمانه نقل است از محمد ابن قيس که
از ترجمه کتاب ساعات و فهرست مجموعه خرايت حضرت جعفر شنيده که تصریف مقدمه که دو ملک از
ملائکه سموات بعالم ارضين بحکم ملک خليل نازل شده در ميان آسمان و زمين با يکديگر ملاقات نمودند پس
يکی از آن دو ديگر را سوال نمود که بچه مطلب گشتی و بچه مقصد طی سموات نمودی گفت حضرت لم يزل و لا يزال
مرا بر انگيخته و فرستاده بدريای احمر که ماهيان آن دريا را جميع نمايم از جهت يارت جبار کافری
از جبابره که خواهش ميل سمکه آن دريا نموده پس حق تعالی حکم مينمود که ماهيان آن دريا را در دام
جمع آوردم تا آن ماهی را صيد نمود و ذخيره خواهش حق با نجوش نده تا آنکه ارنع بشند
خوغ و علاو انبيات از دو خواهش او در کو او و تمام حجت با دشو د آنملک ديگر از نزول نمود گر

کو تجه امر نازل و مسخر گشتی هشت مرا فرستاده رب جلیل با مری که عجیب تر و غریب تر از امری
که ترا فرستاده است بر کیهه مرا نازل است بر بنده مومنی که موصوف بصفت صوم و صلوة است و فرد
در عبادت و صلاح در سموات که دیگی ده بار دارد که چیزی از جهة افطار جهت طبخ نماید میروم که کلیم علیم
دیگ او را سر نگون سازم و مانع شوم از طبخ افطار او رسانند باشد حق علیم و حکیم آن
لغایت اختیار و امتحان ایمان او ای عزیز بدان که قادر ذو الجلال هر چه را بلباس وجود
حدث زینت داده از آسمان و زمین و هر آنچه در اوست از انس و جن و حیوان و غیر آن از جواهر
اعراض و عجایب و غرایب همه باشد مگر بنابر مصلحت و جمیع مخلوقات الهی دلیل است بر قدرت
احدیت و ربانیت و وحدانیت او شاهد است بر عظمت و کبریائی او و در الهی است با وصف کماله
او که باختیار روا ر دو مشیت و فتح با علم و قدرت علیای جمیع مصنوعات را از عالم عدم بوجود آورده
و بر سریر هستی برنشانده و چون مخلوقات الهی غیر متناهیست احصا دشوار است و مفصلا ممکن نیست
لهذا بعضی را بعنوان اجمال در حیز تحریر و مکان تقریر در می آورد تا تنبیه آگاهی باشد که
خلایق را و مجال کفر و اضلال احدی باقی نماند پس کسی که تفکر در این آیات و علامات بفکر دقیق
و عقل صحیح نماید باو ظاهر و هویدا میگردد که بجز از خلایق عالم که کلام الله خبر از آن
خلق السموات والارض روشن تر از آفتاب است بانکه از کسی دیگر صدور
عالم با این کثرت غرایب و عجایب محال و ممتنع است و از جمله عجایب مصنوعات خلقت حضرت

167 انسان است که او را عالم اکبر گفته اند که از نطفه در غایت کثیف خلق شده چنانکه در کلام عزیز حضرت کریم
در چند مقام ذکر فرموده که الم یک نطفة من منی یمنی فخلق فسوی
و جای دیگر ذکر فرموده که الم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قرار
مکین الی قدر معلوم باز کلام حق ناطق است کما قال اولم یر
الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین
و نیز فرموده است کما قال انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و از مرتبه نطفه بلند او را ترقی داده
صورت علقه در او فایض گردیده بعد از آن زینت مضغه برا و فرود بعد از آن
عظمیه کمر استحکام شکم با و عنایت فرموده چنانکه آیه کریمه لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا
العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقین
باو ناطق است و نکته در تکرار بیان ذکر آیه نطفه نشت العلم عند الله چون انسان
غفلت است چنانکه از نفس خود غافل میگردد و تدبر و تامل در خود نمی آید پس تکرار او مبالغه
فرمود که در تفکر و اندیشه نفس خود باشند و غافل از خود نگردد و معرفت ذات حق حاصل کنند

داران مقام با ثبات خالق خود پی برند تا مصداق کلام بلاغت نظام من عرف نفسه فقد
عرف ربه گردیده باشند پس از منته هوش بخش و از روی بصیرت تامل و اندیشه کن که
حقیقت نطفه آبیست که اگر ساعتی بر زمین ماند و هوای باد و زد هر آینه عفونتی متعفن میشد چگونه او را
از صلب پدر از راه دماغ بیرون آورده و در تمام بخصوص جمع آورده و از راه معهود جدای او مقرر ساخته و چگونه
جمع کرده است میان مرد و زن الفت و عشق و خواهش داده و اینها که بسبب آن نسلها ثبوت یابد میلهم گرد
تا باهم جمع شده اتفاق نمودن و مادتین در رحم یکجا باهم جمع آید و چگونه قادر لایزال و نزد
بشیمه لطف فرموده و حتی او را امن فرموده که صد و هار دهن که باز دارد که آن قطره از ابنیع
او را و چون پرورش و محافظت نماید تا وقت معلوم تامل که چگونه او را مقصوب ساخته و چون جسمی را
از عروق جمع نموده در رحم که غذای او شود و از آن دم بسیر آب گردد مضغه نماید تا مو کند و بزرگ گردد چنانچه
همان آن آب سفید را سرخ رنگ ساخته و مرتبه مضغه بودن رسانیده بعد از آنکه سر پیکر بیان نظر از
کرد چگونه غذای ... ساخته و بعضی را به عظیم ساخته و بعضی را
مناسب لحم گردانیده و بعضی را عروق ساخته و بعضی را او تار ساخته چگونه سر و دست و سایر
مساقه ذات را الحاق نموده و گشاده ساخته و در زاویه فکر در اکه چگونه درنقیر را کشیده و صابع
و انامل و حرکات ... را مقرر نموده و چگونه اعضا و جوارح را که محل حیات است مقرر
و کبد و سپرز در رحم و مثانه را در ده کلی داحد از ایشان بشکل مخصوص معرض ... حکمت در آن

سنگها

سنگها خلق نموده و چگونه ترکیب داده چشم از هفت طبقه و از برای هر طبقه مکان معهود
و حکمت مخصوص با و لطف فرموده بعد از آن نظر کن که چگونه استخوان و اصلاب را مستحکم
ساخته و ستون عمارت بدن گردانیده و هر کدام بمقدار مختلف و اشکال مختلف بعضی صغیر
و بعضی کبیر یا ره طول و برخی و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم و بعضی مجوف و آلات و بعضی مصمت
و بعضی دقیق و باریک و عریض در مقام خود نصب فرموده چون از تمامی احتیاج بحرکت کل اعضا
شد ... میشود از یک استخوان واحد طلق ... بسبب اینها استخوان را
مختلف مفاصل و اوتاد مربوط ساخته و یکدیگر متصل نموده و اطراف استخوانهای بزرگ و ...
و مقتضی حکمت بالغه مستحکم گردانیده بتعمق نظر کن که چگونه استخوانهای سر را از تلیه که ...
و ... عظیم مختلف الاشکال و الصور تلطیف او نموده با و تار و سیر با بات او را با هم پیوند نموده مقام
و بعضی موضع که از آن جمله ... مخصوص تحت ساخته کوف را اکس ... ادر ...
خود در سر و دندان قرار داده و مستحکم ساخته و در ... فکر تامل کن که چگونه کند سر را با بار ...
ساخته که ... مستقر و بعضی مجوف و بعضی مستدیر مربوط نموده چگونه استخوانهای پشت
بعظیم سینه و کتف و عظیم دستهای با عظیم ظهر و ران و ساقین و اصابع دست و پا یکدیگر
متصل ساخته و مفصلات حرکات این استخوانهای را مقرر نموده و نبود و با لعقد و ست
و مفصل در بدن را بجهت حرکت اعضا بقدر ... بالغ ایجاد فرموده و آغشته و پرده های مختلف الاشکال

در مقام خود حدیث نموده و شبهات در آورده هر کدام از محل خاص جدا ساخته و بلبلی را نیده
و در بدن انسان محل ایشان را مقرر نموده سیصد و شصت حرکت بدو ایجاد نموده
و سیصد و شصت سکون در بدن انسان خلق نموده که از مقام سکون و حرکت بجا آید
این نوع راحت ممکن نخواهد بود ما اعظم شانه و عظم برهانه در جلال کبریائی او عقول
عقلا در آن خلقت متحیر شده زیرا که نوع مخلوقات چنین صنعتی ربنا بر ایشان تفصیل
هر جزو اعضا بر داریم نه عمر وفا کند و نه دفتر و مداد لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی پس جملی و را ذکر کردیم تا آنکه صاحب بصیرت نظر کنند و بتفکر پردازند
و برو منکشف آید که ملائکه آسمانها و زمین و انس و جن اگر جمع آیند از عهده تحقیق عضوی از او
نتوانند بیرون آورد پس چگونه جمادی که مصنوع صانع دیگر است کار او را تعلق ندارد
و نه قدرتی که اثری بر او مترتب شود بلکه طفل بی تکوین ساز کرده او را تحقق دارد بالهدام
و ظلمت آن چگونه لایق پرستش است و سزاوار خداوندی زهی جاهل دیوانه
از عقل بیگانه که در مدت پنجاه سال یا شصت سال تفکر در نفس و خلقت
ننماید و باغوای شیطان گرفتار باشد و زمانی از اطاعت خود با ریاضت معبود
خود را نشناسد با این کثرت علامات آسمان و زمین و حرکات کواکب
و عجایب عالم از ضعیف چشم بصیرت قلب غشای کوری کشیده شده باشد

تنی از پرستش

تنی از پرستش نماید پس جزای عمل او نیست مگر عذاب ابدی تا مصداق قول عز برهانه جزاء
بما کانوا یعملون گردیده باشد خوشا سعادت کسانی که معرفت حق را حاصل
نموده اند دائما در حال و دولت خود متفکر بوده لحظه از یاد و ذکر خالق خود فارغ نگشته اند
ایام و بحسب روزها ان خوش صبر نموده و بفقر و قناعت روزگار گذرانیده اند استحقاق
بفضل الهی گردیده اند ختم این حدیث ٥٣ نقل است که حضرت موسی ابن عمران روزی
بکوه طور بر آمدی و آفتاب جمال سینا را بنور رخ خود منور گردانیدی و نسیم روح افزای
گل مراد شکفته گشتی و باد فرح بخش چمن مدعا را افسرده نمودی در اثنای سیر پیر کامل
و شخصی عابد که نور عبادت از رخ وی لامع و ضیای بندگی از جبهه اش ساطع
در بندگی و عبادت استوار و در صلاح و سداد پایدار از کمالات علیه رسیده بود او را
همیشه بقصد سلام و تحیات حضرت آن بظهور رسانیدی بظهور رسانیدی از آنجا که مرتبه نبوت
بر حضرت موسی هویدا و ظاهر گشته آن شیخ عابد را در لب و لبیت در دل مطلب
چه حاجت از خدا خواهی تا از جناب عدالت الهی درخواست کنم که در این ره در نور
مقدمت طور سینا را روشنی افزوده بحاجت پردازم و انجاح مقصود تو نمایم
آن شیخ غالب مدعا را در طلب گشوده عرض مقصد خود نمود که شصت سال است
از قرص جوی سیر نگشتم و آتش جوعی را که دهشتی فرو نشاندم بفقر

وقت عبث بسر بردم و التجا بجز از جناب اعلی و اقدس بمخلوق نبردم و در مدت عمر بجز رقبهٔ بارهٔ
در شدت گرما و سرما گذرانیدم و گلهای شکر را در جرعهٔ پژمرده لب خم روزگار چون چشم مور
تنگ گشته بمنطوق ادعونی استجب لکم در حواله از معبود حقیقی و عطای الهی
مقرر آیم بر قبر حال العابد بشر ایام حضرت موسی یا قاضی الحاجات مطلب بشیر ایشان نمود که
خداوند تو عالمی بمطلب این عابد آنجا که عیان است چه حاجت به بیان خطاب عزت
رسید که ما حرمت فی ارم که من عطای او را بمانچه تقریر کنی حضرت موسی علیه السلام
بزبان عجز و الحاح میگوید که مدت العمر بجز از بندگی و عبودیت طریقه نه نموده و از دنیا کام
بغیر از فقر خیری ندیده و حرام ایام بضاعت حیات بسر بردم و صبر در آلام و اسقام نموده ام
خطاب جبار رسید که ما شاهدیم بر صدق و راستی او آگاهیم بر بندگی عابد مقصد تو دنیا را از
تنگ گردانیم و را محروم از لذات و نعمت این شاه نخستیم بسبب
چنین خواهیم آیا اراده داری که بعطیهٔ قلیل ترا مسرور گردانیم یا بعطیهٔ کثیر تر از نام شیخ
عابد گفت اگر کثیر از عطایای خود لطف فرمائی علاوه احتیاج ارشن اهدا شده و نعیم
ابدی خواهم برسید پس حق جل و علا فرمود ای موسی بگو به آن عابد که بعطیهٔ کثیر ترا رهانیده فرموده
العابد از قوبهای سجده های شکر بجهت طور سینا آن نمود و راه منزل خود نمود حضرت
موسی علیه السلام از طور نزول نمود و از عقب شیخ روان بود ناگاه شیری دید با صولت تمام متوجه آنمرد عابد

بچنگال خو

بچنگال خونخوار آن مرد مومن هلاک گردانیدم حضرت موسی علیه السلام از این واقعه غمناک
گردیده متوجه طور شد نوروز نمود که بار الها این مصلحت اقتضا این چه لطف بود که عابد بیچاره
مستحق آن گردید که صید شیر گردد خطاب مستطاب حضرت احدی رسید که یا موسی آن عابد طلب
عطیهٔ کثیر نموده و اگر عطای قلیل را طلب میکرد ما این رنج و محنت را از او میدادیم
زیرا که عطای کثیر ما در دنیا متحقق نمیگردد مگر در آخرت پس ما عطیه نمودیم او را بهشت قصر
از بهشت که بنای آنها از طلا و نقره خام است و درختان میوه دار از حد و قیاس بیرون و جویهای
آب حیات تجری من تحتها الانهار و حور او فراوان و حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون در خدمتگاری میان بسته و غلمان آفتاب مثال در آن کرده سور و اجمع
از حفظ بهشت بیرون انوار حضرت ربانی بلا فاصله نزد آن غنا رسید که یا موسی اگر خواهی دیدن عابد را
نظر سوی آسمان کن که رفع حجاب گشته عابد را قرار مسند عزت ملاحظه نمائی حضرت
چون چرخ نقاش را ملاحظه نموده عابد را بنظر او آورد که در بهشت در قصر نشسته حور او غلمان در گرد
او چون هاله مصدوقه یطوف علیهم ولدان مخلدون و منظر شریف ان
المتقین فی جنات و عیون گشته بود از آن خطاب حضرت موسی رسید که
سر انوار عجایب و مقدرات ملاحظه نمود حضرت با امر الهی متوجه شاطی بحر گشته تخته شسته
مقر و مسکن بخضر ساخت شخص ادید که جمازه باد لشکر تمام

معبود از حب پیروان آورده که آن متکلّم بحق او هر صبحی مرتبت و بکوه هر ماهی کنار کوه
مرجع بود در طرف مشرق نصب نموده قبله خود ساخته استغاثه بباری از او درخواست دام
عظیمی که با خود داشت بدریا انداخت حضرت موسی دید هر دام پر از ماهی کرده اند هر که کنار آورده صید خود را از طرف
جوال جاری داد و در دیگر جانب نصب نم آورده بسجده افتاد گفت الهی انت رزقتنی فرودی نفع
دیگر باره دام به دریا افکنده بفرموده آلهی از آن دام جوال ماهی گشت او را تصرف آورده دو پای روی خود خواهد گشت
مار زود ماهی فوقی غم عظیمی که عدل خیر به بر شتر نبود حضرت موسی دید شخصی از عقب رسیده با
او عدل برابر شتر بار نمود و آن بحضرت رفیق و معاون خود را اندید چشم ظاهر زن تا پیدا گردید
سجده نصیب نموده و شکر و حمد او بجا آورد بمنزل خود روانه شد حضرت موسی دل تنگ در آن
تنگ گشته در مقام حیرت بود که چه مصلحت مقتضی گشته که این شخص در کفر نعمت آرزو
خواهش خود رسیده و بهیچ عمل شایسته بمقصد خود مسرور گردید و در زمانی که دید بری
تنگ شده بعد خمیده که بجانا نالانا ذاکو یا جل بحر رسید دامی که چنانکه در بار آورده و عصای تو
کرامت قاسمت نیست به مشغول کرد دیده بعد از آن هم لعنت نازل جا آورده بعد از آن گفت اللهم
انک تعلم انا و من تجمع لدیهم لم نجد نا شیئا نقطع علیه ثلثة
ایام ولم نخبر الا تخلقنا اللهم ارزقنی فضلا نفطر علیه خداوندا
میدانی تو که عزت وجه فرزندان گرسنه ایم در این سه روز که با آن افطار کنیم و احدی از خلق تو

مخبر و مطلع هر که بر دیدند خداوند ارزق وه از فضل خود چیزی که با آن افطار کنیم بعد از آن دام خود بدریا انداخت
حضرت موسی ندائی شنید که ای ملائکه دریا محافظت نمایید ماهیان دریا که صید او نکردند
و بدام او نیفتند تا دام او از دریا خالی بر آید پس بفرموده آلهی ملائکه ماهیان را از دام او دور کردند
آخر دید که دام خالی بیرون آمد تا سه مرتبه دام را بدریا افکند چیزی بدست او نیامد نصیب با امیدی گرفته
شد شکر گویان برگشت حضرت موسی در غایت تعجب آمده گفت الله اکبر الله اکبر تو کریمی بانعام تو رسید
در کسیکه ترا بر گزیده و در دنیا غیر محرومی خبری ندید وحی رسید که ای موسی در عقبی آن مرد مومن
روان شو حضرت رفته آخر داخل دیگر قریه رسید دید شیری با هیبت تمام و با سرعت اهتمام نزد
آن مومن رسیده او را صید نموده یکبار بیان وجودش را منهدم گردانیده از آن بود که حضرت
موسی غمناک گردید و تعجب حال او داشت در فکر از عدم برمیدانست تا بعض جانب و زن اطاعت
یافت که لباس دام او را الوارث رسانیده و واقعه شیر را بیان کرد گویه مقدار از آن حال او ملتفت خاتمه شده روز نوز
او در آن مانده موسی لباس و دام را در آن منزل افکنده روانه گردید دانا در حال آخر در حق
در حیرت بود در مصلحت آن نبی بنده از این قصه حضرت موسی غرق مانده بار گشته
تا آنکه کشتی در روافق دید که آخر دیده صیاد ماهی در قصری از قصرهای بهشت نشسته که از طلا و نقره ساخته
با دام و در یاقوت و فرزندان خود مشغول کسانی از حوران بهشت همه از بهشت بهتر تفصیل بستر او
صفت آنکه شعر لسان طوف میکردند ذره وار گرداگرد بهشت در آن بود حضرت

حضرت حق عز و علا ملائکه حفظه آن حضرت را امر فرموده که پرده حجاب بردارند و واقعه آن حضرت موسی را ببیند
آنحضرت را اگر با اهل جهنم نشان داد الصیاد کافر را دید که آتش از دهن او شعله بیرون و از
برش سر و کلمی آید هفت در پوست از آتش پوشیده اند مثل هر پوستی هفت در سال راه
و میان آن پوست ها پر از عقرب و مار است و بیش از آن متعفن است از خر مگس
در وقت که نیز اهل جهنم آن را دیدند و ناله و زیر الامان در می آمدند زمانیکه شعله غضب الله
شدت می یافت و ناله و فغان اهل جهنم بلند شد بحیثیتی که جهنم نیز از ... آنکه
از اضطراب و غوغای آن سبب بی خواب شد ... حضرت آن را ملاحظه نمود که
یا موسی ای نعیم اعظم نعیم الدنیا ام نعیم الآخرة وای اهوال اعظم اهوال الدنیا
ام اهوال الآخرة فقال موسى اللهم انی استغفرک واتوب الیک الحجب
اشاره است که صلاح و تقوی و ایمان سبب دخول جنت است و کفر و ضلالت موجب جهنم
در بیان آیت روی عن ابراهیم فی قوله عز و جل واضرب
لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا الیهم اثنین
فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون قال حدثنی
ابی عن احمد ابن محبوب عن مالک ابن عطیة عن ابی حمزة الثمالی
عن ابی جعفر ع قال سألته عن تفسیر هذه الآیة فقال بعث الله عز و جل

رجلين على اهل مدينة انطاكية فجاءاهم بما لا يعرفون فغلظوا
عليهما فاخذوهما وحبسوهما في بيت الاصنام فبعث الله الثالث فدخل
المدينة فقال ارشدوني الى باب الملك قال فلما وقف على الباب قال انا
رجل كنت اتعبد في فلاة من الارض وقد احببت ان اعبد اله الملك
فابلغوا كلامه الملك فقال ادخلوه الى بيت الآلهة فادخلوه
فمكث سنة مع صاحبيه فقال لهما بهذا ينقل قوم من دين الى دين
بالخرق افلا رفقتما ثم قال لهما لا تقران بمعرفتي ثم ادخل على الملك
فقال له الملك بلغني انك كنت تعبد الهي فلم ازل وانت اخي
فسلني حاجتك فقال ما لي من حاجة ايها الملك ولكن رأيت
رجلين في بيت الآلهة فما حالهما قال الملك هذان رجلان
اتياني ببطلان ديني ويدعوان الى اله سماوي فقال ايها الملك فمناظرة
جميلة فان يكن الحق لهما اتبعناهما وان يكن الحق لنا دخلا
معنا في ديننا فكان لهما ما لنا وعليهما ما علينا قال فبعث الملك
اليهما فلما دخلا قال لهما صاحبهما ما الذي جئتماني به قالا جئنا
ندعوه الى عبادة الله الذي خلق السماوات والارض ويصور في الارحام

ما یشاء من الصور کیف یشاء وانبت الاشجار والثمار وانزل المطر
من السماء قال فقال لهما الهکما هذا الذی تدعوان الیه والی
عبادته ان جئنا باعمی یقدر ان یرده صحیحا قالا ان سألناه
ان یفعل فعل ان شاء قال ایها الملک علیّ باعمی لم یبصر شیئا
قط قال فاتی به فقال لهما ادعوا الهکما ان یرد بصر هذا فقاما و
صلیا رکعتین فاذا عیناه مفتوحتان وهو ینظر الی السماء فقال ایها
الملک علیّ باعمی آخر قال فاتی به قال فسجد سجدة ثم رفع رأسه فاذا الاعمی
بصیر فقال ایها الملک حجة بحجة علیّ بمقعد فاتی به فصنع به کما
صنع اول مرة فانطلق المقعد فقال ایها الملک قد اتیا بحجتین
واتینا بمثلهما لکن شیء واحد فان هما فعلاه دخلت فی دینهما
ثم قال ایها الملک فی دینهما فقال له الملک وانا
ایضا ثم قال قد بقیت هذه الخصلة الواحدة قد مات کلهم

باسناد مذکور از نوباوهٔ بوستان خلافت تازه نهال گلشن امامت
حضرت امام معصوم ع ابی جعفر ع مرویست که حضرت حق تعالی دو نبی
از انبیاء بنی اسرائیل که ملکی را الهام غیبی مبعوث ساخت که متوجه مدینه

انطاکیه

انطاکیه شوند و اهل آن ولایت که در راه کفر و زندقه اند دعوت و از دین حق آگاه نمایند و بطریق مستقیم
و بدین حنیف دلالت نمایند پس آن دو نبی بفرموده جل و علا داخل مدینه انطاکیه گردیدند
اما آن قوم متصل از سبب جهت آمدن ایشان مطلع و مخبر نگشتند و معلوم آنطایفه نشد که
ایشان را چه غرض است در این ولایت ایشان مدتی سعی نمودند راهی بسوی درگاه ملک
انطاکیه نیافتند هر روزه بصحرا بعبادت حق مشغول بودند تا روزی بحسب اتفاق ملک آن
ولایت بایشان رسیده و در غضب شد ایشان را دریافته از دین و ملت ایشان استفسار
نمود آن دو نبی اظهار دین و ملت خود نمودند و راه مواعظ و نصایح با ملک پیمودند
آنشه ... از غیب ... حق نمودند پادشاه را خشم و غضب مستولی گشته
حلم ... امر نمود که ایشان را در بیت الاصنام محبوس سازند چون آن دو نبی بند
حبس آن پادشاه در دین ... در آمدند حضرت عزت شانه نبی دیگر را مبعوث ساخت
که بانطاکیه داخل گشته آن ملک ... چون آن نبی داخل آن ولایت گردید از اهل ولایت
منزل آن پادشاه را پرسید چون بمنزل آن راه برده در آن مقام توقف نمود ...
ملک انطاکیه تقریر نمود که مدتی در بیابان عبادت میکردم حالا خواهش دارم که عبادت
از ملک نمایم ... ملک ... آن نبی را عرض نمودند ملک امر نمود که او را موقع ...
و در آتش ... صنم خانه راه تمام ... آن ... مسکن سازند پس او را به بیت الاصنام جا دادند

و به مرض پیش داخل شد تا مدت یکسال آن بیماری با او بود کسی بعبادت مشغول بعد از آن بیماری بصاحب

چون گفت که بهدایت آن قوم آمده ایم که ایشان را از دین باطل بدین حق دلالت

کنید و در فرق ... عیب ایشان نمایید آیا شما اظهار مطلب نموده اید و مقصود خود با ایشان گفته

گفتند ما مطلب خود را با ایشان اظهار کردیم بعد از آن گفت شما او را بعبادت ... حاصل میرسد

کسی می نماید و از آن معبد متوجه منزل ملک گردید بعد از آنکه او را با ملک ملازمت واقع شد ایشان گفت بسی

رسید که تو بعبادت مشغول بوده پس ... در دین ما جز آن راه حقی است از من درخواه مقصد سلام

و با تحاج مطلوب بر دارم آن نبی گفت این مناظرات جمیله بجز عبادت مطلب خود است سلام

که در حصول آن کوشیدم در صنم خانه حضور در آیم کم در حبس ملک ... جلیس ایشان ...

ملک چه شخص آمده بر بطلان دین ما و تحریر علت باد گوید ما را العبادت است تشکر از این چه محبوس

گردید بداند آن نبی گفت این مناظره است جمیله و نیکو طلب حجت از ایشان باید نمود ...

که حق با ایشان باشد تابع مذهب ایشان گردیم و اگر حجت ایشان باطل باشد ایشان بدین ما داخل

شوند و آنچه ما را از ایشان نفع و ضرری حاصل نماید بر او شریک باشد ملک انطاکیه قبول آن نموده کس بطلب

ایشان فرستاده از صنم خانه ایشان را بیرون آورده داخل مجلس ساخت بعد از آن از ایشان سوال نمود

که شما بچه مطلب غرض و اخذ این ولایت شده اید گفتند آمده ایم که این قوم ...

ضلالت و گمراهی مانده اند ایشان را دعوت بحق کنیم و ایشان را از عبادت ... خدای ... مجمع

جمیع صفات و کمال است خلق آسمان و زمین و خلق ما الله الرحمن است ... و ماده ... که خدا ...

۵

ایجاد نماید و بهر صورتی که اراده نماید مصور گرداند و قادر است بر اثبات گیاه و روییدن اشجار در صحاری

و ظاهر سازنده میوه ها و ثمرهاست و نزول قطرات باران بحکم نافذ اوست و تمام اختیار عالم سموات

و ارضین بید قدرت اوست پس آن نبی گفت که اگر شما هر گاه موصوف باین صفات باشد پس

الحال کسی را رسیده باشد از کوری و لنگی و غیر آن قادر در شفاعت و صحت او آن قوم گفتند پس

که ما از مسئلت حضرت شما ... در شفای مریضان آیینه اجابت خدا باید ... آن ...

ملک انطاکیه گفت کوری را بر صفت خاطر بساط ملک حاضر سازند بعد از حصول آن ... نمایند و

برگزیده گفت که بخوانند خدای خود را و دعا کنند تا او را بینا سازد بعد از آن هر کس به وقت

نماز قیام نمودند و بهیئت آن اعمی از نواهب البصور طلب ... نمودند حق سبحانه و تعالی

بفضل و کرم خود چشم نابینا را لباس نور ... سرافراز گردانید آن اعمی چون چشم خود را

روشن یافت اول نظرش بر آسمان افتاد آن نبی بملک گفت که کوری دیگر را حاضر سازند

که آن نیز تیر نگاه ... نظرش شکسته و ... از مقام خود رفته و دیده از ... تیره

بربسته باشد چون آن کور موصوف را حاضر ساختند حضرت معصوم میفرماید که حق تعالی داده

خاص و عام خدا ... سجده چشم او را بینا ساختند و بقدرت الهی آن اعمی بصیرت گرد

بعد از آن نبی بملک گفت ... ملک گفت ... ایشان خواهیم که حجت شود بر ما مقصود ... شخص

که از زمین گم شد و ... گردیده و بدتر ... از حرکت باز مانده او را صحیح سازند حجت ...

ملک ملازمان را مامور بجا آوردن مقعدی نمود که مدتهای از حرکت محروم مانده در گوشه خرابه چون او را
حاضر ساختند آن نبی خطاب باین دو مقرب درگاه الهی نموده که بخوانید اله خود را تا این مقعد را صحیح سازد پس
ایشان قیام بدو رکعت نماز نمودند و صحت او را از جناب اقدس درخواستند و نیز دعای ایشان نمودار
گشته مقصد بر آورده گردید که بهدف اجابت رسید چنانچه او که در شاخ ساید ان خشک بیدار گردیده
روح تازه بدو راه یافت علی الفور بحرکت آمده از مقام خود برخواستند و بمشی و رفتن آمدند آن
نبی بملک گفت مقعدی دیگر حاضر ساختند که سی تن قدمهای خشک دیده مدتها
زمین نور دیده پس ایشان نیز یک سجده صحت او را از درگاه بی نیاز طلب نمودند فرمان
حی لایموت قدمهای آن صحیح گشته از مقام خود حرکت نمود پس آن ملک را گفت [illegible]
دیگر خواستم اقامه بینه و حجت نمودند اما یک حجت دیگر باقی مانده اگر او را بجا آورند موافق خواهش
و باراده ما عمل نموده داخل ایشان شده در دین و ملت ایشان عمل نمایم پس آن نبی گفت
که بمن رسیده که ملک را پسری در سن شباب و جوانی فوت شده و بجز از آن
فرزندی ندارد اگر چنانکه این دو کس بدعا احیای او را از آنکه خود درخواهند
ماننده او را دریابم داخل میشوم دین ایشان را ملک گفت شرط نمودم که اگر احیای فرزندم شود
من نیز با تو بدین ایشان در آیم آن نبی گفت الحال بفرزند
در بخواهند چون فوت شده اگر بدعای شما زنده گردد دعوت شما باجابت رسید ما بدین شما در آییم

حضرت معصوم فرمودند که آن دو نبی بسجده افتادند زمان طویل در آن سجده بودند بعد از فراغ
از سجده گفتند ما را بر سر قبر به راه نمائی کنید که خواهید دید پس از قبرستان بیرون آمدند آنگاه
حضرت امام فرمودند که تمام اهل قریه انطاکیه کار حفظ اثر دیدند بیرون آمدند که احیای اموات را ملاحظه نمایند
ناگاه دیدند که شاهزاده از لحد بیرون آمده بلباس خاک آلوده حضرت امام میفرمایند
که چون احیای پسر ملک رسیده ملاحظه آن آمده او را شناخت پس احوالش پرسید
گفت که کیفیت احوال بر تو گذشت و احیای تو چون شده آن پسر گفت من در قبر آسوده بودم
دیدم کسی را در این ساعت که نزد من حاضر شده بیک آواز [illegible] از سجده در آمده
سوال احیای من از رب خود دعای ایشان باجابت رسیده احیای من شده
اگر آن دو کس را ببینی میشناسی گفت بلی فرمود که اهل انطاکیه جمیعا بصحرا بیرون آیند
در نظر ملک [illegible] بنموده پادشاه چنین گردید بعد از آنکه صحیح کرده شناخت آن رفیق
او را انتظار پادشاه عرض نمود این شخص رفیق او است پس آن نبی ثالث گفت بای همه کس
باشید که من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که مقصدی آمده اید حق تعالی
حقیقت شما است ملک انطاکیه گفت من نیز ایمان آوردم بخدای حق از روی صدق
هر دو دین شما میکنم بصدق و حق امر فرمود باهل انطاکیه که شما نیز ایمان آورید بخدای
و زمین پس تمام شرفا ایمان آوردند پس ایمان پادشاه مملکت حق این حدیث

مناسب نقل است که در زمان بنی اسرائیل پادشاهی بود کافر و نافی صانع بی‌همتا
خود ساخت بعبادت آن پرداخت شیطان لعین صفت جمیع را اغوا نموده بود و به ضلالت انداخته شیاطین
اتباع لاتیه هر چند جانب نصیحت فرمایش رسانیدند ذایقه حسن قبول ادراک آن ابا نموده
نموده هر قدر رابطه مواعظ گستر نهادند قدم بجاده قدیم مستقیم نهاده و مدتی صبر در این واقعه کردند
چاره ندیدند جز مجادله و محاربه راهی نیافتند سوای طریق مخالفت و معاندت اتفاق نموده جمعی
هم پیوسته لشکر عظیم جمع نموده بودند و در مقام مقاتله در آمدند ایشان نیز جمعی از امرا و اعیان لشکر
هم پیوسته آغاز محاربه نمودند تا روزی صفوف از هر دو طرف میمنه و میسره و قلب سپاه آراسته
شده یکدیگر حمله آور شدند جنگ مغلوبه در میان ایشان واقع شد تیغ در یکدیگر گذاشتند
از یکدیگر کشته‌ها می‌ساختند و گرد و غبار بمرتبه بلند گشته که راه گذر مسدود گشته کرد که چشم
سپاهیان در آن رزم دو لشکر از تیره و خیره گشت   ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت   عاقبت الامر لشکر اسلام غالب آمد میمنه و میسره
و قلب سپاه و جناح لشکر خصم را یکبار یکبار زده از جای کنده بضرب شمشیر و نیزه حمله
نیزه جانستان مطلع صبر سرکردگان سرها و دست‌ها گران راه گشته و لشکری را هم
ساختند در آن معرکه پادشاه را دستگیر کرده نزد سردار لشکر اسلام حاضر ساختند بعضی مصلحت
در قتلش دیدند و بعضی رای و صلاح بر آن قرار گرفت که از جمجمه بگذارند

فانه لم

و از آدم تخم جای دهند و بر شرر المحکم بنهادند و در زیر آن آتش افروختند که شعله آتش
افروخته شد چون حرارت باو رسید بسیار در حرکت و اضطراب آمده و چاره بجز صلوات
بلات و عزی نیافت و از درمانی آتش سوای استخلاص سبب حل و وصل بضواعت ندید مصداق
الغریق یتشبث بکل حشیش گاه بلات و عزی استغاثه نمودی و
گاه بمنات و هبل پناه بردی و ایشان را شفیع خود ساختی استخلاص از آتش میخواست
گفتی که من بدینها دست بر سینه بخدمت می‌بودم و کمر بندگی بمیان جان بسته بعبادت شما
شب و روز می‌گذرانیدم و در این وقت عصیان بایشان نور ندیدم از این قبیل دعای
التماس و استخلاص از ایشان میکرد هر چند سعی نمود اثری و فایده از آن ندید
سوختن زیاده گردید او کاشف و ظاهر آمد که ایشان قابل شفاعت نیستند از
از ایشان مأیوس گشته رجوع بآن حقیقت و خالق تحقیق نموده از روی اخلاص و یقین
از جمجمه ندا آمد که لا اله الا الله عیسی رسول الله حضرت قادر
ذو الجلال ملایکه را از آسمان نازل فرمود که پادشاه نادم را از احراق خلاص سازد
لطف حضرت کرمی جمجمه را فرو نشاندند و مسلمانان میدیدند که آتش خاموش
و اطفا شد بر همه جمجمه از آتش الان گرفته می‌شنوند که تهلیل میگوید و نغمه تسبیح میرآید که لا اله الا
الله عیسی رسول الله و آن جمجمه را ملک بلند نموده در میان قوم انداخت

که ایشان تمامی کافر بودند وصیت اسلام بگوش ایشان نرسیده آن قوم قمقمه را دیدند که از مس
سرش محکم بسته چون سر او را گشودند دیدند شخصی از آتش غضب جمعی سوخته و اندامش از نار الهی
بجته رسیده که لیکن وایخال حلیت و سبب نفرت بوچه بود که قصه خود را بآن قوم باز گفت
ایشان چون قصه را تمام استماع نمودند عنایت الهی و لطف نامتناهی با آن قوم پرتو افکن شده نور ایمان
در دل جلوه نمود و بشرف ایمان مشرف گشتند و بعبادت دارین قایل شهادت لا اله الا الله
در میان ایشان اشتهار یافته اسلام و ایمان انتهوت تمام اهم رسانیدند و به عبادت
و حق پرستی مشغول گردیدند این حکایت عبرت است با آن که رجوع از کفر باسلام کردی
۲۷۵
اخلاص و یقین بسبب آیات آن شخص و جمعی دیگر مستوانند شد چنانکه وارد است

روی ثقة الاسلام فی روضة الکافی عن محمد ابن یحیی
عن احمد ابن عیسی عن علی ابن ابراهیم عن ابیه عن ابن
ابی عمیر عن ابی ایوب الخزاز عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع
قال لما رای ابراهیم ملکوت السموات والارض التفت فرای
جیفة علی ساحل البحر نصفها فی الماء ونصفها فی البر تجیء
سباع البحر فتاکل ما فی الماء ثم ترجع فیشد بعضها علی بعض
فیاکل بعضها بعضا وتجیء سباع البر فتاکل منها فیشد بعضها

علی بعض فیاکل بعضها بعضا فعند ذلک تعجب ابراهیم مما
رای فقال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال کیف تخرج ما تنا
التی اکل بعضها بعضا قال او لم تؤمن قال بلی ولکن ~~لیطمئن~~
لیطمئن قلبی حتی اری هذا کما رایت الاشیاء کلها قال
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءا فقطعن واخلطن وکانت الجبال عشرة
باسناد مذکور از درخشنده برج منیر ولایت نور افشان ستاره فرزانه مسند امامت حضرت
ابی عبد الله ع مرویست که چون حضرت ابراهیم ع متوجه علم سموات و ارضین بود که التفات بجانب
الحکاطی نموده دیدند که جیفه بر ساحل بحر بسبب مد و جزر ما که افواج امواج او را السمت ع
حرکت میداد ماهیان و جانوران دریا قوی خود را از آن طرف مینمودند و در هنگام جزر
که آب بر آن اطلاع و مکان طبیعی باز گشت مینمودی سباع قدری از آن در طعمه خود میکردند
تا بوداز آن مرغان شکاری طعمه خود از آن بر داشتند حضرت ابراهیم متعجب در آن
نظر میکرد با خود میگفت یقین دانم که حق تعالی قادر است بر زنده نمودن این جرم چه قدرت
قادر حقیقی شاید عجز باو آمیخته نشده اما چگونه لحوم متفرقه این جیفه که باغذیه الهی لحوم حیوانات
دریا و مرغان مخلوط گشته با یکدیگر جمع آمده زنده شود پس خطاب آمد که او لم تؤمن

قال بلى ولكن ليطمئن قلبى يعنى اطمينان قلب ميخواهم حتى اگر بگوش شنيده
وبچشم بصيرت ببينم چنانكه چيزهاى ديگر را بديده سر مى بينم خطاب عزت رسيد كه فخذ
اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن
جزءا ثم ادعهن ياتينك سعيا يعنى بگير چهار عدد از مرغ كه كبوتر و خروس
زاغ و طاوس و بعضى گفته اند سبز بود و زاغ سياه و كبوتر سفيد و خروس سرخ پس
اعضاى ايشان را جمع كن بسوى خود و كوفته و استخوان و رگ و پى ايشان را در دست نگاه دار
پس اين اعضاى مختلفه مرغان بر كوه وضع كن و در آن مقام بگذار بهر كوهى پارها از آن اعضاى
مخلوط پس بخوان و بطلب اين مرغان را باسم مخصوص ايشان تا بيايند و بشتابند بسوى تو
و ترا اطمينان حاصل و يقين تو زياده گردد و انچه بدين اشعار است ٣٧٢
نقل است از ابن عباس كه عابدى بود در زمان بنى اسرائيل كه علم شهرت عبادت او افراشته
و سجاده نيكى بهمه جا گسترده آوازه عبوديتش بافلاك رسيده و در عبوديت ان الله
يحب التوابين وصف او و در صلاحيت انه من عبادنا الصالحين در شان
او است لعنة الله شيطان از دام و وسوسه قطع نموده سر بجيب طاعت فرو برده بتسبيح و
تهليل حى لا يموت بر داشته تا روزى يكى از علماى بنى اسرائيل كه در آن زمان ممتاز بود جام
حياتش لبريز گشته بدار بقا شتافت آنگاه با جمعى كثير بنماز آنكه حاضر گشته جدا از قبر او



١٧٧
آن جماعت متفرق شدند و بمنزل خود گذشت نظرش بر استخوان افتاد يعنى گفت الحمد
لله الذى احيا ثم اماته ثم احيا يعنى حمد خداى آنچنان خداى كه حيات داد ابد از آن
بعد از آن در قيامت زنده خواهد كرد ما را چون مدتى بود شيطان مردود دانه وسوسه در دام فتنه
كه عابد را صيد خود نمايد ميسر نشده و بدام او گرفتار نميگرديد فرصت يافته نزد او آمد و طريق ضلال
و وسوسه آغاز نموده گفت سبحان الله عقلى كه پادشاه تراست تو را امتثال نموده چرا در جميع
طلب نمودن او را مستور و پوشيده دارى چگونه تواند بود جميعكه خاك گشته و استخوان پوسيده خلق
گرديده لباس حيات در پوشيده و آن عابد در انكار بود و در تحقيق خداى مينمود و شيطان ملعون
همان راه وسوسه مى نمود آن عابد بحمد و ذكر حق را ميسر و دو پاره استخوان در دست داشت
و در آن تامل و تفكر مينمود تا بمنزل خود رسيده آن استخوان پارها را در جويى كه در حوالى منزل او بود
كه آب باران در آن جمع گشته انداخت و داخل خانه خود گرديد بعد از مدتى در آن غدير بقدرت الهى درختى سبز
گشت بلند بعجيب كه اعجاز او و برش درخشنده تر از آفتاب و هر برگش نورانيده تر از مهتاب
در ظاهر بصورت انسان و بعضى شجر پوشيده مردم گياه را او تربيت يافتى و زرين گياه
از او كسب نور نمودى اهل آن ولايت در صورت و بر پايه آن متحير بودند در صفات آن
شجر فتنه اين شجره در جميع آفاق شهرت يافت مردم از اطراف عالم بطوف آن
شتافته و بزيارت آن بقصد مطالب مى آمدند مدت سالها اين قصه گذشت عابد

بود در نهایت حسن و جمال و در غایت صلاح و سداد که آفتاب جهان متقابله با روی خوبش کردی
و ماهتاب آن شهید نظارش بر وی افکندی در پرده عصمت مستوره در زاویه منزل خود بعبادت
مشغول در این مدت اراده مناظره و مشاهده نکردی سوای گوشه معبد بدیگری نپرداختی
تا مگر حکایت غرایب آن درخت شمع او رسید روزی میل دیدن آن درخت کرد اما از خوف الهی
و از ترس پدر جسارت باظهار آن نمیکرد تا آنکه روزی اظهار میل خود نمود کردی او در آن
حاج مقصودش تغافل نمود مکرر گفتی که رخصت مرا از پدر حاصل کن که شبی بنظاره این
شجره بیرون رویم و اطفای میل و خواهش خود نمائیم هرگاه مردم از اطراف بجواب
بعزم دیدن این شجره بیرون و اطفای میل و خواهش خود نمائیم هر ماه مردم از اطراف بلاد بدید
آیند چرا نشاید که ما بمقصد شوق این نخل نوخیز یکمرتبه از خانه نشتافتیم و او را در حوالی خانه خود دریابیم
از آنجا که رحم و مروت مادری بود از رو قبول نمود گفت وقتی که پدرت مشغول نماز شب و ذکر و توجه
میشود تا شبی عابد بنماز شب قیام نمود دختر عابد با مادر بمقصد رویت شجره از خانه بیرون آمدند
اتفاقا شبی بود از شبهای ایام بیض که از فیض مهتاب عالم منور چو در و شن ساخته شبی روشن از روز در حسن
چون دختر را نظر بر آن شجره افتاد در برگی از آن شجره کشیده مکید لذت او را چشیده بلا فاصله
لذت رسید که شهد شکر آن نرسیدی اما که دختر با مادر از سیر آن درخت بخانه آمده در بستر راحت آرمیدند
بعد از مدتی از او اثر حمل ظاهر شده روز بروز طبل شکم زیاده گردید اخفای آن نتوانست بطفل و زاهد

و راستی

١٢٨

و راستی نتوانست نمود با مادر گفت عجب قصه غریبی خود می بینم حق تعالی عالم و بر حال من آگاه
است و او شاهد حال من است که مردی ندیدم که از من امری صادر شده باشد هر جایی که
می نشینم و هر جا که خواستم فرزند در شکم من بحرکت آید از این قصه همیشه در حیرتم و از این جهت
در غم و هم مادر گفت پدر را خبر سازیم پیش از آنکه غیر مطلع شود از این قصه را
یابد در میان گذاشت و گفت بنای این حکایت اینجا باید نهاد که خانه او تا و سرا پرده عصمت
و عفت مرا همنی وستی در او راه نیابد و قسم در میان نهاد که فرزند را خود جدا نگذاشتم
شب و روز در خانه راه نهال بیرون شدن نداشتم مگر شبی بی صلاح تو بسیر درخت رفتیم
همانا جزای آن عمل است که بان رسیدم پدر گفت ملا اطاعت شرع پیغمبر لازم است بی مشورت با
و صلاح خود در آن ولایت دوازده قاضی هر از ده سبط که مجلس شرع نبوی از شمع شریعت احکام شان
روشن و محفل ملت حنیفه از نور اجتهادات شان لامع بود هر یکی از آنها و علم قضا یگانه و هر شخصی را
رسول کرده قاضیان بنی اسرائیل را طلب نموده قصه دختر را با ایشان در میان نهاد و از ایشان
هر کدام راهی و مصلحتی ساختند و باجتهاد و رای خود حکمی پرداختند که حمل را قرب بر دم
باید چرا که حمل را انتهای نشاید بعضی حکم برجم کردند و بعضی بقتل فرمودند و بعضی باجرای حد
زنا بمنطوقه الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة
فرمودند اما یکی از قاضیان گفت مرا تأملی در این مقدمه است مرا رأی و صلاح دیگر است

اگر عمل با آن کشیده سزاست گفت در این قصه صبر باید کرد تا حمل نزدیک گردیده
اگر وضع حمل در راه فرج شد حد شرعی باید جاری کرد و اگر غیر آن باشد
همه را نشاید بعد از آن قابله را طلب کردند و بکارت دختر را از او
تجربه چشیدند قابله چون ملاحظه نمود دختر را باکره یافت صاحب حکم را
از آن خبر دادند گفت مادر دختر با مینا از زنان دیگر از خانه یکی قاضی باشند
و از آن جدا نشوند تا وقت وضع حمل ایشان امر موده قاضی چنین کردند
تا مدت وضع حمل نزدیک شد قابله حاضر آمده منتظر که از راه فرج زاید
که ناگاه دهان او گشاده گردید فرزندی چون بدر منیر از افق دهن ظاهر شده
فرزندی در غایت حسن صورت و دلپذیری تو گفتی چشمه خورشید درخشان
بود یا بدر منیر آسمان از زنان این قصه بتفصیلات رسانیدند مردم از این واقعه تعجب
افتادند مادر قصه فرزند را بسمع پدر رسانیده از واقعه بی عصمتی آرمیدند حکایت شنیده
اگرچه عجب بود اما تولد فرزند از دهان عجب تر بودی پدر چون فرزند را دید بمثابه محظوظ آمد و در دلش
جای کرد صبر و شکیبائی از دست داد دلبر محبوب القلوب مردم گشته در دهر بحسن و صورت
ممتاز از اطفال دیگر آن گشته و عابد چون دایم الصوم بود از غایت محبت بی او افطار نمود و الکای
در صغر سنش بود و آثار بزرگی در غایت ادب و قاعده آداب در او ظاهر گفتی پدر هرگاه با مردم بودی

صبر کردی

صبر کردی تا آنکه فارغ شدی با او طعام و شرب نوش کردی عابد را چاهی که بضرورت
آب کشیدی آن پسر بر چاه آمده ناگاه فرو شده کوکب طالع مادر و پدرش بمغرب
فنا فرو شده فریاد و فغان از هر طرف برخواست تو گوئی شد قیامت و جهان راست
بتعجیل تمام آن طفل را از چاه بیرون آوردند تو گفتی یوسفی از چه بیرون شد
مادر با جمعی از هم سایگان اتفاق نموده تعزیت کردند آن طفل مرده را پوشانیده
تا آن پسر شهوت یافت اما پدر در خبر از این واقعه نیافت مادر مبالغه تمام داشت که پدر را
خبر نشود مبادا از بیخبری قطع روح از بدنش چون عادت عابد چنین بود که بی او افطار نکردی
درین شب مادر او را در وقت افطار حاضر نمود عابد گفت کجاست طفل که با من افطار
کند مادر نخواست که فوت او را در او اظهار کند گفت در خانه همسایه مهمان است
فردا که شود طفل تو با تو هم خوان است هم سایگان علاقه بطفل تو دارند میخواهند
که امشب تو تنها افطار میکرده و در بی رنجانیدن همت مباش قسم یاد کرد که
تا او حاضر نشود دست من بطعام دراز نشود چون زن جد و جهد عابد را دید نتوانست
عذری دیگر بگوید گفت در خانه خوابیده و با بستر استراحت آرمیده عابد بدرون خانه رفت
بانگ بر پسر زد که یا بنی علی الفور از بستر حرکت برخواست گفت لبیک و لبیک در خوان
الطعمه نشستند مادر چون فرزند خود را زنده دید نعره برکشید عابد از آن فریاد

بعد از شنیدن فرزند گفت تعجب مکن از امر حق تعالی که یفعل الله ما یشاء و یفعل ما یرید
عابد گفت که امر چیست و سبب غره گون چه پسر گفت عن قریب مطلع خواهید گشت پسر گفت
ای جد بزرگوار برای شهر منبری ترتیب کن و بنی اسرائیل را دعا و اقاصی خبر کن که اراده
دارم خطبه بامر الهی بر ایشان خوانم و از اسرار پنهان الهی ایشان را مطلع گردانم چون صبح از درجه
افق ظاهر شد و آفتاب عالمتاب از پرتو خود عالم را منور ساخت عابد بیرون آمده بطلب
بنی اسرائیل فرستاد که خواهش داشت در پای آنکه رحمت ترتیب و مهیا ساخت و بنی اسرائیل
فوج فوج آمده در پای منبر قرار گرفتند پسر از خانه بیرون آمد بمنبر رفت شروع بخطبه فصیح
و بلیغ که مشتمل بر حمد و ثنای الهی بود ادا فرمود بعد از آن احوال قیامت از حشر و نشر
و بسؤال نکیر و منکر بسمع حضار رسانید و اهل مجلس را از صغیر و کبیر از احوال روز جزا
رسانید و بعد از آن خطاب کرد که ای قوم هرگاه شک آورید و یقین ندانید که احیای اموات
حق است و عجایب قدرت کامله الهی را نبینید و بشرف ایمان مشرف نشوید این شمارا
ایمن آگاه میگرداند و سبب ایمان شما میشود و دلیل واضح و برهانی قاطع است بر احیای
اموات غفلت مورزید و آگاه شوید که پدر من در وقت فلان فاضل از بنی اسرائیل بجنازه
او حاضر شده نظرش بر استخوان پوسیده افتاد در این ملاحظه عظیم و رمیم بود تعجب و تفکر افتاد و گفت
خالقی که استخوان خشک و خاک شده را و متفرق شده را بلباس اجتماع پوشیده

حیاتی تازه عنایت مینماید شیطان مردود او را بتشکیک انداخت و آن استخوان پاره
در دست داشت ناگاه بجذبه آمده در غدیر انداخت حق تعالی بقدرت کامله خود را ایشان بحر
از آن استخوان خلق و ایجاد نمود و مادر من اندکی از آن در خشکیده آب از او کشیده من
از آن آب خلق گشتم و از کتم عدم بفضای وجود آمدم بعد از آن بجاهی در راه خود بودم
بود بچاه افتادم و قطع حیات کردم و مرا التغرب نمودند و هم سالها ان بر من دریغ
میخوردند با امر الهی زنده شدم و با افطار کردم بعد از آن امر الهی صادر شده
که خطبه بر شما خوانم و شما را از شک و شبهه رهانم و در میان شما جمعی هستند
که در مقام شک می باشند پس میباید از این قصه دفع شک و شبهه از خود نمایند
که حق تعالی همچنان که قادر است بر خلق و ایجاد بندگان قادر است بر موتان
بعد از آن استغفار کرد و گفت استغفر الله و لکم السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته بعد از آن سر خود را بر سر منبر گذاشت و جان خود را
بجان آفرین تسلیم کرد و او را غسل و کفن کرده بجماعت او نماز کردند و در زیر آنند خاکش
سپردند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل بسبب شرف ایمان مشرف شدند آیه ایحسب
الانسان الن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه و الیه عصمة الیس ذلک
بقادر علی ان یحیی الموتی این دلیل استوار بر قدرت کامله الهی و بر ایجاد خلق و احیای

در روز حشر پس غافل نشوند و از وسواس شیطان اندیشه کنید که عدو مبین ظاهر که کریمه
ولکم الشیطان عدو مبین باو شاهد است این حکایات شده است
با ثبات حشر و نشر و دلیل بر رجعت میتوانند شد روی ثقة
الاسلام فی الکافی عن علی ابن ابراهیم عن ابیه عن ابی عمیر
عن مهران ابن محمد عن سعد ابن ظریف عن ابی جعفر ع
قال الله عز و جل فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی بان
الله عز و جل یعطی بالواحد عشرة الی مائة الف فما زاده
فسنیسره للیسری قال لا یرید شیئا من الخیر الا یسره الله له
واما من بخل بما اتاه الله عز و جل وکذب بالحسنی بان
الله تعالی یعطی بالواحد عشرة الی مائة الف فما زاده
فسنیسره للعسری قال لا یرید شیئا من الشر الا یسره الله له
تا بسناد مذکور از زینت منبر خلافت و زیور محفل امامت امام معصوم ابی جعفر ع
مرویست در تفسیر قول کریم و کلام عزیز اما من اعطی واتقی وصدق
بالحسنی اما کسی مال خود بدهد در راه خدا و اعطا کند مردمان را کامل و نپرهیزد
از حق تعالی از معاصی پرهیز کند و تصدیق نماید با آنکه حق عز و علا اعطا میفرماید بکان خدا

ازده تا صد هزار درهم و دنیا روز زیاده از دین و ایمان داشته ثواب و جزای ملاقات
در روز میعاد فسنیسره للیسری یعنی راه نمیکنند چیزی از خیر مگر آنکه میسر و مهیا میسازد و
راه و آسان مینماید از برای او چیزی که ثواب است و اما من بخل واستغنی یعنی
او کسیکه بخل کند چیزی که ایشان نموده استغنا با وجود زیانی نیازمند یعنی اعتقاد کند
که او مستغنی است و او را احتیاجی به پروردگار خود نیست وکذب بالحسنی یعنی
تکذیب کند بآنکه حق تعالی با جدی عطیه نماید از ده تا صد هزار زیاده و انکار نماید ثواب بهشت
و دوزخ را فسنیسره للعسری یعنی اراده نمی کند چیزی از شر مگر آنکه مهیا و آماده میشود
از جهت او اسبابی که سبب دخول دوزخ باشد و از ابن عباس منقول است که حق تعالی
خلق است عسر واحد و خلق نموده یسرین غالب الی آیه عسر بر دو یسر و حق تعالی در محکم کتاب
خود فرموده ان مع العسر یسرا یعنی با عسر دنیا یسری است از راحت و فرح آسایش و دیگر آخرت
نیز یسری است از رحمت و نجات و شفاعت و خلاص و فوز و فلاح العلم عند الله نکته
در خلق یسرین و عسر واحد آن باشد که هرگاه بنده در یسر و فراغ حال و وسعت گذرانند
آن باشد که قدر آن نعمت بدانند و کاهی شکر آن بجا نیاورد و بنا بر مصلحت حضرت حق عسر را
خلق کرده که هرگاه او بعسر حال گرفتار گردد و هر چند تنگی روزگار گذرانند و قدر نعمت یسر را
دانند و اهتمام تمام متوقف بر فوت یسر خود باشد بعد از آن که در مرتبه ثانیه به ایشان رسد

قدر آن را اندوباز از نعمت لیس شکر نعمت سابق و لاحق بجا آوری و ممکن نیست که نتایج کردار ان
توان کشف اما چیزی که در خزینه علم الهی است اطلاع بآن نیابی فی مرضیة العزیز عنایت و
لطف الهی را ملاحظه نما که از برای تو هر لیس خلق کرده و یک عمر تا آنکه همیشه در عیش باشی
ولیکن ترا اراده کرده که تو بانواع تا آن عبادت او کوشی پس اگر بعد از عیش سری رخ نماید
صبر نما و شکوه ز کس مکن که عنقریب ترا یسری روی خواهد نمود چنانکه باو نالشی دارد
۳ نقل است که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود که صوت نغمه عبادتش
بعالم ملکوت رسیده و نوای طرانه تسبیح تکبیرش از عالم مجردات گذشته فرزندی داشت فی بن جهد صالح
در صد اشتباه در عمل بستکاری و فلاح مشغول بود منطوق فنعم اجر العاملین را ورا
زینت داده و مصدوقه و بشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان
لهم اجرا حسنا او را ابرآرنده و همیشه جویای رضای خالق بودی و انا سر روی تیغ
خطر و الدجوز نمودی طوق اطاعتش بر گردن داشتی سرافراز آن الفیاد نش بنده نبی
تا آنکه عابد را وقت اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و
لا یستاخرون رسید فرزند صالح خود را طلبید بر بالین خود نشانده و صیت نمود او را
۱ آنکه بعد از وفات من ترا فضیحت نماید و مرا فقه شرع افتد اگر رجوع قسمی بتو کنند احتراز از آن کن
و از آتش کذب آن قسم بپرهیز نما اگرچه صدق و کذب سبب نقصان عمر است و هر دو در تنی لازم دارد



۱ آنکه عمل‌های شایسته از کسی بینی در افشای آن بکوش بلکه در اخفایش کوش و از خاطر
محو و منسی ساز که حق سبحانه و تعالی پرده خفا بر عمل بندگان خود میکشد چنانکه مضمون
یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح بآن شهادت ترا چه باعث
که تو پرده عمل بندگان خود کشیده تو نیک سیران کنی از پرده خفا بمقام ظهور
بجلوه آوردی ۲ آنکه خوبی و خیر از برای بندگان از حق طلب کن همچنانکه خیر
خود را طلب میکنی و شر کسی را نخواه تا هر کسی محبت تو شود و طلب خیر سبب خوشنودی او و وسیله دخول
جنت بعد از وصیت عندلیب روحش که نغمه سرای تسبیح و تهلیل بود بر افشانده حرف بسیر گلشت
فردوس برین و هوای گلشن بهشت در سر داشت صعود نمود بعد از فراغ از کفن و دفن آنکه
صالح بعبادت خود مشغول گشته در زاویه اختفا عنکبوت آسا بلعاب صبر پرده تنهائی
نساجی کرده تقضای عالم ظهور رنگ دیدی و روزگار بفراغ بال و جمعیت خاطر
گذرانیدی مدتی عنقا صفت بر این بودی و هر دم از حال او غافل وی چون وصیت پدر مشهور
گشته بسمع جمعی از بنی اسرائیل رسید جمعی از اشقیا قصد آن کردند که او را بمهلکه
مکروب اندازند علم می بدت بر او شدند و طبل دعاوی با اسم آن مرد صالح نواختند
شخصی از فلان و فلان مبلغ حق من در ذمه پدر تو است و تو عالمی باین باتفاق کوش
و الا پدر را از صفت طوف شمع گشت البته نماد خود را در آتش سوزان آنمرد صالح

وصیت پدر را تابع شده از قسم ابا نموده آنچه مدعی کاذب خواهش داده بود جمعی قصد پسر عابد را بارز
کاذب شنیدند آتش طمع ایشان ملتهب گشته بخرمن اموال و اسباب آن مرد صالح افتادند از هر طرف
و هر گوشه نعمه قسم میشنیدند و آن مرد صالح بر زمین ابا و امتناع جواب گفته اموال خود را بایشان تسلیم
میکرد تا بجایی رسید که آنچه در حیطه تصرف آن مرد صالح بود ظلمه و عدوانا از و گرفته آخر
الامر آن بیچاره بمرض عسرت و تنگدستی گرفتار گردید و کسی بغور او نرسیدی زن و بچه خود را طلب
کرده مشورت نمود از هر طرف ترک رای و آزادی میدوانیدند و گفته قوم بنی اسرائیل آنچه
پدر در ایام حیات ذخیره کرده بود از دست ما گرفتند و مرا با بنو اولاد غریبانه ازین شهر
آن اسکه از دست خویش و اقربا در ولایت دیگر روی آرید در غایت شقاوت و ظلم در غیبت
گذاشته و در تعیش بروی خلق بسته هر جا رویم خدای تبارک و تعالی رزاق العباد است
آن مرد صالح زن و بچه و پسر خود را که کوچک بودند برداشته و قصد عزم دریا کرده بکنار دریا آمد
کشتی مهیا ساخته دل بدریا افکندند رخت بحر کشیدند بعد از چند روز از قضای الهی باد
مخالف آغاز نعمه کجی نمود تا لد نیم و ریز نمود از ناگهان کشتی بلند گردید هر ساعت از هر گوشه
با آوازه نفاقی سر میکردند موج بحار صورت مقام بحر راست متلاطم آمده راه فی الهوا آزاد الاقدار
اهل کشتی غم طوفان بعرصه دماغ رسیده و سکنات سالکین از ناخدا مایوس گردیدند و
از لطمه امواج متوالی تیغ کوه بر کمر کشتی رسیده وجود شان را متفرق ساخته کشتی شکست

راه دریا

راه دریا

184

راه دریا پیمودند و را گیاش تا هی ... خود را بدریا افکندند تا ... گذرانش
معتکف را او بجزیره گذر گشته و کشتی او وجود شان از آب حیات سیراب دیده بجود
عهد گاری تخته بکنار ابا و مراد بساحل رسانیده آنها آن مرد بجزیره افتاده که درختان
سبز سر بر فلک میوه های گوناگون در بر رسیده و چشمهای چون عین الحیوة در جمیع درختان
کدخبا تجری من تحتها الانهار را از آن نشان میدید جاری گشته
چون بجزیره رسید غسل کرده ادای صلوة نموده و بعبادت حق مشغول گشت دایم خاطرش از
غبار آلوده زن و فرزند برفت اگر گذرادی پروردگار خود جمیع عبودیت شنیدی که بر زمین ... معرکه
در آن جزیره بودند آن مرد صالح نماز جماعت میکنند اند و از میوه های گوناگون تناول مینمودند و از آن
چشمه عین الحیوة آب نوشیدند و شکر و صبر میکوشیدند تا سه روز بدین منوال گذرانیدند
روز چهارم از هاتفی ندایی شنید که ایها الرجل الصالح الکاربه لا تخف ولا تحزن
فان الله لا یضیع اجر المحسنین یعنی ای مرد صالح خوبی کردی در حق پدر خود
و منت او بجا آوردی پس بدرستیکه خدای تعالی ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را نزدیک که تا الری
رخ نماید و آنچه ظلم از تو گرفته اند پید تصرف خود در آورد پس بدرستیکه در این جزیره
گنج عظیمی است و خدای تبارک و تعالی بلطف خود نوازش فرموده اراده و تعلق
گرفته است که وارث گنج و محبت تراکرد اند و بحیطه تصرف تو در آورده من کم مردمان

مامور کرده ام که فرس و حمار بسیار جمع آورده ام بر سر دفینه آمده حمل و نقل بجزیره نمایند گنج
مرد صالح که عشر مال از غیب و عنایت نموده بود هر لار به سر کوه خزانه الهی رسیده لذا آنچه از جواهر
ولآلی و نقره و غیر آن بود نقل بجزیره کرده و از آن نقود قیمتی و مغتنم آن بود بی نهایت گرفته
بمردم جزیره عطا نمود للفقراء والمساکین وابن السبیل در آن
جزیره بودند اتفاق می نمودی و رفاه حال روزگار گذرانیده بعبادت مشغول می
بودند و جواسیس خویش از هر طرف روان کرده بتفحص و تجسس از احوال ایتام و فقیران
دور و نزدیک اطلاع گردانید که ایشان را بعطیه و انعام الهی مسرور سازد و از صادر و وارد
باکرام و الطاف نامتناهی نوازش نمود و مواهب خسروانه و عطایای ملوکانه مبذول
فیض عامش و اطراف و اکناف عالم سیر گشته و ربع مسکون رای توجه بآن جزیره
نهادند و آن مرد صالح در خور خور دار جوزی آنچه داشت از اطعمه و اشربه مقرر نمود در پی
هر سال بدین نهج میگذرانید و آن بمرتبه و حدی رسید که زبان قلم از تحریر آن
عاجز و قاصر آمده که وصف شان نمود و کثرت خلایق مردودین آن جزیره بجائی
رسید که ما فوق آن را تصور نتوان کرد و هر کس از نقد و جنس و املاک و عقد
و رباع و ... که لایق ... او عطیه نمودی ... اهل جزیره چندان
رسید که قدر آن مفقود گشت ساکنان جزیره همه مطیع و منقاد او گشته

کمربندگی و خدمت کاریش بمیان جان بسته از فرمان برادریش سر نپیچیدند و بر
گردن رسن اطاعت طاعتش استوار کرده ندا آن پادشاه و فرمانفرمای
آن جزیره کردند آن پادشاه بعبادت و عدالت مشغول گشت لمحه از یاد حق و لمحه
از حال خلق غافل نگشتی امحال پسر بزرگ بوسیله تخته پاره یکی از اجزا ... افتاد ...
و بکس در آن جزیره مبهوت بشکر حق و لعب روزگار میگذرانید عاقبت الاسباب
سبب آنکه بخشه تاجری مشهور با کمال ثروت در آن جزیره از احوال او مطلع شده
او را به نزد خود خواند چون آثار بزرگی از جبهه اش ظاهر بودی بعزت ...
که جوهریست گران مایه که لطمه دریا بجزیره انداخته او را نزد خود برده بانواع ملاطفت
و مهربانی نواخت و صنعت تجارت و بیع و شرا و طریق معامله را با و نمود اندک زمانی
نورانجش روی در ... نهاده دل ... جمع آورده او را کمال ... و رفاه حال
حاصل گردید روانه جزیره پادشاه عابد که مشهور آفاق بود گردید بعد از ملازمت ...
... پادشاه ... پسر را دید عرق محبتش جوشیدن ... نوازش ...
... او را وکیل مهمات ... ذکر منصب وکالتش ... مفتخر شد اما پسر
کوچک ... تخته پاره از دریا ... از مقدر ... بولایتی افتاد ...
... سرگردان بهر طرف میگشت و بعد از زحمت چند روزی ... تا آنکه بحسب

اتفاق مردی صالح با آن بروزه چون مردم دید که به خودش خوانده عزیزش میداشت و بتربیتش
مشغول گشته بعبادت و حق پرستی ترغیبش فرمود با ایشان چون خبر رسید آن مرد صالح را اتفاق
با وی آشنا شده بغایت رغبت میکشید چون آوازه آن پادشاه عابد از فلان جزیره
بسمع ایشان رسید که باب کنوز عطا و انعام بر عامه خلایق مفتوح ساخته پس بآن
مرد عابد گفت که بیا باتفاق بآن جزیره رویم امیدست از رنج و الم فقر
و فاقه برهیم آن عابد قبول قول او کرده باتفاق روانه جزیره عابد گشته بالکلیه
شرف ملازمت او را ادراک نمودند آداب تحیت و تسلیم بجا آوردند
و ایشان را نوازش نمودند و از کیفیت احوال ایشان مطلع شد مقرر نمود
که هر روزه از سر کار خاصه بایشان عاید سازند و ایشان بکمال رفاه حال روزگار
گذرانیدند بسبب صلاح و تقوی امر او را منصب خزانه داری تفویض نمود اما اهل
زوجه آن مرد عابد صالح بسبب فصل شکسته کشتی بمعموره افتاد که در آنجا مجمع کنیزی
از نجار مسکن داشتند و صاحب ثروت و مال در آن ولایت بیابودند
آن زن بیچاره از اتفاق حسنه بخانه یکی از آنجا که بصلاح و سداد مشهور بود
رفته چون آن مرد صالح در آن زن مشاهده نمود در ضبط و صیانت او کوشیدند
مدتی آن زن بعبادت حق پرستی مشغول بود و همه عبادت حق تبلیغ

از پیمن بر می

185

از پیمن بر می داشت و به کسی بمیرد حتی اکثر دعا تاجر صالح چون چنین دید
اسباب و اموال باو سپرد و کلید خزائن خود را باو داد اما آن تاجر
عهد نمود که او را اعانت در عبادت بکند و متوجه امری دیگر نشود و لابد کنیزکی
باز برای او در معرض بیع در آورد که بخدمتش بر واز داما دستور او
چنین بود که بعد سفر به تجارت رفتی آن زن بر بایست همراه او بودی بدون مصلحت
او کاری نمودی تا آخر خبر پادشاه عابد در جزیره بسمع تاجر رسید
قصد نمود که اقمشه و امتعه برگزیده تا بساحل دریا رسیدند و بر کشتی
نشستند چون باد مراد بر ایشان وزید در حین سفینه کلاه مقصود گلهای رنگارنگ
شکفته گردیده باندک زمانی بجزیره در آمدند تاجر صالح زن را با کنیز در آن
سفینه گذاشته خود متوجه بارگاه سریر پادشاهی شد مقربان از فلان
تاجری بلاد اقمشه نفیسه و امتعه شریفه آورده اراده عتبه بوسی استاد دارد
امر بخصوص تاجر شد هدایا و تحف که جمع آورده بنظر پادشاه عابد گذرانید
و کلاه تحسین بر گوشه دستار تسلیم چید پادشاه را تحفه او خوش آمد
او را نوازش بغایت فرمود و مقرر نمود که امشب در دولتخانه
پادشاه مهمان گردیده از خوان نعمت پادشاهی اطعمه و اشربه تناول نمایند

تاجر گفت که اطاعت پادشاه واجب است اما مرا رقیب عهد است با رفیق حرفی
امر او بکنم و مصلحت آن داب بپوشم اگر زن عابده که لباس صلاح او
توفیقات از جانب خدا حاصل شده بجهت اطاعت او تحفه‌های عظیم
قابض شده ام و در کشتی مانده و امینی که مرا امنیت ضبط او نماید رفیق
و مونس او نیست و امین از احدی نیستم مبادا ابدا امن عصمتش که در راه
نامحرمی بشنید یا بخاطر خطیرش غبار و المی رسد پادشاه فرموده
که در خدمت ما امنای معتمدین هستند که بصلاح و سداد ایشان را
بمحک تجربه در آورده ام اشیاء الحجر هست مامور میسازم آنند و کس که
که یکی از او بر خود که داینده بود و دیگری به امنصب خزانه داری با و تفویض شده
بود طلب نمود امر کرد که شما را باید بساحل دریا روانه شد بحفظ و صیانت
اهل این تاجر مشغول بود و چون نظرش از خود جدا شد از نزد ایشان
دست تسلیم بر سر گذاشته بر فرس سیر سوار و متوجه ساحل بحر شدند
اما دو کس برادر بودند که یکدیگر را می شناختند از تمادی ایام که از نظر
غایب شدند معروف یکدیگر نشدند بعد از آنکه بکشتی آن رسیدند
یکی سنگ جلب کشتی مقام نمود و دیگری بجانب دیگر برادر بزرگ

برفیق خود گفت

برفیق خود گفت که امشب ما حارس کشتی شده پاس او را بخوبی باید داشت
که خود اسیر خجالت در دامن بفکم انگشت تاسف بدندان نخاییم طریقه آنست
که امشب خواب و راحت بر خود حرام کرده بیدار باشیم و هر یک از احوال خود که
و سرگذشت آنچه بمحک تجربه و امتحان در آورده ساعت شب را با آن طی کنیم
یکی از آن هر دو نو شفقت و حکایت خود را شروع کرده گفت که ما چهار کس بودیم
پدر و مادر و دو برادر که یکی که برادر مسمی باسم تو بود پدر ما سفر پر خطر دریا کرد
ما از فلان ولایت بودیم وقتی بدریا نشستیم اتفاقا باد مخالف کشتی ما را از بنیاد
وجودش متفرق گشته ماهی است اهل آن کشتی در آب پنهان گشتند
و جمعی دیگر بتخته پاره از طرفی رفتند برادر دیگر گفت که اسم پدر شما چه بود گفت عبد
الواحد و مادر فلانه اسم داشت و عهد نموده وصیت جد مرا فراموش و تخلف ورزد
کرد تسمیم هیچ نکو نکرد مردم آن ولایت چون از وصیت جدم مطلع شدند طریق ظلم و عدوان
پیش گرفته طبل بجای بعد از آن کوده آنچه جد ما فرموده بود عیان گشت
فقر و فاقه بر ما مستولی شد آخر فرار از وطن بر بر ... لابد بکشتی نشستیم
که کشتی شکست ما را از یکدیگر متفرق ساخته ... سال است
برادر دیگر گفت همان وقت بعینه بر ما واقع شد تحقیق که ما تو در هم مقام برادریم

دیگر گفت از فضل الهی و از قدرت کامله نامتناهی و انعام موافقت با تو در آن مقام
لطف فرموده شکر حق بجا آورند و نعمت مواصلت با صبیه خاکساری بر
زمین نهادند اما مادر ایشان زنی که در کشتی بود این حکایت بسمع او
رسید و در اخفای آن کوشید احوال خود را در معرض ظهور نیاورد
تا نباشید صبح صادق رجال عالم پی توافق آن گردید برادران با یکدیگر
بمنزل خود رفتند برادر بزرگ برادر کوچک بمنزل برده به تهنیت و تمهید
عظیم بساط عیش گسترانیده و بصحبت یکدیگر مشغول شدند بازای این نعمت
کبری شکر ربی حق بجا آوردند اما آن تاجر صالح از مسکن شاه بمنزل خود
باز گشت آن زن صالحه ملول و غمگین یافت پرسید که سبب الم و تعجب
گفت ای عجب الم من از رویه کسی که بحفظ و حرمت آمده بودند آن تاجر گفت مدت
شد آمده الم شکوه آن جوان تقریر مجلس بحضرت پادشاه عرض کرد مطلع شد
از استماع منحرف گردیده گفت این هر کس معتمد من بودند که آثار صلاح بظاهر از ایشان
ظاهر شد چه باعث شکوه شده است با حضار آنند و برادر از حرم و مواجیان تقصیر خود را با
دستماع نمودند امر قضای جریان یافت که الصالحه را بمجلس پادشاه حاضر سازند بتحقیق رسید
جوان آن زن صالحه حاضر خلوت خاص گردید عرق الطبع حرکتش نموده پادشاه او از پیش
بموز

بغایت بعمل آورده آن زن صالحه را از خود خواند گفت بیان شکوه تقریر نمای تا بتدارک
آن کوشم از خجالت و شرمساری تو بر هم گفت ای و قسم مریدم که آنند و کسی طلبیده قصه حرمتی زینب
از زبان ایشان بسمع پادشاه رسید فریاد برآورده از هوش رفت بعد افاقت شد بطریق توجه
معانقه با فرزندان بجا آورده آن زن گفت که من مادر و فرزندان تو ام قصه سرگذشت از آن جوان شوق
نماید که او گواه حال بنت تاجر گفت این قصه را بعینه از این صالحه شنیده ام
پادشاه از این معنی مسرور گشته چه خوش باشد بعد از انتظاری با امیدواری
رسد امیدواری پادشاه در عیش مسروری ایشان گشاده مدتی بعیش
گذرانید و پسران نیز به پادشاهی رسیدند این حکایت رمزی است باینکه
فرج بعد از شدت حاصل میشود بصبر قول ع لکل عسر یسرا بان آن شاهد است
اگر صبر در مصائب نمائی و راه حق شناسی را از دست ندهی بمقام عالیه در دنیا
و آخرت برسی و ترا یسری حاصل کرد و از عسر برهی و خلاص کردی ۹۳
قال الشیخ الصدوق محمد بن بابویه فی الامالی حدثنا محمد
بن علی ماجیلویه رضی الله قال حدثنا محمد بن یحیی العطار
قال حدثنا محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری قال حدثنا
محمد بن عمران عن ابیه عمران ابن اسمعیل قال حدثنی ابو علی

الانصاری عن محمد ابن جعفر التمیمی قال قال الصادق علیه السلام
نبینا ابراهیم خلیل ع فی جبل بیت المقدس یطلب امری بات
مذکور از مهر سپهر امامت و منطقه فلک خلافت امام جعفر ع مروی است که روزی
حضرت خلیل الرحمن بقدوم فیض لزوم خود فضای جبل بیت المقدس را نورانی
گردانید قله کوه را کحل بینان اقدام میمنت فرجام مینمودند و طلب مرعی گوسفندان خود
میفرمودند ناگاه صوتی و صدائی بسمع شریف آن حضرت رسید شخصی را دید که بعبادت
حق قیام دارد و طول او دوازده شبر است پس آن حضرت فرمودند که یا عبد الله بندگی
و عبادت که بجای آوری مقصود تو در این نماز و طاعت کیست گفت عبادت خدای آسمان
میکنم و او را پرستش میکنم معبود آنکه آشنا بوده باشد اگر کل عالم برخواهد پس حضرت ابراهیم فرمودند
که آیا کسی باقی مانده از اهل و اقوام تو گفت نه آن حضرت فرمودند که از کجا رزق تو مقدر
گشته گفت میوه این درختان را میچینم خشک کرده زمستان میخورم حضرت فرمودند
که منزل و ماوای تو کجاست گفت در غاری است که در این جبل است پس حضرت فرمودند
که مرا بمنزل خود میبری که با تو شب میدارم عبادت بسر بریم پس آن عابد گفت
در پیش راه ما آب عظیم و رودی است جاری که گذشتن از آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند
که من با تو میایم امید هست که حقتعالی رزق مرا آنچه رزق کرده است ترا و مبارک گرداند آب

حضرت معصوم فرمودند آنگاه ید دست آنحضرت گرفته با عابد هر دو با یاری حق تعالی از آب
گذشتند پس حضرت ابراهیم آن عابد را گفت که کدام روز عظیمتر است از روزها گفت
روز جزا روزیست جزا میابند بعضی از بعضی در آن و آن روز بسیار هولناک
حضرت ابراهیم فرمودند که تو دست عابد بردار تا من نیز دست بردارم که حضرت
رحیم الیمین است و حفظ نماید ما را از شر آن روز عابد گفت چگونه دعا کنیم که بدعای
فیض بخش او قسم که سی سال است دعا میکنم و در اجابت تمام نمیرسد آنحضرت
فرمودند که آگاه باش که ترا خبر سازم که سبب عدم اجابت دعای تو چیست
آن حضرت فرمودند که چون معبود حقیقی هرگاه دوست دارد بنده خود را التماس میدارد مطلبش را و حب
مقصود دلش میفرماید تا آنکه با او همیشه از مطلب خود در میان گذارد مطلب و مسئلت
خود را از او نماید و هرگاه بنده اعمال و افعال ناشایسته از او بظهور رسد نماید او را بدو گذارد و مسئلت
نماید و دعائی کند تردد در تعجیل مقصود دلش باید بعد از انجاح مقصود بعد از آنحضرت
ابراهیم فرمودند که دعای تو چیست که باجابت نرسیده گفت
روزی گذشتم بگوسفندان چند که با او شبانی صاحب گیسو بود رسیدم از آن
شبان که این گوسفندان کیست گفت حضرت ابراهیم خلیل الله پس گفتم یا الله
اگر در روی زمین خلیلی است ترا امروز تا دم حال مدت مدیده است که فیض اجابت

بمقام رسیده است حضرت ابراهیم فرمودند که دعای تو باجابت رسیده منم خلیل
الرحمن پس روزی شوق و شعف تمام برخواستم بحضرت ابراهیم معانقه نمودند بمقصد خود
رسید حضرت معصوم فرمودند که حضرت محمد مصطفی صلعم مبعوث بهدایت خافقین شدند لفضا فی
سنت آنحضرت که دیدای عزیز سعی کن که عبادت معبود را از روی اخلاص بجا آوری زیرا که اخلاص
و یقین صحیح بتوحید و یگانگی او سبب افاضه خیرات و باعث درجات عالیه میگردد و دولت
کرامات عظیمه میشود پس اگر کسی ملتمس بنیل مطالب عطیه آلهی شود از روی صدق و اخلاص
حق جل و علا او را ابر محی قطرت مینماید و اجابت دعوات میکند چنانکه حضرت یونس چون که اعظم
بجعل المبین الطف او زده در ظلمات بحر گفت لا اله الا الله سبحانک انی
کنت من الظالمین پس حضرت عم نواله فرمودند که فاستجبنا له ونجیناه من الغم
وکذلک ننجی المؤمنین و هم چنین حضرت ایوب در شدت کل لغبات بجناب آلهی زده
که انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین حضرت حق ادار شفا اعدای این
نموده و دفع و کربت از او نمود او را از الام جسمانی صحت داده در مرتبه نبوت او را
تقویت فرمود بسیاری از انبیاء و متقین و اهل صلاح بوده اند که از او جل شانه
متوسل شده و قضای حوائج ایشان شده مغفور گردیده و از حضرت خاتم الانبیا
مروی است که کسی معرفت معبود خود حاصل نمود و از روی یقین و اعتقاد درست درجه

١٨٩

اوکو شبده سجاده خود را که نمیتواند گسترانید چه جای آنکه روی دریا را عبادت خود
نماید اندیشه یا ئست ۳۹ نقل است که حضرت سلیمان ابن داود بر ساحل
بحری گذشت مردی را دید که سجاده بر روی دریا افکنده و چتر سلطنت عالم ابر حاجات
آستا برافراشته خشم و خدم ماهیان فوج فوج در حوالیش آمده ما ضبه بنهاک بموج دریا میپوید
و ترانه سبحان من اتخذ خلیلا لاجمع بینی و بینه میسر دود میگفت خدا وندا
کرد انیدی ابراهیم خلیل خود وعده فرمودی بنی اسرائیل که پیروان می اورم از صلب
پیغمبری ایشان التماس که جمع کنی میانه من و او تا ملازمات من واقع شود پس از آنکه
او دنیای فانی رحلت بربندم حضرت سلیمان صوت این نغمه دعا بگوش آمده کرم
نموده که بساط با انبساط آنحضرت را از دریا فرود آورند و فرشان استقرار فرمودند که
سراپرده شاهی بر شاطی بحر نصب نمایند بعد از آنکه حضرت نزول اجلال فرمودند اگر
السلام علیک ایها العابد چه حد که شناخته معبود خود را و معرفت بتوحید و یگانگی او را
حاصل کرده از روی اخلاص و یقین که بلند ساخته مرتبه مرا که رسانیده است در یک
مقر عبادت تو چون از سجده حق فارغ گشت بدانمود که گسیت عن الخبیث و السلام میرسانم
حضرت سلیمان فرمودند که منم سلیمان داود عابد گفت لبیک لبیک یا نبی الله میکردم در این وقت
از حضرت عزت که جمع کند میانه من و تو الحمد لله که دعای عزیر باجابت رسیده بود از

الغا بد کوش یا قوم طی مسافت دریا نمودم چون موج از زمان هود ای بن یعقوب تا حال در بحر زلل
نموده‌ام و بجز از عبادت حق بندگی پرداخته‌ام و در خدمت جمعی از انبیا سابق بر تو عمر گذرانیده‌ام و
در کتاب پیغمبر [illegible] مجاهده نموده اما تا شبی در عالم خواب یافتم از غیب مرا اعلام نمود که از عباد
صالح وفات تو نزد ملازمت حضرت سلیمان است که او مالک و پادشاه شرق و غرب است
چنانچه از [illegible] شهر و روا [illegible] شهر با آن شاه [illegible] گشته من ملازمت تو کردم داشتم
که عمر من با آخر رسیده و برادرت حضرت موسی بن عمران رسیدم از آنجا عظیم گشته گفت ای
برادرم سلیمان زاد ربنا سلام و تحیت مرا بار برسان حضرت سلیمان فرمودند که علیه السلام
وعلی موسی بعد از آن گفت میخواهیم که مرا مطلع سازی از حسب و نسب خود [illegible]
التماس کرد گفت مرا خلوتی صاحب [illegible] ابن یعقوب میخوانند و من از فرزندان بنی اسرائیل پیغمبر
حضرت سلیمان اشک از دیده روان ساخت و انس و جن و طیور بگریه در آمدند [illegible]
[illegible] شد که تو گفتی قیامت آشکار شد در آن وقت ملک الموت بصورت مردی خوش صورت بنظر
آمده گفت ای مجلس سلام کرد ایشان جواب او را بحسن وجهی ادا نمودند تا معروف شد
ندانسته شد که سبب آمدنش چیست پس زمانی گذشت آن جوان نزدیک تو مشورتی دارم
گوش هوش [illegible] دار خلوتی کردند [illegible] خواهد گفت که یک نفس ملک الموت قبض روح کن
از عالم سفلی بعالم علوی طیران نمود جمعی ملائکه از آسمان نزول نموده دفن و کفن او کرده در آن حجره



مد و نفس [illegible] ظاهر است پس آن شخص که معرفت پروردگار خود را حاصل کرده باشد و [illegible]
و لباس خود ذکر کرده باشد بدریا عبور نمودن و قضای حاجت نمودن در کمال سهولت نزد او این
حکایت اشاره است بآنکه در معرفت حق علم الیقین و اعتقاد ثابت باید که بسبب آن امت کرد

روی عن النبی صلعم انه قال من حفر بئر الاخیه وقع فیه

از گنجینه خزاین الهی حضرت رسالت پناه [illegible] مروی است که آنحضرت فرمودند کسیکه چاهی حفر نماید
که مومنی را در آن اندازد و بتحقیق که خود در آن چاه خواهد افتاد مصداق این کلام [illegible]
[illegible] و مضمون الحدیث [illegible] چون حال سعادت که چندین صفات اخلاص [illegible]
موصوف باشد آنچه [illegible] عبادت است از رشک [illegible] برگشتی بسبب نعمت
که خدای کریم باو عطا کرده باشد اگرچه نعمت حیات باشد و این از خواص و منافقان
زیرا که بهر احوال مومنان سعادتمندی از این صفت ناشایسته پاک و مبراست و از
حضرت پیشوای متقیان امیرالمومنین ع منقولست که الله تعالی [illegible] یعنی ایمان از حسد
بیزار است و حسد [illegible] صفت حسنه [illegible] عداوت است و کبر و عجب [illegible]
و نفس و بخل و ریا [illegible] خوف [illegible] صاحب [illegible] و آنکه صاحب این صفات
حسنه [illegible] از و صادر میگردد چنانچه حضرت رسول صلعم فرموده که چنانچه آتش [illegible]
ولایت [illegible] مرد [illegible] قصه عالی [illegible] صاحب حسد [illegible]

و منبع شد او مکر منافق و مکر کینه است که در قلب او متمکن گردیده و آثار آن از جهت دفع شخصی او که عداوت کینه دارد گر
قتل او خواهد بود مصاحب خواهد بود صاحب این صفت جز خون دل خوردن ثمری [illegible] از آن جناب سید
ابرار روایت است که من زرع العداوة حصد ما زرع یعنی هر کس که تخم عداوت در دل خود کاشت
حاصل آن پشیمانی و دشمنی بر داشت و این کینه ملازم عداوت است که آخر منجر بقتل مسلمانان میگردد
بعضی از اجله ظلم است که این خصلت نامحمود در طبع که جای نموده رحم از دل او بیرون میرود بحیثیتی که
مرتکب قتل مسلمانان میگردد و آتش حرص جهت خودی افروزد قول مشهور کفی الحسود حسده [illegible]
انجلل است که آخر حسد عابد میگردد و صاحب حسد با آتش حسد میسوزد نقل است که از اصحاب رسول [illegible] دو کس
مکر این آیه میخواندند ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها [illegible] گردانید
یهودی برادر حسد برده کینه آن مرد برادر در دل داشت در تدبیر دفع او چاره ساخت قدری حلوا ساخته بزهر آلوده
با چند قرص نان بآن مرد رسانید آن مرد نان و حلوا گرفته بصحرا روان گردید چون در اثنای راه که جوان [illegible]
خود دید که از سفر رسیده از جوع از چهره ایشان ظاهر گشته فریاد الجوع و العطش بر آوردند آن مرد
چون آنها دو شخص را در مهلکه جوع گرفتار دید نان و حلوای آن یهودی بایشان بر داد آن دو نفر نان
و حلوا از گرسنگی خوردند و در الحال مردند جمیع از این معنی مطلع شده خبر را المدینه طیبه بخدمت
حضرت رسول الثقلین رسانیدند آنحضرت آن مرد را طلب نموده از آن استفسار نمود آن مرد
گفت که زان یهودی را طلب نمودند چون آن مرد را دید [illegible]

پسران

191

پسران منند که بزهر من کشته گردیدند و قصه خود را بعرض حضرت رسانیدند و بشرف اسلام مشرف
گردید بتصدیق آیه هدایه اقرار و اعتراف نمود
حسود را حسد او بس در عالم که در بلا دم رنج
دارد ش هر دم حسود بر دیگران آتشی برافروزد [illegible] در میان سوزد اگر کسی [illegible]
بسبب اعراض دینیه و دنیا که عداوت و حسد باید و عاقبت الامر خود باش عداوت [illegible] خواهد
گردید بد و انجذب
نقل که در زمان بنی اسرائیل مردی بود عبد السمیع نام با جمال
وافر و ثروتی کامل داشت همیشه بتجارت رسیدی و بسبب دلخوشی چشم از نعیم آخرت دوخته همت
بتحصیل دنیای فانی گذاشته کنیزان صاحب جمال و غلامان با کمال جمع آورده هم بستر شد
مقید سفره وقتی بعزم تجارت سفر [illegible] بعد از مفارقت او در [illegible] مطلع شده حسد از حمل جاریه
از جواری آن مرد غمناک گشته بدون تحقیق حال کمر بر قتل او بسته چون شب روی نمود آن مرد بر
حرکت سوار گشته جاریه حامله را از دنبال خود نموده از شهر بیرون رفته بموضعی رسید که جز دریا [illegible]
اسب فرود آمده کنیز را [illegible] بخاک افگنده گوسفند صفت حلقوم او را به تیغ [illegible] جدا نموده در [illegible]
چون قلم قضا جاری بر حیات آن طفل گشته از آن جاریه رمقی باقی مانده بود که فرزند او متولد گشته بقدرت
کامله الهی بالهام غیبی شیر از پستان مادر نوشیدی اتفاق راعی گوسفندان آنولایت بآن مقام رسید و دید طفل
مادرش در خون غوطه خورده با هزار حسرت در صحرا افتاده آن طفل را در بغل گرفته و بمنزل آورد [illegible]
سپرده و از شیر گوسفندان در صحرا [illegible] روزی عبد السمیع [illegible] عبد السمیع [illegible]

افتاد و در انعام نظر با آن طفل افتاد در بزرگی و آداب رونق او را افزون ساخته تا آنکه بکمال رسید بعد از کوشش چندان
خدمتگذاری تعجب کرده تفحص حال افتاد آن طفل را اکثر نوبر نام نهاده او را میخوانند عبدالسمیع
از آن نام تعجب یاده گشته سؤال نمود که این طفل کیست شعبان واقعه طفل را باجا در نقل کرده که بکس
باعث که آن طفل آنجا رسیده است تا ثره غیرتش مشتغل گشته در خاطر قتل آن طفل را بخش نمود شبانه طلبید
بر بیع آن طفل تکلیف نمود بمبلغ تمام او را به صندوقی ریچ نمود و آن پسر را در قبضه تصرف در آورده او را
در صندوقی نهان نمود متوجه ساحل دریا گردید چون بکنار دریا رسید او را به دریا انداخت آن طفل صندوق و از تحیر
دریا از قضای آن طفل بر آشیان افتاد صید حیله دام انداخته را او آن صندوق دید که در دام آمده او را بیرون آورده
سر صندوق گشوده طفلی در غایت حسن و جمال دید از ضیا استفسار حال او نمود که در اینجا چگونه
خونخواره چون فدای گفت من غلام فلان شبان بودم تاجری مرا از آن خریده و در صندوق متاع خود جای
داد دیگری از خود خبر ندارم جز آنکه خود را در اینجا میبینم ماهی الضیا آن پسر را به آنجا آورده جوانی نام کرد و دایه
نام مشهور گردانید که عبدالسمیع را که از تفرقه صیاد افتاد بر حال آن مدتی در آنجا بماند اما احتشام ناس
کمر خدمت بسته عبدالسمیع چون اتفاقا مهربانی از آن پسر دیده از احوال او پرسید تمامی کیفیت قصه
صیادی خود را نقل کرده عبدالسمیع چون یافت که همان کشته بوده است که به دریا انداخته از این خبر متألم
شده متحیر و متعجب شد که چه گونه او را نقل آورد آن پسر را از ضیا بمبلغ خرید و بخیمه خود برده
بنا بر مصلحت نهایت افتخار مهربانیش و نمودی چندی وقتی او را عزت نمودی پس گفت چون

مدتی

١٩٤

مدتی است که در سفر توقف نموده ام مراسله ایست میخواهم که باندک زمانی بمنزل
من رسانی و پیغام آنها را بمن آوری که سبب فرح و شادی من شود گفت که امر از او است عبد
السمیع کتابتی بایمضمون انشا نمود که حامل مکتوب بمنزل وارد میشود اگر نبجا روز داخل شود در
قتل او تعجیل نمایند بنا بر مصلحت عدای فرح آمیز بران گفته کتابت را مهر تسلیم پسر نمود و او را روانه ساخت
اتفاقا صد طی منازل نمود تا بمنزل عبدالسمیع رسید فرح با خواجه نمود در سرای چون آن شب آنجا بیرون آمد
حجره که در حجله بخت نظیرش نبودی و در سراپرده ملوک مانندش یافت نگشتی تا قابل الطف من فساد دشمنی
سر از پا نوز بیار دشمنی لطافتش بسیر نزدیک دیده نیکو که چشمش برای آنجا نیکو کنار از بان صدف آن
لب جان شکر چه بادام کرده دهانش زر رنگ سبا گوش آن تبسم بکلوش صدف آبی که در کعبه دل ابکار زلف
او پرسید که این نامه کیست گفت از خواص عبدالسمیع چون دختر نامه پدر را دید نقاب شکسته کرده دید
اما در روزی لب لطافتش جلوه مینمود بحسن و رعنایی او تعجب بسیار نظر دلش مایل پسر گشت در آن دل
عشق در یافت عشقی که رفته رفته مجنون آورد چه سود دیوانه گشتن از آنکه او این خوشنت با وصل …
بود بجهة عشق افتادند بعد از آن دختر بمطالعه کتابت را پاره کرده کتابتی دیگر انشا نمود مضمون این بود
که حامل کتابت یا و ارد منزل گشته دختری که مرا در پرده عصمت است بسلک عقد بسته یاره آن پسر
دهند و مال و اسباب و عقار آنچه تمت یا و بسیار دولا رسم مهربانی در باره آن پسر رسانیده اند و حرمت
با قوم خود رسانید از مضمون آن کتابت افواه را مطلع گردانیدند مضمون آن عمل نمودند و در ساعت

قران سعدین آمده و نیک بختی اتفاق افتاده شد و طرح عیش و نشاط انداز نهاده با کام دل فرحبخش باهم بسر
بردند بعد از مدتی خبر آمدن عبد السمیع از وطن و ادو دوستان باستقبالش بیرون رفتند
چون داخل منزل شد جوانی دید در غایت خوش منظر پرسید که این جوان کیست گفتند این
شوهر دختر تست و بسفارش و نوشته تو او را عقد در آوردم الحال مدتیست که باهم بسر میبرند
عبد السمیع ازین متغیر الحال گشته غمناک گردید بفکر قتل پسر در مقام تدبیر آمد چاره دید
که میباید چاهی حفر نمود و در آن حفره آتش افروخته شد زند آن پسر را در حفره آتش انداز
و در دل نقش این خیال بسته و غافل از حال خود گشته و مآل عمل این ندانسته میرود و چاه
کنده در دل که خلق را در اندازی بیفتی از آن روزی که خود را در میان بینی علاوه برین نموده بود
بخاطر ساختن نقل و شراب مامور ساخته مطربان خوش آواز و مغنیان از هر طرف
در تو در آمده بساط مجلس عیش آراسته شد در حوالی منزل حفره از آتش مهیب ساخته بود
و اهل منزل را طلبیده و با ایشان شرط نمود که درین شب عیش بالای ان است هر کس از مقام
خود حرکت نماید و از منزل خود بیرون رود او را بحفره آتش انداز زند اگرچه من بیشم باشد
بتوتعهد نمودند و بعیش و عشرت نشستند چون بعضی از شب گذشت آن پسر را طلبیده
پیدا شد بخاطرش آمد که بیرون رود دو از احوال پسر خبری برسد غلامان از بیرون آمدن او
مطلع شدند منقوش شده او را گرفته در آن آتش انداختند هر چند فریاد و فغان

کرد

194 برآورد که من عبد السمیع ام ایشان او را نشنیدند و با آتشی که خود او درست کرده بود
سوختند ای دیدی ای عزیز بهار که در پی آزار کسی مباش و در مقام اذیت و قتل کسی
برمیا که منتقم حقیقی ترا همان جزا رساند و بلکه عقوبت ترا در دنیا و آخرت
میسوزاند و بمقتضای عدل ترا سالم و معاف ندارد پس صفات ذمیمه که
موجب عداوت و حقد است از خود دفع نما این حکایت اشارتست
بانکه کسی که بدی کند در حق برادر مومن همان جزا و بدی میرسد انتهام این
نسخه شریف با حدیث بلاغت اسلوب اشاره است بانکه در دنیا هر آنکس
که شجره افعال حسنه در بوستان عمر خود بنشاند همان خوشگوار ثمره بیابد و چند
و هر آن کسی که درخت اعمال سیئه را در فضای وجود خود نشاند و آبیاری
همان میوه تلخ بکام جانش رسید پس ای عزیز تا توانی در احسان خلق عباد الله
بجای آری یا در عوض آن خوبی ببینی   نهال دوستی بنشان که کام دل
ببار آرد   درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد   غرض از تالیف این اتحاد
شریف آنکه کافه خلایق از او انتفاع یابند اگر بالفاظ معلقه و استعارات
و کنایات کثیر میپرداخت سبب بود که جمعی بمعانی آن نمیرسیدند و ادراک دریافت
مطلب نمیکردند غرض از قوه بفعل نمی آمد تالیف این نسخه در زمانی

تحریر یافت و صورت انجام پذیرفت که اهل عظم همت پست و قاصر الوسع شده‌اند
و بتکلفات و تنطعات می پرداختند و قدر کمالات ناقص گردیده بود اگر زیاده این
جمع و تالیف میشد رغبت بنوشتن نمی شد و در همان مرتبه عظیم می ماند و الا مقام گنجایش
اضعاف و مضاعف داشت لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده و شنونده
از این احادیث منتفع گردند و باعمال آن پردازند و بثواب اخروی رسند
آمین یا رب العالمین تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی یدی

احقر عباد الله جوانمرد بن ابراهیم

حرر فی یوم پنجشنبه دوازدهم
شهر شعبان المعظم فی
سنه ۱۲۵۷ امید که خوانندگان
کاتب حقیر را از دعا
فراموش
نفرمایند
بحق محمد و آله
الامجاد
م

[illegible]

[illegible]

إن الذي فرض
عليك القرآن لرا
دك الى معاد
انشاء الله اردد
الى خالي ظالم
يا راد الشمس لعلي
ابن ابي طالب

تحریر یافت و صورت انجام پذیرفت که اهل عظیم همت پست و قاصر الوسع شده‌اند
وبتکلفات و تقطیعات می پرداختند و قدر کمالات ناقص گردیده بود و اگر زیاده از این
جمع و تالیف میشد رغبت بنوشتن نمی شد و در همان مرتبه عظیم می ماند و الا مقام گنجایش
اضعاف و مضاعف داشت لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده و شنونده
از این احادیث منتفع گردند و باعمال آن پردازند و بثواب اخروی رسند
آمین یا رب العالمین تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی یدی
احقر عباد الله جوانمرد بن ابراهیم
خوئی فی یوم پنجشنبه دوازدهم
شهر شعبان المعظم فی
سنه ۱۲۵۲ امید که خوانندگان
کاتب حقیر را از دعا
خیر فراموش
نفرمایند
[illegible]

[illegible]

[illegible]



